

اندریشکله تهران

TEHRAN INSTITUTE

For Strategic Studies

TISS

قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ تومان

آینده تحریم

مواجهه ایران با تحریم‌های
ترامپ چگونه خواهد بود؟

ویژه نامه نوروز ۱۴۰۴

شامل پرونده‌های:

خاستگاه اجتماعی ظهور ترامپ
کجاست و میراث او برای آمریکا
چه خواهد بود؟

نظم منطقه‌ای پس از طوفان الاقصی
چه تغییری خواهد کرد؟

توسعه در چین با بحران‌های آتی
چگونه مواجه خواهد شد؟

چشم‌انداز آفریقادر
اقتصاد جهانی چیست؟

با آثار و گفتاری از:

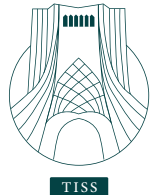
ابراهیم متقی
حسین درودیان
سید علی روحانی
فریبرز ارغوانی پیرسلامی
کامران کرمی
علیرضا مجیدی
مجید رئوفی
شیهوگنیا
محمد علی شفیعی
مصطفی جهانبخش
حسین ابراهیمی‌نیا
مصطفی کوشکی
احمد رمضان
مهرداد عله‌پور
محمد کاظمی
محمد ربیعی
علی بیدبو
و ...





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





اندیشکده تهران
TEHRAN INSTITUTE
For Strategic Studies

TISS

در تهران پیرامون سیاست و اقتصاد و جامعه گفتگومی کنیم

درک ما از تحولات جهان همچون گذشته تنها از رهگذر خوانش نظریه‌های روابط بین‌الملل ممکن نیست و پیچیدگی‌های محیط بین‌الملل و رفتار بازیگران و کنشگران دولتی و غیردولتی آن، شبکه‌ای از همکاری‌ها و منازعات لایه‌ای را ترسیم کرده است که شناخت آن‌ها نیازمند عبور از ایده‌های کلی و تئوریک و بررسی دقیق و توجه به جزئیات رویدادها و روندهای منطقه‌ای و بین‌المللی است؛ کما اینکه علت وجودی نگاه اندیشکده ای به نظام مسائل هر حوزه کشف، ادراک و ترسیم این رویدادها و روندها از جمله از طریق گفت‌وگو با دیدگاه‌های مختلف بوده است.

شکل‌گیری و سرآوردن جنبش‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، توجه به مقولاتی همچون عدالت، حقوق بشر، محیط زیست، جنسیت، اقوام و مذاهب و ظهور بازیگران فراملی و شرکت‌های چندملیتی، تحلیل جهان را با ابزارها و دیدگاه‌های سنتی ممکن نمی‌سازد. به طور مثال مسائل اقتصاد بین‌الملل به شکل روزافزونی با سایر حوزه‌های علوم انسانی در پیوند قرار گرفته‌اند که منجر به ظهور پرسش‌های جدید با ماهیت بین‌رشته‌ای گردیده است. از همین ضرورت نیز اندیشکده تهران به کوشش و دغدغه جمعی از فارغ‌التحصیلان و دانشجویان دانشگاه تهران سعی دارد بستر مناسبی برای گفتگو پیرامون روندها و پدیده‌های اقتصادی و بین‌المللی را فراهم نماید تا شاید بتواند از این رهگذر گامی هرچند کوچک برای شناخت بهتر مسائل ایران و جهان بردارد.

در همین چارچوب اندیشکده تهران سعی کرده است ذیل دو گروه مشخص با رویکردهای «سیاسی-امنیتی» و «اقتصاد و فناوری» در میزهای منطقه‌ای همچون اروپا، قاره آمریکا، قاره آفریقا، غرب آسیا و جنوب و شرق آسیا و میزهای موضوعی همچون دیپلماسی انرژی، پولی-بانکی، حمل‌ونقل، گردشگری و ... به فعالیت پردازد. ما در اندیشکده تهران همواره درب گفت‌وگو، تعامل و همکاری را باز می‌دانیم و از آن صمیمانه استقبال می‌کنیم.

علی فیض‌اللهی

رئیس اندیشکده تهران



سردبیر: علی فیض‌اللهی
شورای سردبیری: مهدی آشنا، امیرمحسن شاه‌شرقی،
سید یوسف پژوهنده، عرفان علمشاهی، علی محبی، سید محمد علی مدرسی
طراح و صفحه‌آرا: علی مرادی

فهرست مطالب • Table of Contents

صفحه: ۵۵

۵۱

سرمقاله

زوال یا بازگشت نظم تک قطبی در نظام بین‌الملل!

صفحه: ۵۸

۵۲

خاستگاه اجتماعی ترامپ و میراث او برای آمریکا

اثر قطبی شدن جامعه آمریکا بر ظهور ترامپ- محمدعلی شفیعی
نبرد ترامپ برای احیای فرهنگ آمریکایی- محمد ربیعی
ترامپ می‌تواند روابط دولت با کنگره را دگرگون کند - عرفان علمشاهی
جنبش‌های مقابله با ترامپ چگونه تضعیف شدند؟ - سید محمد جواد داوودی
نزدیکی ترامپ به روسیه؛ روابط شخصی یا راهبرد کلان آمریکایی- علی محبی
سفر به لوئیزیانا، پایگاه راست افراطی در آمریکا - معرفی کتاب

صفحه: ۲۷

۵۳

آینده تحریم

مواجهه ایران با تحریم‌های ترامپ چگونه خواهد بود؟ - مصاحبه با دکتر سید علی روحانی

از مگاریان تا سیساد؛ مروری بر کاربست ابزار تحریم در عرصه بین‌الملل- امیرمحسن شاه شرقی
تأثیر لغو معافیت‌های تحریمی عراق بر اقتصاد ایران- محمد کاظمی
جایگاه فرمان‌های اجرایی در معماری تحریمی ایالات متحده آمریکا- مصطفی جهانبخش
«تحریم‌ها چگونه عمل می‌کنند: ایران و تأثیر جنگ اقتصادی» - معرفی کتاب

صفحه: ۴۹

۵۴

آزمون توسعه چینی در مواجهه با بحران‌های آتی

اجماع پکن و امکان تداوم توسعه اقتصادی چین - مصاحبه با دکتر فریبرز ارغوانی
نقش و جایگاه دولت در الگوهای توسعه شرق آسیا - مصاحبه با دکتر حسین درودیان

مسیر چینی رشد اقتصادی؛ از جهش تا توازن ظریف - احمد رضانی

آینده انرژی در چین؛ جمع نقیضین سبز و سیاه - مجید رئوفی
گذار فناوری چین؛ از تقلید تا نوآوری- مصطفی کوشکی
واکاوی روابط ایران و چین در پرتو تحولات بین‌المللی- مهرداد علی‌پور
توسعه و دموکراسی؛ تجربه چین و سنکاپور - محمدعلی مدرسی یزدی

صفحه: ۸۶

۵۵

چشم‌انداز آفریقا در اقتصاد جهانی

آفریقا کانون توجه آتی اقتصاد بین‌الملل - سید یوسف پژوهنده
نهادهای منطقه‌ای، پیشران همگرایی اقتصادی و توسعه در آفریقا- امیرحسین عسکری
نقش قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای در روند توسعه آفریقا - حسین ابراهیم نیا
مروری بر روند توسعه در نیجریه - شیهو کنیا

صفحه: ۱۰۶

۵۶

نظم منطقه‌ای پس از طوفان الاقصی

ژئوپلیتیک منطقه پس از جنگ غزه - مصاحبه با دکتر ابراهیم متقی

بازآرایی معادلات قدرت پس از سقوط بشار اسد- علیرضا مجیدی
نقش‌یابی گروه‌های مقاومت عراق در نظم پساجنگ - علی بیدبو
پیشران‌های ظهور انصارالله به‌عنوان بازیگر کلیدی در منطقه - کامران کرمی
اقتصاد و سیاست در اسرائیل همچون گذشته نخواهد بود - منصور براتی



انديشكده تهران

TEHRAN INSTITUTE

For Strategic Studies

سرمقاله



سرمقاله: زوال یا بازگشت نظم تک قطبی در نظام بین الملل!



مهدی آشنا

مهدی آشنا، دانش‌آموز دکتری روابط بین الملل از دانشگاه تهران و مدیر پژوهش‌های سیاسی-امنیتی اندیشکده تهران است. روندهای امنیتی و بین المللی در ساختار نظام بین الملل دغدغه اصلی پژوهشی وی در سال‌های اخیر بوده است.

زوال یا بازگشت نظم تک قطبی در نظام بین الملل!

سال ۱۴۰۳ را به لحاظ تراکم حوادث و تحولات در فضای بین المللی شاید بتوان سالی بسیار مهم و پررویداد قلمداد کرد اما نمی توان آن را در یک تحلیل روندی از نظام بین الملل منفک از روند کلی محسوب کرد. به گواه بسیاری از اندیشمندان روابط بین الملل از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ ضعف نظم لیبرال تک قطبی در جهان آغاز شده است و از رهگذر آن روندهای نوظهور در ساختار نظام بین الملل پدیدار شده است. روند توسعه چین به عنوان رقیب قدرت هژمون، سربرآوردن اقتصادهای نوظهور دیگر مانند هند، برزیل و ... و خارج شدن متحدین منطقه ای ایالات متحده از رویکرد کلان این کشور به ویژه بعد از آغاز جنگ اوکراین بخشی از این تحول محسوب می شوند. تحولات ۱۴۰۳ تکانه‌ها در نظم بین الملل به معنای الگوی مدیریت تعاملات و روابط میان بازیگران در سطح جهانی و همچنین در سطح منطقه را ملموس تر از همیشه به نمایش گذاشت. این تحول را در سه بعد اصلی نظم می توان رصد کرد. بعد نخست توزیع قدرت نظامی-سیاسی است. جنگ‌ها و بحران‌های ژئوپلیتیک به ویژه جنگ‌های اوکراین، غزه و تحولات در شمال آفریقا و مواضع بازیگران مختلف به ویژه متحدان سنتی آمریکا در این رابطه به وضوح تغییر در روند تبعیت از ایالات متحده در سطح جهانی را نشان می دهد و حاکی از آن است که قدرت سیاسی ایالات متحده رو به افول بوده است. چندقطبی شدن ساخت قدرت و جابه جایی بازیگران در هرم قدرت و

همچنین ظهور بازیگران غیردولتی نظام ساز دو تغییر مهم در این بعد از نظم محسوب می شود. همچنین بی اعتمادی میان قدرت‌ها به یکدیگر افزایش یافته و سیال بودن اتحادها و ائتلاف‌های بین المللی بار دیگر در حال نمایان شدن است. پیوستن برخی از متحدان آمریکایی به بریکس، تلاش ایالات متحده برای نزدیکی به روسیه در چارچوب «راهبرد کیسینجر معکوس» برای مهار چین که منجر به شکاف در اتحاد دو سوی اقیانوس اطلس شده است، سقوط بشار اسد در سوریه که می تواند به معنی زوال در همکاری منطقه ای ایران و روسیه تفسیر شود و نزدیکی سودان به ایران بعد از یک دوره تلاش برای عادی سازی با اسرائیل نمونه‌هایی از بروز سیالیت در اتحادهای بین المللی هستند.

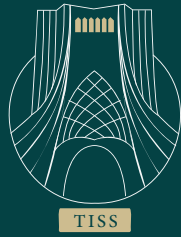
بعد دیگر این تحول فرایندهای اقتصادی و متوقف و معکوس شدن فرایند جهانی شدن و همگرایی است که با کاهش اعتماد به سیستم سرمایه داری و افزایش حمایت‌گرایی اقتصادی در پی بحران مالی ۲۰۰۸ شکل گرفت؛ با برگزیت در سال ۲۰۱۶ تقویت شد و با جنگ تجاری ایالات متحده و چین از سال ۲۰۱۸ اوج گرفت. همه‌گیری کرونا در سال ۲۰۲۰ نیز با اختلال در زنجیره‌های تامین، کاهش سفرهای بین المللی و مهاجرت و ... این روند را تقویت کرد. افزایش شکاف‌ها میان آمریکا و اروپا بر سر تعرفه‌های تجاری و همچنین درباره جنگ اوکراین و روابط با چین تحول جدیدی است که این روند را به سطح بی سابقه ای رسانده است. هسته اساسی این تحول افزایش ملی‌گرایی اقتصادی و سیاست‌های ضد تجارت آزاد است که به ویژه از سوی بریتانیا و آمریکا دنبال شده است. در واقع با برگزیت همگرایی از خاستگاه آن یعنی اروپا در حال تبدیل شدن به واگرایی است و در حالی که بر اساس نظریات همگرایی گفته می شود همکاری‌های موفق در حوزه‌های فنی و اقتصادی به حوزه سیاسی سرایت می کند، در حال حاضر به عکس،

است. به طور کلی در سیاست بین الملل «فرهنگ هابزی» به تعبیر الکساندر ونت در حال غلبه بر فرهنگ‌های «کانتی» و «لاکی» است در این میان سوال این است که آیا ایالات متحده می‌تواند با قدرت سیاسی و نظامی خود برای سرکوب مدعیان نظم جدید به تعبیر کارل اشمیت در «وضعیت استثنایی» استفاده کرده و نظم لیبرال را با ویرایش جدیدی احیا کند؟ و یا اینکه آیا این غلبه فرهنگ هابزی خود نمودی از فراتر رفتن ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت از قواعد نظم لیبرال در وضعیت استثنایی نیست؟ به نظر می‌رسد پاسخ این سوال را رقابت‌های جاری در حوزه فناوری از جمله فناوری هوش مصنوعی تعیین می‌کند. رقابتی که نقش مستقیمی در قدرت اقتصادی، نظامی و حتی هنجاری بازیگران بین‌المللی ایفا خواهد کرد و اهمیت آن در جنگ منطقه‌ای با برتری تکنولوژیک محور آمریکا-اسرائیل نمایان شد و تغییرات نظامی در خرده-سیستم غرب آسیا پس از طوفان الاقصی را به نفع این محور هدایت کرد. تلاش آمریکا برای اعمال کنترل‌های صادراتی قوی‌تر با هدف جلوگیری از انتقال فناوری‌های راهبردی از یک سو و متنوع و پیچیده‌تر شدن زنجیره‌های تامین و در نتیجه افزایش گزینه‌های رقبا به ویژه چین برای فرار از این کنترل‌ها از سوی دیگر رقابت فناوری را به یک عرصه تعیین‌کننده در آینده نظم بین‌الملل تبدیل کرده است. به نظر می‌رسد برنده این رقابت بازیگر یا بازیگرانی باشند که به جای تمرکز بر لبه‌های موجود بر به دست آوردن مزیت‌های پیشرو در فناوری‌های حیاتی سرمایه‌گذاری می‌کنند و دستاوردهای خود در این زمینه را با سایر ظرفیت‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی خود به بهترین شکل ترکیب می‌کنند.

این بی‌اعتمادی‌ها در حوزه سیاسی است که در حال تسری به حوزه‌های اقتصادی و فنی است. خروج مجدد آمریکا از توافقنامه اقلیمی پاریس در اولین روز کاری خود در دوره جدید نمونه‌ای از این روند است.

در واقع تزلزل در ابعاد سیاسی و اقتصادی نظم بین‌الملل، ایالات متحده را به سمت اعمال قدرت عریان و فاصله گرفتن از روبنای ارزشی که مبنای قدرت هنجاری آن تلقی می‌شد سوق داده است. این امر تحول در بعد سوم نظم بین‌الملل محسوب می‌شود. بی‌توجهی با نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه در جنگ غزه، وتوهای پیاپی قطعنامه‌های پیشنهادی آتش‌بس در این باریکه، ایده‌های ترامپ در مورد گرینلند، پاناما و جنگ اوکراین ... همه نمودهایی از فروپاشی قواعد هنجاری نظم لیبرال و حرکت ایالات متحده در جهت اعمال قدرت سخت به جای تکیه بر قواعد و رویه‌های مشترک است. تقویت جریان‌های راست‌گرایی در اروپا و ظهور مجدد ملی‌گرایی جنبه دیگری از این روند است که با نوعی بحران دموکراسی و ظهور رهبران پوپولیست مانند ترامپ در آمریکا، بولسونارو در برزیل و ویکتور اوربان در مجارستان همراه شده است.

چنین تکانه‌هایی نشان‌دهنده قرار داشتن نظم بین‌الملل در مقطعی تاریخی در تعیین مسیر خود است. به نظر می‌رسد ایالات پس از تجربه‌های ناموفق در تغییر روند ظهور قدرت‌های جدید از طریق برنامه‌های مبتنی بر ارزش‌های لیبرال مانند دموکراسی‌سازی، ترویج حقوق بشر، اجماع بین‌المللی و ... اکنون به دنبال به کارگیری عریان قدرت سیاسی-نظامی است. نظم اقتصادی لیبرال از دیدگاه آمریکا، سواری مجانی بازیگران نوظهور را در پی داشته است و باید اصلاح شود و نظم هنجاری-فرهنگی در خود کشورهای غربی با چالش مواجه شده است به گونه‌ای که امنیت‌سازی موضوعات مختلف از جمله سیاست‌های مهاجرتی، مهم‌ترین ارزش‌های لیبرال مانند حقوق بشر و آزادی جابجایی مردم را تحت تاثیر قرار داده



خاستگاه اجتماعی ترامپ و میراث او برای آمریکا

ظهور موفقیت آمیز ترامپ در سال ۲۰۱۶ و پیروزی مجدد او در سال ۲۰۲۴ صرفاً به دلیل شخصیت پوپولیستی و متفاوت او در صحنه سیاست آمریکا نبود؛ بلکه نشان‌دهنده و معلول دو تغییر عمیق در بطن جامعه آمریکا است. نخست، ترامپ از شکاف‌های رو به وخامت در جامعه برخاست و با استفاده از آن‌ها توانست رقبای خود را شکست دهد. دوم، اقدامات ترامپ در هر دو دوره ریاست جمهوری خود تنها یکسری فعالیت‌های پراکنده و بی‌هدف نبوده‌اند؛ بلکه درون یک کلیت ایدئولوژیک و چارچوب فکری منسجم قرار دارند و تغییرات فرهنگی مشخصی را پیگیری می‌کنند.

برای فهم پدیده‌ای به نام ترامپ نمی‌توان به دنبال کردن سیاست خارجه او بسنده کرد و لازم است نگاهی به درون آمریکا داشت. به عبارت دیگر باید تحولات فرهنگی عمیقی که جامعه آمریکا در حال تجربه آن‌ها است را بررسی کرد تا به تحلیل دقیق‌تری از ترامپ و دولت او دست یافت. با این کار، نه تنها ترامپ به عنوان پدیده‌ای پیچیده قابل فهم خواهد بود؛ بلکه بینش درستی از آینده جامعه آمریکا نیز به دست خواهد آمد. در این راستا، ضروری است نبردی که ترامپ در عرصه فرهنگ و در عرصه ساختار دولت فدرال آغاز کرده است در کنار مهم‌ترین علل اجتماعی و فرهنگی که باعث پیروزی ترامپ در ۲۰۱۶ و ۲۰۲۴ شدند مورد بررسی قرار گیرند.

اثر قطبی شدن جامعه آمریکا بر ظهور ترامپ

محمد علی شفیعی



محمد علی شفیعی دانشجوی دکتری مطالعات آمریکا از دانشگاه تهران و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است که بر مسائل داخلی آمریکا از جمله نسبت مسائل اجتماعی و سیاست تمرکز دارد

ظهور ترامپ محصول قطبی شدن جامعه آمریکا است. با این حال سیاست‌هایش می‌تواند تحولات جامعه آمریکا را عمیق‌تر کند.

یکی از گزاره‌هایی که به اشتباه تکرار می‌شود، آن است که دونالد ترامپ، جامعه ایالات متحده را دچار شکاف و قطبی شدن می‌کند. جو بایدن نیز در سخنرانی تحلیف خود به این موضوع اشاره کرده بود و ترامپ را عامل تفرقه و دودستگی در آمریکا معرفی و وظیفه خود را ترمیم و حل این اختلافات و تفرقه‌ها اعلام کرده بود. با این وجود، به تأیید اکثر قریب به اتفاق مراکز مطالعاتی معتبر وابسته به هر دو جناح در ایالات متحده، دونالد ترامپ نه عامل تفرقه و قطبی‌شدگی جامعه ایالات متحده، بلکه برون‌داد این مسئله بوده است. دونالد ترامپ را به ویژه در دوره جدید ریاست جمهوری، می‌توان تا حدی تشدیدکننده فرایند قطبی شدن دانست؛ اما باید این نکته را مد نظر داشت که این فرایند از پیش از ظهور ترامپ در این کشور آغاز شده و تنها موضوع متفاوت این است که در سال‌های اخیر برجسته‌تر شده است.

انتخابات ۲۰۱۶

به اعتقاد برخی از شخصیت‌های عموماً رسانه‌ای، دونالد ترامپ و ادبیات او، به ویژه در دوران انتخابات ۲۰۱۶، عامل اصلی شکاف در ایالات متحده بوده یا حداقل او را نقطه آغاز این قطبی شدن معرفی می‌کنند؛ اما با نگاه به متون و اظهارنظرهای علمی می‌توان برداشت متفاوتی را از مسئله قطبی شدن جامعه آمریکا یافت. به عنوان نمونه، پروفیسور لکس استاد دانشگاه پنسیلوانیا، که به طور کلی بر مسئله قطبی شدن در جامعه

آمریکا تمرکز دارد، این موضوع را رد می‌کند. او معتقد است میزان قطبی شدن جامعه آمریکا در سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷، تغییر شگفتی نداشت و روند عادی خود را طی می‌کرد. در نتیجه، عامل انتخابات و شخص ترامپ، تغییر خاصی در این روند جامعه ایجاد نکرده است. او طی یک مطالعه آماری نشان می‌دهد که «ترامپ علت قطبی شدن جامعه ما نیست، بلکه از عوارض آن است. مردم به علت محیط به شدت قطبی جامعه‌ای که پیشتر در آن زندگی می‌کردیم به او رأی دادند، نه آنکه پیروزی ترامپ باعث به وجود آمدن چنین محیطی شود». اینکه ترامپ عامل قطبی شدن و شکاف اجتماع در آمریکا است فرض چندان مستحکمی نیست و غالب مطالعات دانشگاهی از پشتیبانی نمی‌کنند.

تغییرات هویتی و قطبی‌شدگی

حال سوالی که مطرح می‌شود، آن است که علت قطبی‌شدگی جامعه آمریکا، چیست؟ ساموئل هانتینگتون، در کتاب «ما که هستیم» که در سال ۲۰۰۳ نگاشته شد با استناد به آمارهای جمعیت‌شناختی و جامعه‌شناسی پاسخ می‌دهد که هویت آمریکایی در حال تغییر است و مردم ایالات متحده در سال‌های آینده، هویتی متفاوت از هویت آمریکایی شناخته شده تا آن زمان خواهند داشت. هانتینگتون اشاره می‌کند که در آینده، اکثریت آمریکا دیگر در اختیار مردان سفید آنگلوساکسون پروتستان نخواهد بود؛ زیرا هویت آمریکایی به سمت اسپانیایی‌تباران کاتولیک در حرکت است که اکثراً حتی به زبان انگلیسی نیز صحبت نمی‌کنند. موضوعاتی که در سال‌های اخیر در فضای سیاسی و رسانه‌ای آمریکا برجسته شده‌اند هشدار ۲۰ سال پیش هانتینگتون را اثبات می‌کنند. مسائلی همچون بستن مرزهای جنوبی، اخراج مهاجران و... هم در دوره قبلی ریاست

آمریکایی به مثابه یک کلیت واحد و تأمین نیازمندی‌های آن، عملاً همه گروه‌های جامعه پوشش داده خواهند شد. هر دو گروه انتقاداتی به یکدیگر وارد می‌کنند. به باور گروه دوم تأکید بر هویت مستقل گروه‌های مختلف در نهایت به خودشان آسیب خواهد رساند؛ زیرا خرده‌گروه‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها تلاش خواهند کرد همدیگر را از صحنه کنار بگذارند. از طرفی دسته اول نیز عقیده دارد تمرکز بر کلیت‌ها، نیازهای خاص هر گروه را نادیده می‌گیرد.

فرانسیس فوکویاما، در کتاب «هویت» به شدت از دیدگاه دوم حمایت کرده است. او معتقد است سیاستمداران آمریکایی به ویژه طیف چپ‌گرا، تا زمانی که به نابرابری‌های اقتصادی به جای دیگر اقسام نابرابری (نژادی، جنسیتی و...) توجه داشتند، موفق‌تر و سالم‌تر عمل می‌کردند. به عقیده او توجه بیش از اندازه بر خرده‌هویت‌ها، باعث حذف لیبرال دموکراسی از صحنه سیاسی آمریکا خواهد شد.

فضای اجتماعی ایالات متحده نیز در حال حاضر میان این دو نوع نگاه دچار دو دستگی شده است. هر چند باید به خاطر داشت که مردم عادی با ادبیات و دسته‌بندی آکادمیک، فکر و زندگی نمی‌کنند؛ اما در واقع همین دو نگاه را دارند. عده‌ای معتقدند که باید به تبعیض‌هایی که در طول سالیان وجود داشته است توجه بیشتری کرد، حقوق اقلیت‌ها را به رسمیت شناخت و این تبعیض‌ها را رفع کرد. عده‌ای دیگر باور دارند که تأکید بیش از اندازه بر تبعیض علیه اقلیت‌ها ارزش‌های آمریکایی را زیر سؤال برده و به خطر انداخته است و به همین دلیل باید از ارزش‌های مذکور محافظت کرد.

در فضای سیاسی امروز ایالات متحده، دموکرات‌ها نماینده دسته اول هستند. برای نمونه در چند انتخابات اخیر، افرادی نظیر باراک اوباما، هیلاری کلینتون، ایلهان عمر، نماینده زن مسلمان در کنگره، پیت بوتجیج، نماینده اقلیت‌های جنسی و اسکاندريا

جمهوری ترامپ و هم در دوره جو بایدن برجسته بودند. در همین مدت کوتاهی که از دور جدید ریاست جمهوری دونالد ترامپ می‌گذرد، شاهد جدیت او بر این موضوعات در کنار دستگیری، زندانی کردن و اخراج تعدادی از مهاجرین غیر قانونی بوده‌ایم. این اقدامات نشان‌دهنده ترس جامعه از تغییر هویت آمریکایی است.

دغدغه دیگر هانتینگتون آن بود که بسیاری از مهاجرین به زبان انگلیسی صحبت نمی‌کنند، حتی انگلیسی یاد نمی‌گیرند و با وجود زندگی در آمریکا، از زبان اسپانیایی به عنوان زبان اصلی استفاده می‌کنند. این موضوع باعث شده است که بسیاری از رسانه‌های آمریکایی برای ارتباط با مخاطب روز افزون اسپانیایی‌زبان داخل آمریکا، زبان اسپانیایی را به خروجی‌های خود اضافه کنند. نکته مهم آن است که در قانون اساسی ایالات متحده، هیچ زبان رسمی ذکر نشده است و تا به حال نیز هیچ قانون فدرال یا ایالتی در خصوص زبان رسمی به تصویب نرسیده بود. به همین دلایل، دونالد ترامپ در ۱ مارس ۲۰۲۵ با امضای یک فرمان اجرایی زبان انگلیسی را به عنوان زبان رسمی ایالات متحده اعلام کرد. این موضوع شاید به خودی خود حائز اهمیت نباشد؛ اما وقتی در کنار هشدار و پیش‌بینی هانتینگتون قرار می‌گیرد، نشانه دیگری از نگرانی حداقل بخشی از جامعه آمریکا از این تغییر هویت است.

سیاست‌های هویتی در ایالات متحده

در ایالات متحده، سیاست‌هایی را که در حوزه هویت مطرح می‌شوند می‌توان به دو دسته یا گروه کلی تقسیم کرد. یک دیدگاه، هویت آمریکایی را شامل تک‌تک خرده فرهنگ‌ها و خرده هویت‌ها می‌داند و دیدگاه دیگر به طور کلی بر ارزش‌های آمریکایی یا آن چیزی که مردم «امریکن کرید» می‌نامند، قائل است. گروه اول، تأکید بیشتری بر وزن‌دهی به همه گروه‌ها و اقلیت‌ها دارد. اما گروه دیگر معتقد است با تقویت هویت

ریاست جمهوری، به چه سمت حرکت خواهد کرد؟ به صورت خلاصه، روند طی شده در جامعه آمریکا تا ظهور پدیده ترامپسیسم، بدین گونه بود که جریان های چپ‌گرا به تدریج از تأکید بر عدالت اقتصادی به سمت عدالت هویتی و اجتماعی حرکت کردند. این موضوع منجر به نگرانی جریان های راست‌گرا، به ویژه راست‌گرایان مذهبی شد و در نهایت به تقویت جریان های مذکور و ظهور پدیده ترامپسیسم انجامید. این جریان شدیداً نگران خطر چپ‌گرایی و حمایت از اقلیت ها برای هویت سنتی و ارزش های اصیل آمریکایی است. طرفداران این جریان خود را با شعار MAGA یا همان «آمریکا را دوباره بزرگ می‌کنیم» تعریف کرده و تلاش می‌کنند با هر ابزاری، برای بازگشت به ارزش های اصیل، مبارزه کنند. دونالد ترامپ با استفاده سیاسی از ترس و نگرانی سفیدپوستان توانست قدرت را به دست بگیرد و آن را تبدیل به دستورکار تصمیمات دولت فدرال کند.

حال اگر این اقدامات و رفتارهای ترامپ، شدت یافته و فشار بر اقلیت های رو به فزونی بیشتر شود، می‌تواند چپ‌گرایان را مجدداً تقویت کند. در صورتی که اتفاق خاصی رخ ندهد و روندها به همین صورت ادامه یابد، احتمالاً طی ۱۰ الی ۱۵ سال آینده در ایالات متحده طیف میانه‌رو در هر دو سو بیش از پیش تضعیف شده و با دو گروه قدرتمند چپ و راست رادیکال مواجه خواهیم بود. این دو گروه تفاوت‌هایی در خصوص مسائل اقتصادی با یکدیگر دارند؛ اما مسائل موجود در سیاست و جامعه، نقاط اصلی اختلاف آن‌ها خواهد بود.

آینده آمریکا در سیاست خارجه

ترامپ بر رشد گفتمان سیاست خارجه ملی‌گرایانه در برابر گفتمان لیبرالیسم درون جامعه آمریکا اثر گذاشته است و در همین راستا می‌تواند آن را در خارج مرزها نیز بسط دهد. ایالات متحده به علت قدرت اقتصادی و سیاسی که دارد،

اوکازویو به عنوان یک نماینده اسپانیایی تبار توانستند تا حدی با استفاده از گفتمان حمایت از اقلیت‌ها درون حزب خود قدرت بگیرند. این در حالی است که در میان جمهوری خواهان (که آن‌ها نیز تعداد قابل توجهی از اعضایشان برخاسته از اقلیت‌ها هستند) چنین گفتمانی نقش به مراتب کمتری ایفا می‌کند. جمهوری خواهان برای مقابله با گفتمان حمایت از اقلیت‌ها به پای صندوق رأی آمدند و به دونالد ترامپ رأی دادند که سفیدپوست، پروتستان، باورمند به ارزش های سنتی جامعه آمریکا مانند احترام به خانواده و مخالف سقط جنین بوده است.

با وجود آنکه فوکویاما از اندیشمندان نزدیک به حزب دموکرات است؛ اما با تقویت خرده هویت‌ها مخالفت دارد و فکر می‌کند که علت شکست دموکرات‌ها در ترویج ادبیات خود و همچنین در انتخابات ریاست جمهوری به ویژه در سال ۲۰۱۶، تأکید بیش از اندازه بر همین روایت‌ها از هویت است. حتی به باور بسیاری، در انتخابات ۲۰۲۰، حزب دموکرات به این دلیل بایدن را نامزد انتخابات کرد تا به عنوان یک مرد سفیدپوست بتواند بخشی از سبد رأی ترامپ را بدست آورد؛ اما معرفی زن رنگین پوست در انتخابات ۲۰۲۴ در کنار بسیاری از مسائل دیگر یکی از عوامل شکست مجدد حزب دموکرات قلمداد می‌شود.

دور دوم ترامپ و آینده آمریکا

بیان شد که دونالد ترامپ، نه عامل قطبی شدن در جامعه ایالات متحده بلکه محصول و پرونداد این روند بوده است. اگر شخصی به نام دونالد ترامپ وارد عرصه انتخابات نمی‌شد، قطبی شدن در جامعه آمریکا می‌توانست منجر به ظهور فرد دیگری با این ادبیات و این تفکر شود. به عبارت دیگر، مسئله ترامپسیسم، مستقل از ظهور شخص ترامپ پدید آمده است. حال این پرسش را می‌توان مطرح کرد که آینده آمریکا پس از تصمیمات و اقدامات ظاهراً چالشی برانگیز وی در دور دوم

اگر این رویکرد برای دوره‌های پس از ترامپ نیز تداوم یابد، عواقب بلندمدتی برای جامعه جهانی خواهد داشت. از جمله بی‌اهمیت شدن توافقات، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و تقویت توافقات و مبادلات بین‌کشوری. اگر در کنار این موضوع چند اتفاق به صورت همزمان رخ دهد حتی می‌تواند در میان‌مدت منجر به فروپاشی اتحادیه اروپا گردد، موضوعی که ترامپ نیز به آن علاقه دارد. وی در جلسه کابینه دولتش در اوایل ماه مارس صراحتاً اعلام کرد: «اتحادیه اروپا با هدف تضعیف ایالات متحده تأسیس شده است. بیا بید صادق باشیم، هدف اصلی تشکیل اتحادیه اروپا، تضعیف جایگاه آمریکا در نظام بین‌الملل بوده است. آن‌ها در این زمینه عملکرد موفقی داشته‌اند، اما اکنون من رئیس‌جمهور هستم.» ترامپ با این عبارات نشان داد که با کلیت اتحادیه اروپا نیز مخالف است. در صورت تأکید بیش از حد اتحادیه اروپا برای ایجاد نیروی نظامی مشترک، در کنار تضعیف ناتو و عدم تمایل آمریکا برای هزینه جهت دفاع از اروپا و همچنین تقویت جریان‌های راست‌گرا و ملی‌گرا در اروپا می‌توان حداقل این انتظار را داشت که به سمت کم‌اثر شدن آن حتی در فضای داخلی اروپا حرکت کنیم. آنچه که تاکنون از ۲۰۱۶ و به قدرت رسیدن ترامپ در آمریکا رخ داده است، نشان می‌دهد که این رئیس‌جمهور جمهوری خواه با استفاده از شکاف‌های موجود در جامعه آمریکا توانسته پایگاه رأی مستحکمی برای خود بسازد. او در دوره اول ریاست جمهوری و به نحو شدیدتری در دوره دوم سیاست‌هایی را اجرا می‌کند که می‌تواند به این شکاف عمق بخشیده و مسائل سیاسی-اجتماعی آمریکا را تبدیل به بحران کند. دامنه اثرات اقدامات او منحصر به داخل آمریکا نمی‌شود و شامل تغییر چیدمان سیاسی در کشورهای دیگر همچون تقویت جریان‌های راست‌گرا در اروپا نیز می‌شود. با این حال زمان مشخص خواهد کرد که ترامپ تا کجا می‌تواند پیش برود.

دستورکارهای بین‌المللی در سراسر جهان را تعیین می‌کند. هر چند بسیاری از این موارد تحت اقدام مستقیم ایالات متحده نیستند؛ اما قدرت هژمونیک این کشور مسیر جوامع و کشورها را تغییر می‌دهد. هر چند قدرت نسبی آمریکا در سال‌های اخیر کاهش یافته است؛ اما همچنان بر فضای بین‌الملل تأثیر می‌گذارد.

پیشتر گفته شد که ترامپ، برون‌داد ظهور و بروز قطبی شدن در ایالات متحده است. در همین حال مسئله قطبی شدن فضای سیاسی مناطقی نظیر اروپا را نیز تحت الشعاع قرار داده است. به علت تأثیری که رویکردهای ایالات متحده بر اروپا دارد، ظهور ترامپ حتی بدون هیچ اقدامی منجر به تقویت طیف راست‌گرا و تشدید قطبی شدن به ویژه در فضای سیاسی اروپا شده است. شاخص‌ترین نشانه‌های این روند، تقویت راست‌گرایان و ملی‌گرایان به رهبری مارین لوپن در فرانسه بوده است. سپس ظهور و قدرت‌گرفتن تدریجی رهبران و احزاب راست‌گرا را در بسیاری از کشورهای اروپایی شاهد بوده‌ایم. حتی در انتخابات پارلمان اروپا نیز جریان راست توانست قدرت و حضور خود را افزایش دهد.

به نظر می‌رسد رویکرد سیاسی دور جدید دولت ترامپ، به ویژه حلقه اول نزدیک او به سمت تقویت این جریان‌ها به ویژه در اروپا باشد. حمایت دائمی ایلان ماسک از حزب AfD در آلمان، سخنرانی ونس در کنفرانس مونیخ و دعوت از جورجیا ملونی نخست‌وزیر ایتالیا برای کنفرانس CPAC که از مهمترین گردهمایی‌های محافظه‌کاران در ایالات متحده است را می‌توان نشانه‌هایی از این رویکرد دانست. ممکن است ایالات متحده طی دوره دوم ترامپ تلاش کند در انتخابات کشورهای مختلف، با شیوه‌های گوناگون جریان راست‌گرا را تقویت کند. این موضوع در اروپا که زمینه‌های اجتماعی قابل توجهی برای رشد راست افراطی دارد جدی‌تر از سایر مناطق است.

نبرد ترامپ برای احیای فرهنگ آمریکایی

محمد ربیعی



محمد ربیعی دانشجوی دکتری ارتباطات، پژوهشگر مرکز مطالعات آمریکا و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. حوزه مطالعاتی وی بررسی ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه آمریکا است.

برنامه‌های فرهنگی ترامپ مجموعه‌ای از اقدامات پراکنده نیستند؛ بلکه از چارچوب ایدئولوژیک منسجم راست افراطی پیروی می‌کنند.

نام خلیج مکزیک و کوه دنالی، نیز بخشی از یک پروژه بازنویسی هویت ملی است که در آن نشانه‌های تاریخی نامطلوب از منظر راست افراطی، جای خود را به تعابیر مطلوب‌تر می‌دهند. حذف نظریه انتقادی نژادی از مدارس، نیز ادامه همان تلاش برای مهار گفتمان‌های انتقادی‌ای است که ساختارهای قدرت و امتیازات تاریخی سفیدپوستان را به چالش می‌کشند. در نهایت، بحث حقوق افراد تراجنسیتی و ممنوعیت حضور مردان تراجنسیتی در ورزش زنان، بیش از آنکه صرفاً یک سیاست‌گذاری اجتماعی باشد، در حقیقت نبردی گفتمانی بر سر مرزهای محافظه‌کاری و لیبرالیسم در ایالات متحده است. آنچه در این سخنرانی برجسته شد، نه صرفاً مجموعه‌ای از پیشنهادات اجرایی، بلکه نوعی تلاش برای تثبیت یک روایت فرهنگی خاص بود که در آن، ارزش‌های سنتی و هویت ملی آمریکا در برابر جریان‌های پیشرو و تحولات فرهنگی اخیر، بازتعریف می‌شوند. این تمرکز بر فرهنگ، نشان‌دهنده آن است که راست افراطی دریافته که نبرد اصلی، نه در حوزه اقتصاد یا سیاست، بلکه در سطح مفاهیم و ارزش‌هایی جریان دارد که آینده جامعه آمریکایی را شکل خواهند داد.

ترامپ و بازتعریف هویت آمریکایی

سخنرانی اخیر دونالد ترامپ در کنگره، نه تنها یک موضع‌گیری سیاسی بلکه اعلام آغاز یک نبرد گفتمانی بود که در آن، فرهنگ به عنوان اصلی‌ترین میدان مبارزه تعریف شد. برخلاف انتظار عمومی که بر مسائل اقتصادی و سیاست خارجی متمرکز بود، ترامپ در این سخنرانی بیش از هر چیز به مباحث فرهنگی پرداخت و نشان داد که آنچه او از آن به عنوان «جنگ فرهنگی» یاد می‌کند، محور اصلی تلاش‌های او در دوران ریاست جمهوری

سخنرانی ۴ مارس ۲۰۲۵ دونالد ترامپ در کنگره، که نخستین سخنرانی او پس از تحولات سیاسی اخیر بود، بیش از آنکه به مسائل اقتصادی و سیاسی بپردازد، معطوف به مباحث فرهنگی بود. این تغییر رویکرد، نه تنها بازتابی از نگرش شخصی ترامپ، بلکه نمایانگر دگرگونی عمیق در اولویت‌های جریان راست افراطی در ایالات متحده است. تمرکز بر مسائل فرهنگی، فراتر از سیاست‌گذاری‌های روزمره، نشان از تلاشی نظام‌مند برای بازتعریف هویت ملی و چارچوب‌های ارزشی جامعه آمریکایی دارد. در این سخنرانی، ترامپ موضوعاتی را مطرح کرد که همگی در راستای تثبیت یک روایت فرهنگی خاص بودند؛ از رسمی‌سازی زبان انگلیسی در ایالات متحده و تغییر نام مکان‌های تاریخی همچون خلیج مکزیک و کوه دنالی گرفته تا حذف نظریه انتقادی نژادی از نظام آموزشی و بازتعریف جایگاه افراد تراجنسیتی در جامعه. این گزینش موضوعات، برخلاف آنچه در نگاه نخست به عنوان پراکندگی مباحث به نظر می‌رسد، در حقیقت تابع یک انسجام ایدئولوژیک است که هدف آن بازگرداندن یک نظم ارزشی مشخص به بطن فرهنگ آمریکایی است.

مسئله رسمی‌سازی زبان انگلیسی، به عنوان یک اقدام نمادین، در راستای تأکید بر وحدت ملی و طرد هرگونه تنوع زبانی به عنوان تهدیدی برای هویت آمریکایی تلقی می‌شود. تغییر

پاتریمونیاالیسم تحلیل کرد؛ نظامی که در آن، رهبر نه به عنوان مدیر یک ساختار حکومتی، بلکه به مثابه فردی عمل می‌کند که دولت را ملک شخصی خود می‌پندارد، دوستان را پاداش می‌دهد و دشمنان را مجازات می‌کند.

این سبک حکمرانی نه تنها در سیاست‌های اقتصادی و خارجی او منعکس شده، بلکه در جنگ فرهنگی‌ای که آغاز کرده نیز نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. ترامپ در برخورد با مسائل فرهنگی، به جای تلاش برای ایجاد وحدت اجتماعی یا تلفیق دیدگاه‌های متنوع، به دنبال اعمال تغییرات ریشه‌ای و ناگهانی است، ولو اینکه جامعه در برابر این تغییرات مقاومت نشان دهد. این رویکرد در موضوعاتی همچون حذف نظریه انتقادی نژادی از مدارس، محدودیت‌های جدید برای افراد تراجنسیتی، و رسمی‌سازی زبان انگلیسی در ایالات متحده به وضوح دیده می‌شود. هر یک از این اقدامات، نه به عنوان گام‌هایی در جهت اجماع فرهنگی، بلکه به عنوان اعلان جنگ به گروه‌هایی خاص از جامعه تفسیر می‌شود.

نظام پاتریمونیاالیستی ترامپ در جنگ فرهنگی به این معناست که او نه تنها فرهنگ را عرصه‌ای برای سیاست‌گذاری می‌بیند، بلکه آن را به میدان نبردی تبدیل کرده که در آن، پیروزی یک جریان، مستلزم حذف دیگری است. در چنین چارچوبی، ارزش‌های سنتی و ملی‌گرایانه‌ای که ترامپ از آن‌ها حمایت می‌کند، نه در قالب یک گفتمان قابل مذاکره، بلکه به عنوان اصولی غیرقابل تغییر و تحمیل شده بر جامعه معرفی می‌شوند. این سبک از حکمرانی، خطر شکل‌گیری شکاف فرهنگی عمیق را افزایش می‌دهد؛ شکافی که نه از دل گفت‌وگو و تکررگویی، بلکه از مسیر رویارویی و تقابل ساخته می‌شود.

آنچه در این میان حائز اهمیت است، این است که جنگ فرهنگی ترامپ، صرفاً یک واکنش به تحولات اجتماعی اخیر نیست، بلکه بخشی از یک راهبرد وسیع‌تر برای بازتعریف

آینده خواهد بود. این تمرکز ویژه، نه امری تصادفی، بلکه بخشی از یک راهبرد منسجم برای بازتعریف هویت آمریکایی از منظر راست افراطی است؛ هویتی که از نظر ترامپ در سال‌های اخیر توسط گفتمان‌های مترقی مورد تهدید قرار گرفته است.

هدف ترامپ از مباحثی که در این سخنرانی مطرح کرد، احیای یک روایت خاص از فرهنگ آمریکایی است که در آن، سنت‌گرایی، ملی‌گرایی و مرجعیت ارزشی جناح راست بر سایر جریان‌های فکری غلبه دارد. این اقدامات، در ظاهر صرفاً تصمیمات اجرایی به نظر می‌رسند، اما در لایه‌های عمیق‌تر، حامل پیام‌هایی بنیادین درباره نظم اجتماعی مطلوب ترامپ و حامیان او هستند. این اقدامات در مجموع نشان می‌دهند که راست افراطی، نه از طریق سیاست‌های اقتصادی یا تغییرات قانونی صرف، بلکه با هدایت یک جنگ فرهنگی گسترده، در پی شکل‌دهی به آینده‌ای است که در آن، گفتمان‌های مترقی به حاشیه رانده شوند. او در پی آن است که ریاست جمهوری‌اش نه تنها دوره‌ای از تغییرات اجرایی، بلکه نقطه عطفی در بازنویسی روایت فرهنگی آمریکا باشد. در این چارچوب، جنگ فرهنگی که او آغاز کرده است، تنها یک کارزار انتخاباتی نیست، بلکه تلاش برای تثبیت نوعی جدید از هژمونی فرهنگی است که در آن، مرزهای ایدئولوژیک و هویتی جامعه آمریکا، بر اساس ارزش‌های محافظه‌کارانه بازتعریف شوند.

پاتریمونیاالیسم ترامپ و بازتعریف فرهنگ آمریکایی

برای درک نحوه مواجهه دونالد ترامپ با مسائل فرهنگی باید سبک رهبری او را شناخت. آنچه ترامپ در سخنرانی اخیر خود به عنوان «جنگ فرهنگی» آغاز کرد، تنها یک مجموعه از سیاست‌گذاری‌های فرهنگی نیست، بلکه بازتابی از شیوه حکمرانی اوست. به اعتقاد جان‌اتان راخ در مجله تحلیلی آتلانتیک، سبک رهبری ترامپ را می‌توان در چارچوب

حال، برخلاف رژیم‌های اقتدارگرای اروپای اوایل قرن بیستم که شهروندان را همچون سربازانی منظم در یک نظام کنترل شده هدایت می‌کردند، ترامپ رویکردی متفاوت اتخاذ کرده است. او در پی کاهش بوروکراسی دولتی است، اما این کاهش، نه در راستای افزایش انسجام اجتماعی، بلکه به‌عنوان ابزاری برای تعمیق تقابل‌های فرهنگی به کار می‌رود. ترامپ، خود را نماینده واقعی عامه مردم معرفی می‌کند و هرگونه مخالفت با سیاست‌های فرهنگی او را مخالفت با «اراده ملت» می‌داند. این راهبرد باعث شده است که او به‌جای ایجاد وفاق اجتماعی، تضادهای فرهنگی را تشدید کند و شکاف میان گروه‌های مختلف را افزایش دهد.

در نهایت، آنچه ترامپ در جنگ فرهنگی به دنبال آن است، نه صرفاً تغییرات سیاستی، بلکه بازتعریف بنیادین هویت فرهنگی آمریکا بر اساس دیدگاهی است که او به‌عنوان «خواست واقعی مردم» مطرح می‌کند. اما پرسش اساسی این است که آیا این نوع از عوام‌گرایی فرهنگی، که بر دوگانه‌سازی و قطبی‌سازی جامعه متکی است، می‌تواند در بلندمدت پایدار بماند، یا آنکه خود، زمینه‌ساز بحران‌های عمیق‌تری در ساختار اجتماعی ایالات متحده خواهد شد؟



هویت فرهنگی آمریکا بر اساس منطق پاتریمونالیستی است. در چنین الگویی، سیاست‌های فرهنگی نه بر مبنای رضایت عمومی یا روندهای تدریجی تغییر، بلکه بر اساس اراده فردی رهبر شکل می‌گیرند. این امر نه تنها نشان‌دهنده تمایل ترامپ به ایجاد تغییرات عمیق در ساختار فرهنگی آمریکاست، بلکه بازتابی از نگرش کلی او به قدرت و حکمرانی نیز محسوب می‌شود؛ نگرشی که در آن، فرهنگ به‌جای آنکه عرصه‌ای برای تعامل اجتماعی باشد، به ابزاری برای تثبیت سلطه ایدئولوژیک بدل شده است.

ترامپ و میراث عوام‌گرایی آمریکایی در جنگ فرهنگی

برای درک دقیق‌تر رویکرد دونالد ترامپ در دور دوم ریاست‌جمهوری‌اش، نمی‌توان تنها به وضعیت کنونی ایالات متحده بسنده کرد، بلکه ضروری است که آن را در امتداد تاریخ سیاسی و فرهنگی آمریکا تحلیل کنیم. اگرچه برخی منتقدان ترامپ را با رهبران اقتدارگرای اروپایی همچون موسولینی یا هیتلر مقایسه می‌کنند، اما سبک حکمرانی او، به‌ویژه در مواجهه با مسائل فرهنگی و هویتی، بیشتر شباهت به عوام‌گرایان آمریکایی چون اندرو جکسون و هیوی لانگ دارد. تاریخ آمریکا نشان داده است که رهبران عوام‌گرا اغلب با تکیه بر گفتمان مردمی و ضدنخبگانی، مسیرهای رادیکالی را برای تغییرات فرهنگی و اجتماعی پیموده‌اند. در دوران جکسون، سیاست‌هایی چون «مسیر اشک» باعث آوارگی و مرگ هزاران بومی آمریکایی شد، و در یورش‌های پالمر در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰، صدها نفر تحت تأثیر سیاست‌های ضدچپ‌گرایانه بازداشت شدند.

ترامپ نیز، در امتداد همین سنت، با طرح‌هایی همچون رسمی‌سازی زبان انگلیسی، حذف نظریه انتقادی نژادی از مدارس، و ایجاد محدودیت برای افراد تراجنسیتی، به دنبال ایجاد تغییرات بنیادین در فرهنگ آمریکایی است. با این

ترامپ می‌تواند روابط دولت با کنگره را دگرگون کند

عرفان علمشاهی



عرفان علمشاهی دانش‌آموز محقق مطالعات منطقه‌ای آمریکای شمالی دانشگاه تهران و مسئول میز آمریکا در اندیشکده تهران است. تمرکز ایشان بر روی روابط بین‌ارکان قدرت و تغییرات آن در ادوار تاریخی آمریکا می‌باشد.

موضوع مطرح است اقدامات یک جانبه‌گرایانه ترامپ در دولت می‌تواند دولت را بیش از پیش در برابر کنگره قدرتمند کند. برای فهم بهتر این موضوع لازم است نخست نگاه اجمالی به تاریخ تحول قدرت رئیس‌جمهور در آمریکا داشت.

سه نقطه عطف برای قدرت دولت

هنگام آغاز فدرالیسم در آمریکا قدرت سیاسی به شکل کاملاً نامتوازی به نفع کنگره بود که با تصویر تاریخی مردم از آن و قوه مجریه مطابقت داشت. تا پیش از استقلال آمریکا، فرمانداری مستعمره‌نشین‌های (ایالت‌های آینده) سیزده‌گانه غالباً نماد قدرت پادشاهی بریتانیا و قوه مقننه هر مستعمره‌نشین نماد اراده مردم بود. اهمیت کنگره در قانون اساسی نیز به وضوح نمایان است. اصل نخست با ۱۰ بخش به اختیارات کنگره و سپس اصل دوم با تنها ۴ بخش به اختیارات قوه مجریه اختصاص دارد. نخستین دولت آمریکا با صرفاً چهار وزارت (امور خارجه، خزانه‌داری، جنگ و دادگستری) به نسبت امروز بسیار کوچک بود. البته در همین دولت، بنیان‌های حضور دولت در اقتصاد به وسیله الکساندر همیلتون، وزیر خزانه‌داری ایجاد شد؛ همچون تأسیس بانک ایالات متحده در ۱۷۹۱. به طور کلی در دهه‌های نخست دو نیروی اصلی، قوه مجریه آمریکا را به شدت محدود می‌کردند: کنگره و ایالت‌ها. تحولات بعدی در قدرت قوه مجریه نیز در ارتباط با این دو رقم خورد. می‌توان سه نقطه تحول اساسی را برای تحول قدرت این قوه در نظر گرفت.

جنگ داخلی و پیروزی دولت آبراهام لینکلن

می‌توان نخستین تحول قدرت قوه مجریه را در جنگ داخلی و پیروزی دولت فدرال بر ایالت‌های جنوبی طرفدار برده‌داری دانست. از زمان تصویب قانون اساسی تا روی کار آمدن آبراهام

رؤسای جمهور آمریکا طی فرایندی تاریخی و در نقاط عطف متعدد قدرت خود را در برابر کنگره افزایش داده‌اند؛ اکنون ترامپ می‌تواند نقطه تحول بعدی باشد.

دولت دوم دونالد ترامپ تاکنون صحنه قدرت‌نمایی رئیس‌جمهور در برابر کنگره بوده است. او ظرف تقریباً یک ماه ۷۵ فرمان اجرایی صادر کرده است که با فاصله بسیار زیادی از فرمان‌های اجرایی ماه نخست رؤسای جمهور پیشین بیشتر است. با این وجود، چنین نمایشی از قدرت پدیده جدیدی در سیاست آمریکا نیست. به عبارت دیگر، روابط قدرت میان کنگره و قوه مجریه در مسیری تاریخی همیشه به نفع قوه مجریه بوده است. رؤسای جمهور آمریکا طی فرایندی تاریخی و در نقاط عطف متعدد قدرت خود را در برابر کنگره افزایش داده‌اند و اکنون ترامپ می‌تواند نقطه تحول بعدی باشد.

تاریخ آمریکا همیشه نمایانگر یک الگوی ثابت از قدرت‌افزایی قوه مجریه بوده که در آن فضایی امنیتی یا ادراکی از تهدید داخلی یا خارجی به رئیس‌جمهور فرصت گسترش اختیارات و ابزارهای قدرت خود را می‌دهد. البته این الگوی تاریخی هیچ‌وقت بدون نوسان نبوده است. کنگره در برهه‌هایی از تاریخ توانسته فراتر از مرزبندی‌های حزبی مسیر سیاست خارجی یا داخلی دولت را به کل تغییر دهد (همچون مخالفت سنا با عضویت آمریکا در جامعه ملل که به معنای بازگشت آمریکا به انزواگرایی بود). با این حال، برآیند کلی روابط تاریخی دو قوه به نفع رئیس‌جمهور بوده است. اکنون نیز این

می‌توان گفت دوران فرانکلین روزولت، مهم‌ترین نقطه عطف در گسترش قدرت قوه مجریه در هر دو عرصه سیاست خارجی و داخلی محسوب می‌شود. روزولت از یکسو با پایان بخشیدن به انزوگرایی، آمریکا را وارد رقابت قدرت‌های بزرگ کرد که مقدمه‌ای برای آغاز جنگ سرد بود. ورود آمریکا به این رقابت به معنای گسترده شدن مسائل قوه مجریه و در نهایت افزایش اختیارات آن بود. در این راهبرد جدید که پس از روزولت توسط معاون او هری ترومن شکل نهایی به خود گرفت، آمریکا برای ورود به جنگ یا حمایت از بلوک غرب در برابر بلوک شرق نیازمند منابع مالی بسیاری بود که خود را در افزایش بودجه دولتی نشان داد. به عنوان مثال، سهم بودجه نظامی از تولید ناخالص داخلی پس از جنگ به شدت افزایش یافت. از سوی دیگر، او با اجرای برنامه اقتصادی نیو دیل (پیمان جدید) زمینه ایجاد دولت رفاهی در آمریکا را فراهم کرد. این برنامه به قدری اهمیت دارد که برخی از آن تحت عنوان انقلاب روزولت یاد می‌کنند.

فضای امنیتی پس از جنگ سرد و گفتمان دفاع از جهان آزاد در برابر کمونیسم اثر دیگری نیز بر قدرت دولت داشت. تهدید شوروی، هری ترومن را مجاب به تشکیل آژانس اطلاعات مرکزی (سیا) کرد که ابزارهای امنیتی قوه مجریه را بسیار افزایش می‌داد. همچون مورد پیشین، کنگره باز هم نگران قدرت چنین سازمانی بود و رویکرد سختگیرانه‌ای در قبال آن داشت. سیا نیز اقدامات خود را دور از چشم کنگره انجام می‌داد. به طور کل، دکترین سیاست خارجی ترومن آغازی بر جنگ سرد و تمایل نخبگان آمریکا به حمایت از لیبرال دموکراسی‌ها بود.

می‌توان گفت که پیش از ظهور ترامپ، آمریکا همچنان در چارچوب جهانی که روزولت و ترومن ساختند (نقش پررنگ دولت در اقتصاد و گسترش لیبرال دموکراسی و دفاع از آنچه جهان آزاد می‌خوانند در سیاست خارجی)، زندگی می‌کرد؛

لینکلن، مسئله برده‌داری مهم‌ترین منازعه میان ایالت‌های شمالی و جنوبی بود. جنگ داخلی در حقیقت جنگ میان قوه مجریه آمریکا و ایالت‌ها بود. با انتخاب آبراهام لینکلن به ریاست جمهوری آمریکا در ۱۸۶۰، برای ایالت‌های جنوبی قطعی شده بود که تنها راه حفظ برده‌داری، خروج از اتحادیه است. در نهایت، با پیروزی لینکلن، دولت فدرال در یکی از مهم‌ترین مسائل تاریخی آمریکا توانست نظر خود را به ایالت‌ها تحمیل کند. افزون بر این، جنگ و بازسازی خرابی‌های پس از آن نیازمند حضور قدرتمند و گسترش اختیارات دولت فدرال بود. به همین دلیل نقش دولت در دوران بازسازی و عصر طلایی افزایش یافت.

عصر ترقی خواهی و افزایش نقش دولت با تشکیل اف.بی.آی

اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را که به عنوان عصر ترقی خواهی (۱۸۹۰-۱۹۲۰) نیز شناخته می‌شود می‌توان نقطه تحول دوم در گسترش قدرت قوه مجریه دانست. نخست، تئودور روزولت تحت تأثیر جنبش ترقی خواهی (که خواستار افزایش اختیارات و نقش دولت برای مبارزه با فساد بود) و در راستای مبارزه با شرکت‌ها و ثروتمندان ذی‌نفوذ و فاسد در سال ۱۹۰۸ دستور تشکیل یک سرویس تحقیقاتی ذیل وزارت دادگستری را داد که بعدها اف.بی.آی نام گرفت. کنگره نخست با تشکیل چنین نهادی به شدت مخالفت کرد چراکه از افزایش اختیارات دولت و جاسوسی از حریم خصوصی شهروندان نگران بود. با این وجود، این سازمان تشکیل و به یکی از ابزارهای قدرت اجرایی دولت تبدیل شد. تشکیل اف.بی.آی یکی از نمودهای تحول دولت در این بازه بود. به طور کلی در عصر ترقی خواهی، نگاه مردم به تدریج نسبت به نقش دولت در اقتصاد و جامعه تغییر پیدا کرد.

فرانکلین روزولت و هری ترومن: بزرگ‌ترین تحول در اقتصاد و

سیاست خارجی

با دستورات نیز بوده که برای شخص رئیس جمهور مانع ایجاد می‌کند. اعضای کنونی کابینه نمی‌توانند یا نمی‌خواهند رودرروی ترامپ قرار بگیرند. کسانی همچون پیت هگرت، وزیر دفاع، یا کاش پتل، رئیس اف.بی.آی، بیشتر تابع دستورات ترامپ هستند تا اشخاصی با نظر تخصصی که بتوانند مسیر دولت را تغییر دهند.

در مقایسه با لینکلن، تئودور روزولت و فرانکلین روزولت، اگر جمهوری خواهان که اکثریت سنا و مجلس نمایندگان را شکل می‌دهند همچنان به حمایت از ترامپ ادامه دهند، ترامپ وضعیتی مشابه فرانکلین روزولت و آبراهام لینکلن و نه تئودور روزولت خواهد داشت؛ چرا که در زمان این دو شخص، کنگره و دولت تقریباً با یکدیگر اشتراک نظر داشتند و نخبگان حاکم همچون امروز بر سر اختیارات دولت در شکاف نبودند. بر عکس، تئودور روزولت در مسیر اصلاحات و افزایش قدرت دولت با موانع جدی از سوی کنگره مواجه بود.

به نظر می‌رسد بودجه، مهم‌ترین مسئله‌ای خواهد بود که کنگره را در برابر ترامپ قرار می‌دهد. تاکنون ترامپ با استفاده از فرمان اجرایی توانسته دستورکار خود را پیش ببرد؛ اما برای تصویب بودجه سال آینده مجبور است از مانع کنگره عبور کند. اینکه جمهوری خواهان که اکنون اکثریت سنا و مجلس نمایندگان را دارند چه موضعی را در قبال برنامه‌های مالی ترامپ اتخاذ می‌کنند حائز اهمیت است. تجربه دوره نخست به ما می‌گوید همانگونه که تلاش ترامپ برای کاستن از بودجه آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) با مخالفت دوحزبی در کنگره روبرو شد؛ این دور نیز چنین اتفاقی خواهد افتاد. البته روابط کنونی قدرت میان جمهوری خواهان و رئیس جمهور امر دیگری را نشان می‌دهد. مایک جانسون، سخنگوی مجلس نمایندگان و جان ثون، رهبر اکثریت سنا هر دو با حمایت و فشار ترامپ به چنین جایگاه‌هایی رسیده‌اند.

هرچند که با فرازونشیب‌هایی نیز همراه بود. اکنون، ریاست جمهوری ترامپ (به ویژه دوره دوم او) نه تنها دو میراث روزولت و ترومن را هدف قرار داده؛ بلکه در حال اجرای برنامه‌های دیگری نیز است که قوه مجریه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

ترامپ و قوه مجریه جدید

امروز ترامپ به وسیله تهدیدسازی از آنچه مارکسیسم و چپ افراطی در داخل می‌خواند و تصویرسازی «ملتی در حال سقوط» در مسیری حرکت می‌کند که می‌تواند تحول جدیدی را در اختیارات قانونی یا جایگاه سیاسی قوه مجریه رقم بزند؛ اما آنچه مهم‌تر است، روشی است که ترامپ در پیش می‌گیرد. آسیب به جایگاه ریاست جمهوری که ناشی رفتارهای پوپولیستی او است با هیچ رئیس جمهوری قبال قیاس نیست. روش او در اداره دولت کاملاً مبتنی بر ساخت تصویر منجی از خود و پاکسازی کارمندان فدرال است. رأی دهندگان جمهوری خواه نیز با روش او موافق هستند و مطابق گزارش هیل، ۷۴٪ از آنان می‌پذیرند ترامپ برای یک روز دیکتاتور باشد. این موضوع شاید در حال حاضر اهمیت چندانی نداشته باشد؛ اما نشان می‌دهد بخشی از قشر محافظه‌کار جامعه آمریکا ظرفیت پذیرش رئیس جمهوری با اختیارات یک دیکتاتور را دارند. رویارویی علنی او با قضات فدرال و کاهش هزینه‌های بودجه از طریق فرمان‌های اجرایی علناً قوه مجریه را در برابر دو قوه دیگر قرار داده و ممکن است بحران قانون اساسی در کشور ایجاد کند که از زمان نیکسون بی‌سابقه بوده است.

ایجاد حلقه وفاداران، مسئله دیگری است که ضمن کاهش کارآمدی کابینه، قدرت شخص رئیس جمهور را به شدت افزایش می‌دهد. اگرچه رئیس جمهور همیشه قدرت عزل اعضای کابینه را داشته؛ اما روابط میان این دو همیشه پیچیده بوده است. رابطه اعضا با رئیس جمهور ترکیبی از تلاش برای اقتان و مخالفت

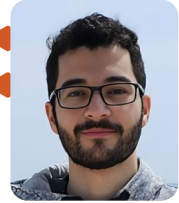
و اقتدارگرایی را افزایش دهد و از اهمیت ابزارهای نظارتی کنگره مانند بودجه بکاهد. تغییرات ساختاری که ترامپ در حال ایجاد آن‌ها است (نظیر تشکیل وزارت کارآمدی دولت به ریاست ایلان ماسک) می‌توانند در ماندگارکردن تغییرات ترامپ نقش مهمی را ایفا کنند. البته نباید فراموش کرد که ساختار سیاسی آمریکا موانع مهمی را نیز در برابر تندروی یک قوه در نظر گرفته است. به نظر می‌رسد چهار سال آینده برای آمریکا، سال‌های جدال میان ترامپ و ساختار سیاسی آمریکا خواهد بود.

برخی از جمهوری خواهان بیم دارند رویارویی جدی با ترامپ باعث از دست دادن پایگاه رأی‌شان شود. می‌توان گفت آینده روابط دو قوه مجریه و مقننه در آمریکا تا حد زیادی وابسته به واکنش جمهوری خواهان کنگره به ترامپ خواهد بود. مسیری که تاکنون ترامپ با موفقیت پیموده می‌تواند تحول جدیدی در جایگاه قوه مجریه ایجاد کند. این تحول می‌تواند محور روابط دولت را به وفاداری شخصی به رئیس‌جمهور تغییر دهد، تمایل مردم به پوپولیسم



جنبش‌های مقابله با ترامپ چگونه تضعیف شدند؟

سید محمد جواد داوودی



سید محمد جواد داوودی دانشجوی دانش‌آموخته مطالعات منطقه‌ای آمریکای شمالی از دانشگاه تهران و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. داوودی جنبش‌های اجتماعی در آمریکا را محور مطالعات و پژوهش‌های خود قرار داده است.

ترامپ در حالی پیروز انتخابات ۲۰۲۴ شد که شناخته شده‌ترین شخصیت سیاسی آمریکا در دهه‌ی گذشته بوده است. بنابراین، مخالفان او نمی‌توانند ادعا کنند که رأی‌دهندگان شناخت صحیحی از وی نداشته‌اند یا صرفاً رأی اعتراضی داده‌اند.

ترامپ در حالی پیروز انتخابات ۲۰۲۴ شد که شناخته شده‌ترین شخصیت سیاسی آمریکا در دهه‌ی گذشته بوده است. بنابراین، مخالفان او نمی‌توانند ادعا کنند که رأی‌دهندگان شناخت صحیحی از وی نداشته‌اند یا صرفاً رأی اعتراضی داده‌اند.

بازگشت ترامپ به کاخ سفید، مطابق پیش‌بینی‌ها و مانند مرتبه اول بسیار جنجال برانگیز بود؛ اما چشم‌انداز سیاسی نسبت به دوره‌ی نخست او تغییر بسیاری کرده است. در حالی که سیاست‌ها و سخنان او همچنان با مخالفت و اعتراض‌هایی از جانب مردم و نخبگان سیاسی مواجه شده، این واکنش‌ها در مقایسه با سال ۲۰۱۷ بسیار کم سر و صدا بوده‌اند. این بار خبری از اجتماعات چند صد هزار نفره و حملات رسانه‌ای دائمی نبود و نبردهای حقوقی در دادگاه‌های فدرال و ایالتی تاکنون تنها مانع جدی در برابر سیاست‌های ترامپ بوده‌اند.

پیروزی ترامپ مورد استقبال بازارهای مالی قرار گرفت و حتی بازارهای سهام در اروپا و ژاپن نیز با صعود خود، امیدواری سرمایه‌ی بین‌المللی به چشم‌انداز اقتصادی ایالات متحده را نشان دادند. با گذر زمان و به خصوص پس از اقدامات ترامپ در ماه اول ریاست جمهوری، این امیدواری رنگ باخت و جای خود را به بدبینی داد. شاخص اس اند پی (S&P) که حکم یک دماسنج برای اقتصاد آمریکا را دارد نشان می‌دهد که بازارها

تقریباً به شرایط پیش از انتخابات برگشته‌اند و روند صعودی روزهای پس از انتخابات با سقوط ماه اول جبران شده است. شاخص اعتماد مصرف‌کننده (CCI) نیز بدترین سقوط خود از آگوست ۲۰۲۱ یعنی از زمان اوج‌گیری سوبیه‌های جدید کووید-۱۹ را نشان می‌دهد. این شاخص‌ها نمایانگر این هستند که مردم و بازارهای سرمایه نسبت به سیاست‌های اعلامی ترامپ در ماه اول، خصوصاً وضع تعرفه‌ها چندان خوشبین نیستند.

سیاست‌های دولت ترامپ و به صورت خاص ایلان ماسک برای حذف بخشی از مؤسسات و مشاغل دولت فدرال نیز اعتراضاتی را در پی داشته است. این اعتراضات به خصوص از جانب کارمندان دولت فدرال صورت گرفته و منجر به چند تظاهرات در واشنگتن نیز شده است. با این حال چون اکثر مردم در ایالت‌های مختلف مواجهه‌ی مستقیمی با دولت فدرال در زندگی روزمره ندارند، درک مشخصی از تأثیر این سیاست‌ها ندارند و بنابراین شاهد گسترش این اعتراضات نبوده‌ایم. تظاهرات‌های خیابانی در دوره‌ی دوم ترامپ به هیچ وجه با راهپیمایی میلیونی زنان در سراسر آمریکا و حتی تجمعات چند هزار نفره در فرودگاه‌ها در اعتراض به فرمان اجرایی ۱۳۷۶۹ (که به ممنوعیت ورود مسلمانان معروف شد) در دوره‌ی اول قابل مقایسه نیست.

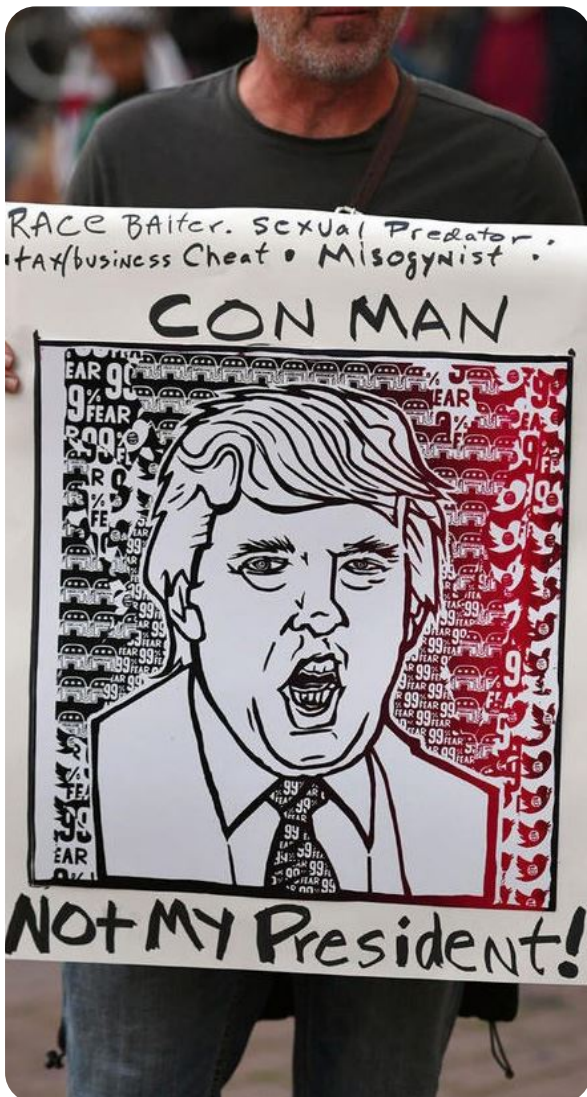
نخبگان سیاسی نیز در مقایسه با دوره‌ی اول محتاط‌تر بوده‌اند. سال ۲۰۱۷ ترامپ در حالی رئیس‌جمهور شد که رأی کمتری از رقیب خود به دست آورده بود و همچنان سیاست‌هایش تا حدی ناشناخته بود، بنابراین بسیاری از مفسران سیاسی پیروزی او را اتفاقی و ترامپ را پدیده‌ای موقت می‌دانستند. این دیدگاه مشوق دموکرات‌ها و دیگر مخالفان ترامپ بود که با تمام قوا در مقابل ترامپ بایستند و در تمام عرصه‌ها او را به چالش

نشان می‌دهند. حزب دموکرات به زمان نیاز دارد تا خود را بازسازی کند و دریابد که با پدیده‌ی ترامپ در سال ۲۰۲۵ چگونه باید مواجه شود و به نظر می‌رسد تا آن زمان این حزب فاقد قدرت، انسجام و اعتماد به نفس لازم برای ایستادگی جدی در برابر ترامپ است.

بکشند. اما بازگشت ترامپ در سال ۲۰۲۵ بسیار متفاوت بود. او در حالی پیروز انتخابات شد که شناخته‌شده‌ترین شخصیت سیاسی آمریکا در دهه‌ی گذشته بوده است و دیگر نمی‌توان ادعا کرد رأی‌دهندگان شناخت صحیحی از وی نداشته‌اند یا صرفاً رأی اعتراضی داده‌اند. در دوره‌ی اخیر ترامپ حتی توانست ائتلاف انتخاباتی خود را گسترش دهد و حتی به حزب خود در به دست آوردن کنگره کمک کند. مجموعه این عوامل باعث شده که بهانه‌های دوره‌ی اول برای ایستادگی در برابر ترامپ رنگ ببازد.

حزب جمهوری خواه یک دهه است که بر محور ترامپ قرار گرفته و اکنون بر خلاف سال ۲۰۱۷ انتقاد از ترامپ برای سیاستمداران جمهوری خواه بسیار پرهزینه است. در سمت مقابل، حزب دموکرات همچنان در نوعی سردرگمی به سر می‌برد. شکست انتخاباتی اخیر نه تنها دستشان را از قدرت کوتاه کرد، بلکه نشان داد نقاط تمرکز حزب دموکرات در سال‌های اخیر برای اکثریت آمریکایی‌ها چندان جذاب نیست. این مسئله دموکرات‌ها را در موقعیت ضعیفی قرار داده و در این هفته‌ها شاهد یک راهبرد مشخص و منسجم از جانب سیاستمداران دموکرات برای مقابله با ترامپ نبوده‌ایم و صرفاً برخی دادگاه‌ها و قضات ایالتی و فدرال بوده‌اند که بعضی از سیاست‌های ترامپ را به چالش کشیده‌اند.

در حالی که شاخص‌های اقتصادی نشان‌دهنده‌ی کاهش اعتماد عمومی به سیاست‌های ترامپ هستند و برخی اعتراضات پراکنده به تصمیمات اجرایی او صورت گرفته، در مجموع واکنش‌های منفی در برابر ترامپ در دوره‌ی دوم به شدت دوره‌ی اول نبوده‌اند. در دوره‌ی اول موج اعتراضات عمومی فرصتی را در اختیار نخبگان سیاسی قرار داد تا ترامپ را به چالش بکشند؛ اما این بار شاهد چنین موقعیتی نبوده‌ایم و نخبگان سیاسی با احتیاط بیشتری به اقدامات ترامپ واکنش



نزدیکی ترامپ به روسیه؛ روابط شخصی یا راهبرد کلان آمریکایی

علی محبی



علی محبی دانش‌آموخته مطالعات منطقه‌ای آمریکای شمالی از دانشگاه تهران و مسئول میز اروپا در اندیشکده تهران است. وی علاوه بر تمرکز بر مطالعات اروپا، سیاست خارجی آمریکا و نسبت آن با قدرت‌های بزرگ را در کانون مطالعات خود قرار داده است.

موفقیت آمیزی در برداشت. این راهبرد یکی از دلایل اصلی تشدید بحران اقتصادی در شوروی و تضعیف موقعیت آن در برابر بلوک غرب محسوب می‌شود. چین اکنون بزرگ‌ترین تهدید برای آمریکا به‌شمار می‌رود و با افزایش قدرت نظامی-اقتصادی‌اش به تهدید جدی‌تری تبدیل شده است. دولت ترامپ نیز اکنون به دنبال اجرای راهبرد «کسینجر معکوس» است تا با دور کردن روسیه از چین، بتواند موقعیت اقتصادی-سیاسی-نظامی چین را تضعیف کند. دولت آمریکا که احتمال موفقیت در ایجاد درگیری میان چین و تایوان را اندک می‌داند، در صدد تشدید محاصره چین و دور کردن متحدانش از آن است. بنابراین، روسیه که بزرگ‌ترین متحد چین به‌شمار می‌رود، برای آمریکا اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. آمریکا که اکنون دولت روسیه را ضعیف و منزوی می‌بیند، به دنبال فراهم کردن شرایطی برای دوری آن از چین و نزدیکی‌اش به خود است. همچنین قراردادهای مرتبط با منابع معدنی در اوکراین نیز بخشی از راهبرد آمریکا برای کاهش وابستگی خود به مواد معدنی چین است تا بتواند نیازهای خود را از طریق اوکراین تأمین کند و وابستگی‌اش به منابع معدنی چینی کاهش یابد. فرمان وزیر دفاع آمریکا، پیت هگرتز، مبنی بر توقف عملیات‌های تهاجمی سایبری علیه روسیه به معنای عدم وجود تهدیدات سایبری از سوی روسیه نیست، بلکه نشان‌دهنده کاهش تمرکز بر روسیه و احتمال افزایش حملات به کشورهای دیگر، به ویژه چین است.

ویژگی‌های شخصیتی ترامپ و ارتباطات شخصی با الیگارشی‌های

روس

در پیشبرد این راهبرد، طبیعتاً ویژگی‌های شخصیتی ترامپ و احتمال تبادلات تجاری او با شخصیت‌های روس تأثیر زیادی دارند. آنگلا مرکل در کتاب تازه منتشر شده‌اش، «آزادی: خاطرات

ترامپ در راستای اجرای سیاست «کسینجر معکوس»، در حال نزدیک شدن به روسیه است تا بتواند چین را مهار کند. در این میان، روابط شخصی او با الیگارشی‌های روسیه همگرایی میان دو کشور را تشدید می‌کند.

مذاکرات مستقیم هیئتی از آمریکا و روسیه در مورد جنگ اوکراین که در ریاض و بدون حضور مقامات اوکراینی و اروپایی برگزار شد، احتمال تنش‌زدایی میان روسیه و آمریکا در دوران ترامپ را افزایش داده است. از سوی دیگر، مشاجره ترامپ و معاونش با زلنسکی در کاخ سفید سوالاتی را درباره چرایی و پیامدهای تغییرات سیاست آمریکا نسبت به روسیه و اوکراین به وجود آورده است. ترامپ، از زمان بازگشت به مقام ریاست جمهوری با متحدان خود دچار اختلافات و تنش‌های زیادی بود، اما روابطش با روسیه را که یکی از مهم‌ترین دشمنان آمریکا محسوب می‌شود بهبود بخشیده است. حال این سوال مطرح می‌شود که چرا ترامپ به دنبال نزدیکی با روسیه است؟

سیاست محاصره چین

برخی هیچ راهبرد کلانی برای نزدیکی ترامپ به روسیه نمی‌بینند و تنها به منافع آن برای تیم ترامپ اشاره می‌کنند، اما این دیدگاه کاملاً درست نیست. آمریکا بزرگترین تهدیدات نظم کنونی را چین و روسیه می‌داند و در تلاش بوده است که هر یک را به نوعی وارد جنگ و تقابل کند تا دچار فرسایش شوند. راهبرد آمریکا در دهه ۷۰ میلادی برای تضعیف شوروی، شامل تنش‌زدایی با چین و جذب آن به سمت خود بود که نتیجه

درستی این ارتباط طبیعتاً ترامپ منافع و ارتباطات شخصی با الیگارشی‌های روس و حتی شاید پوتین داشته باشد. ترامپ در طول ریاست جمهوری دور اول خود پنج بار با پوتین دیدار داشت، این در حالی است که هیچکدام از رئیس‌جمهورهای قبلی آمریکا بیشتر از سه بار با پوتین دیدار نداشتند. تمامی این موارد به خوبی بیانگر احتمال بالای وجود روابط و منافع شخصی بین ترامپ و پوتین است که تاکتیک‌های ترامپ نسبت به روسیه تحت تأثیر آن قرار دارد.

پیامدهای راهبرد جدید ترامپ در قبال روسیه

تغییر راهبرد ایالات متحده در قبال روسیه پیامدهای گسترده‌ای نه تنها در اروپا، بلکه در سطح جهانی به همراه دارد. این تغییر سبب بروز تنش‌های جدی میان آمریکا و متحدان سنتی‌اش شده و در عین حال، راست‌گرایی و ملی‌گرایی را در نقاط مختلف جهان تقویت کرده است. همچنین، ادراک اروپا و دیگر نقاط جهان از ثبات نظم تک‌قطبی دچار تحول شده و زمینه را برای شکل‌گیری یک نظم چندقطبی آماده‌تر کرده است. به طور خاص این راهبرد پیامدهایی برای بازیگرانی مانند چین، ایران و اسرائیل دارد که در ادامه بررسی می‌شود:

چین

پیامد اصلی این تغییر راهبرد متوجه چین است. ایالات متحده با کاهش حمایت خود از اوکراین و کشورهای اروپایی، به دنبال افزایش توان خود برای تمرکز بر چین و جذب یکی از اصلی‌ترین متحدان این کشور است. این رویکرد تنش‌هایی را بین آمریکا و اروپا ایجاد کرده است و از آن جایی که این امر منجر به تلاش اروپا برای استقلال از آمریکا خواهد شد، اروپا دیگر فرصت کاهش وابستگی و روابط اقتصادی با چین را نخواهد داشت و در نتیجه، روابط تجاری چین با اروپا دچار کاهش بیشتری نخواهد شد. یکی دیگر از پیامدهای راهبرد «کسینجر معکوس»، افزایش توان تسلیحاتی و نظامی آمریکا و

ترامپ را دارای کیش شخصیتی خودخواهانه‌ای می‌داند که هیچ‌گاه پایین‌دست بودن در مذاکرات و تعاملات را نمی‌پذیرد و به تمامی جلسات به مثابه یک معامله اقتصادی نگاه می‌کند. مشاجره ترامپ و زلنسکی در کاخ سفید نشان داد که ترامپ هرگز ناسپاسی یا تعامل برابر را نمی‌پذیرد و حتی اگر طرف مقابل تحت فشار قرار گیرد، موضع بالا به پایین خود را حفظ می‌کند. دستور ترامپ مبنی بر توقف هرگونه حمایت از اوکراین تا زمانی که زلنسکی از او عذرخواهی نکند، نیز ناشی از همین کیش شخصیتی خودخواهانه است. اظهارات مکرر ترامپ درباره لزوم برگزاری انتخابات در اوکراین و کنار رفتن زلنسکی نیز عمدتاً ناشی از تلاش او برای حذف عنصری سرکش جهت پیگیری راحت‌تر خواسته‌ها و دستوراتش در اوکراین است. همچنین منافع اقتصادی ترامپ و ایلان ماسک در تبادلات اقتصادی با روسیه و اوکراین نیز عاملی دیگر است که تداوم راهبرد تنش‌زدایی با روسیه و تحمیل صلح و توافق معدنی اوکراین را تقویت می‌کند. در انتخابات ۲۰۱۶ گزارش‌های متعددی از اقدامات هکری گروه‌های وابسته به روسیه در انتخابات آمریکا منتشر شد که به نفع کمپین ترامپ در حال اقدامات سایبری بودند. علی‌رغم اینکه که گزارش‌های رسمی در نهایت هرگونه ارتباطی بین کمپین ترامپ و گروه‌های هکری روس را رد کرد اما این شبهه نزدیکی ترامپ با روسیه همچنان در اذهان باقی مانده است. همین‌طور با وجود اینکه هیچ ارتباط مستقیمی بین تبادلات اقتصادی ترامپ با افراد روس مشاهده نشده، اما نزدیکی ترامپ با شرکت‌های روسی از طریق افراد یا شرکت‌های واسط از قدیم مانند واسطه‌گری ترامپ برای بستن قرارداد بین شرکت املاکی Bayrock Group برای یک پروژه در روسیه و اقدامات تازه‌ای نظیر پایان تعقیب و محاکمه الیگارشی‌های روس در آمریکا ممکن است بیانگر وجود تبادلات مالی بین ترامپ و تجار روس باشد. در صورت

تعمیق اتحادهای راهبردی در شرق و جنوب شرق آسیا است. در صورتی که ایالات متحده بتواند فراغت اطلاعاتی-نظامی بیشتری از جبهه اوکراین و اروپا پیدا کند، تلاش خواهد کرد بخشی از توان عملیاتی خود را از اروپا به شرق آسیا منتقل کند تا آمادگی بیشتری برای هرگونه تقابل سخت با چین داشته باشد و متحدان خود را برای تقابل احتمالی با چین بیشتر تسلیح کند.

ایران

پیامد آتش بس احتمالی در اوکراین برای ایران پیچیدگی‌ها و ابهاماتی به همراه دارد. در حالی که برخی از تحلیل‌ها نزدیکی روسیه و آمریکا را عاملی منفی برای ایران می‌دانند و حتی معتقدند که در این بین سوریه و ایران در ازای اوکراین بین روسیه و آمریکا معامله شده‌اند اما تنش‌زدایی روابط روسیه و آمریکا ممکن است منجر به تقویت میانجی‌گری روسیه برای پیشبرد دیپلماسی ایران و آمریکا شود. با توجه به شدت یافتن اختلافات سیاسی و دیپلماتیک بین اروپا و آمریکا، روسیه می‌تواند در صورت بهبود روابط خود با آمریکا، میانجی مورد اعتمادتر و تأثیرگذارتری برای ایران باشد. البته طبیعی است که آمریکا تلاش خواهد کرد تا روسیه را از چین، ایران و محور مقاومت دور کند، اما با توجه به پیوندهای اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشورها با روسیه و همچنین احتمال پایین تنش‌زدایی همه‌جانبه و لغو کامل تحریم‌ها علیه روسیه، احتمال وقوع چنین پیامدی بعید به نظر می‌رسد.

اسرائیل

رژیم صهیونیستی از ابتدای جنگ اوکراین سعی کرده تا رویکردی بی‌طرفانه اتخاذ کند، چرا که هم باید در کنار غرب قرار گیرد و هم به خاطر منافع و ارتباطاتش با روسیه، علیه آن اقدامی نکند. این وضعیت باعث سردرگمی سران اسرائیل در نحوه برخورد با روسیه شده بود. اکنون که آمریکا در حال تنش‌زدایی است، اسرائیل می‌تواند به طور مؤثرتری روابط خود با روسیه

را بهبود بخشد و از این فرصت جدید استفاده کند تا روسیه را از محور مقاومت دور کند. همچنین با پایان جنگ در اوکراین، حمایت‌های تسلیحاتی و مالی ایالات متحده از اوکراین کاهش خواهد یافت که این امر فرصت بیشتری برای دریافت تسلیحات از آمریکا برای اسرائیل فراهم می‌کند. رژیم صهیونیستی اخیراً موفق شده است موافقت آمریکا برای دریافت ۱۲ میلیارد دلار تسلیحات را کسب کند و با کاهش بار حمایت آمریکا از اوکراین و اروپا، امکان خرید و دریافت تسلیحات بیشتری برای اسرائیل فراهم خواهد شد.

جمع‌بندی

تغییرات سیاست خارجی ایالات متحده تحت رهبری ترامپ در راستای نزدیکی به روسیه، به استراتژی «کسینجر معکوس» برای مقابله با چین معروف است که در آن آمریکا تلاش می‌کند چین را با دوری روسیه از آن تضعیف کند. البته صفات شخصیتی ترامپ و ارتباطات اقتصادی او با روس‌ها نیز بر ابعاد این راهبرد تأثیرگذار بوده است. ترامپ به دنبال تضعیف چین از طریق دور کردن روسیه از این کشور و کاهش قدرت نظامی و اقتصادی آن است. در این راستا، تقویت روابط با روسیه و پایان جنگ اوکراین می‌تواند فرصتی برای کاهش تنش‌ها با روسیه و تمرکز بیشتر بر چین فراهم آورد. اما پیامدهای این راهبرد محدود به روابط با روسیه و چین نمی‌شود و ممکن است روابط آمریکا با متحدان سنتی‌اش را به ویژه در اروپا، تحت تأثیر قرار داده و موجب بروز تنش‌هایی در این زمینه شود. از سوی دیگر، این تغییرات می‌تواند فرصت‌ها و تهدیداتی برای ایران و اسرائیل نیز ایجاد کند. برای ایران ممکن است تهدید نزدیکی اسرائیل به روسیه وجود داشته باشد و یا ممکن است از این شرایط برای کاهش تنش با آمریکا استفاده کند. از طرف دیگر اسرائیل از این موقعیت می‌تواند برای گسترش تعاملات اقتصادی خود و دور کردن روسیه از محور مقاومت استفاده کند.

سفر به لوئیزیانا، پایگاه راست افراطی در آمریکا

آرلی هاچ چایلد



آرلی هاچ چایلد استاد سابق دانشگاه برکلی کالیفرنیا است. موضوع محوری پژوهش‌های وی بررسی نسبت میان احساسات انسانی و رفتار اجتماعی با سیاست است.

مجموعه این عوامل باید انگیزه تمایل مردم به حزب دموکرات و درخواست مداخله دولت فدرال در آموزش باشند؛ اما اینگونه نیست.

از منظر آرلی هاچ چایلد، ریشه تمایل مردم به راست افراطی را باید در احساسات مردم نسبت به جامعه، دولت و شایستگی‌های افراد برای موفقیت جستجو کرد.

مردم کالکاسیو و به خصوص شهر لیک چارلز (محل انجام تحقیقات هوچ چایلد) به طرز عجیبی نه تنها به جمهوری خواهان رأی می‌دهند؛ بلکه بخش قابل توجهی از آن‌ها در سال‌های اخیر به سمت تی پارتی که جریان راست افراطی درون جمهوری خواهی را تقویت کرد حرکت کرده‌اند. این جریان به دنبال کاهش مداخلات گسترده دولت در اقتصاد و در عین حال محافظه‌کاری اجتماعی است. هوچ چایلد این پرسش را مطرح می‌کند که چرا مردمی که از نبود مداخله دولت رنج می‌برند به شدت با چنین مداخله‌ای مخالف هستند؟

کتاب «غریبه‌ها در سرزمین خود» توسط آرلی راسل هاچ چایلد، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه برکلی، کالیفرنیا نگاشته و در سال ۲۰۱۶ (۱۳۹۵) توسط انتشارات نیو پرس منتشر شده است. پرسش مرکزی کتاب این است که چرا برخی از مردم آمریکا در سال‌های اخیر به سمت راست افراطی تمایل پیدا کرده‌اند؟ هاچ چایلد به لوئیزیانا سفر می‌کند و با روشی مردم‌نگارانه به گفتگو با مردم می‌نشیند تا به این سؤال پاسخ می‌دهد. علت انتخاب لوئیزیانا در تمایلات محافظه‌کارانه شدید مردم آن نهفته است. این ایالت از زمان ریاست جمهوری نیکسون در ۱۹۷۲، تنها سه بار به نامزدهای دموکرات رأی داده است. شهرستان کالکاسیو، که هوچ چایلد در آن به بررسی عقاید راست افراطی مردم می‌پردازد جایی است که ترامپ در انتخابات‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۴ بیش از ۶۰٪ رأی به دست آورد.

در پاسخ به پرسش بالا، تحلیل‌گران پاسخ‌های متفاوتی داده‌اند. پروپاگاندای رسانه‌های مورد حمایت شرکت‌های بزرگ، مشارکت طبقه متوسط و ثروتمند در انتخابات و جغرافیای فرهنگی از جمله مهم‌ترین پاسخ‌های موجود هستند؛ اما نویسنده کتاب تمامی این پاسخ‌ها را ناکافی می‌داند. در عوض او ریشه تمایل به راست افراطی در این مردم را در احساسات و برداشت آن‌ها از دولت و جامعه آمریکا می‌داند. از نظرگاه آن‌ها، جامعه آمریکا همچون صفی است که به سمت رؤیای آمریکایی حرکت می‌کند و آن‌ها در میانه این صف قرار دارند. آن‌ها فکر می‌کنند زمانی که نوبت به آن‌ها رسیده تا از مزایای این رؤیا بهره‌مند شوند؛ دولت به نفع برخی دیگر از اقشار مداخله کرده و این صف را برهم می‌زند و پول مالیات‌دهندگان آمریکایی را به کسانی تخصیص می‌دهد که به دلیل تنبلی، کار نکردن و نداشتن

نویسنده موضوع را با اشاره به یک تناقض رفتاری بزرگ آغاز می‌کند. ایالت لوئیزیانا در مقایسه با سایر ایالات از فقر، آلودگی‌های زیست‌محیطی، نرخ اشتغال و سطح توسعه پایین شدیدی رنج می‌برد. بخش قابل توجهی از مسائل مذکور نیز به دلیل فعالیت شرکت‌های استخراج نفت در این ایالت هستند که در نبود مداخله دولت در حال آسیب به محیط زیست هستند و هیچ امنیت شغلی برای نیروی کار فراهم نمی‌کنند.

به نظر می‌رسد پاسخ هوج چایلد حداقل توضیح قابل تأملی برای ظهور دونالد ترامپ باشد. ترامپ که با تأکید بر اول آمریکا و احیای رؤیای آمریکایی علناً وارد عرصه سیاست شد در تمام سال‌های پس از ۲۰۱۶ دوگانه میان محافظه‌کاری و ترقی خواهی (یا آنچه او مارکسیسم و کمونیسم می‌خواند) را تشدید کرد و خود را فردی نشان داد که قرار است آمریکا را به مسیر اصلی گذشته خود بازگرداند. این رویکرد او در دوره دوم به مراتب قدرتمندتر شده و در حال ایجاد سیاست‌های رادیکالی در اقتصاد و فرهنگ آمریکا برای بازگشت به رویای آمریکایی است.

شایستگی در فقر به سر می‌برند. مداخله دولت باعث می‌شود این گروه از ناشایستگان در صف از بقیه جلو بزنند. به عبارت دیگر، دولت به صف شکنان کمک می‌کند.

این تمام ماجرا نیست. این بخش از مردم معتقدند جامعه آمریکا آنگونه که باید باشد نیست و گویی تبدیل به کشور دیگری شده است. آن‌ها با نگاه به تفاوت میان ارزش‌های سنتی خود و جامعه در حال تحول آمریکا خود را غریبه‌هایی در سرزمین دیگری می‌بینند، نه شهروندانی در کشور خود. به گمان آن‌ها، جامعه جدید که توسط لیبرال‌ها و ترقی خواهان هدایت می‌شود سخت‌کوشی، تلاش فردی، مذهب و ارزش‌های سنتی را به سخره می‌گیرد و آمریکا را از مسیر اصلی خود منحرف می‌کند.

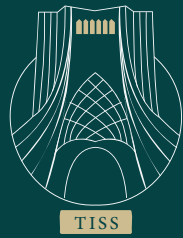
BESTSELLING AUTHOR OF *THE SECOND SHIFT*

ARLIE RUSSELL HOCHSCHILD STRANGERS IN THEIR OWN LAND



ANGER AND MOURNING ON THE AMERICAN RIGHT

A Journey to the Heart of Our Political Divide



اندریشکده تهران
TEHRAN INSTITUTE

For Strategic Studies

TISS

آینده تحریم

تحریم‌ها در قرن حاضر به یکی از پیچیده‌ترین ابزارهای ژئوپلیتیکی و اقتصادی در روابط بین‌الملل تبدیل شده‌اند. الگوهای نوین تحریم دیگر محدود به حوزه قضایی یک کشور نیستند، بلکه تمامی مبادلات اقتصادی میان کشور هدف و طرف‌های ثالث را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ایران یکی از اصلی‌ترین نمونه‌های مواجهه با این رویکرد تحریمی بوده است و از همین رو، آینده تحریم‌ها برای مخاطبان ایرانی اهمیتی دوچندان دارد. با بازگشت دونالد ترامپ به کاخ سفید و احیای سیاست فشار حداکثری، موضوع تحریم‌ها بار دیگر در کانون توجه قرار گرفته است. در این پرونده، تلاش شده تا از زوایای گوناگون به مسئله تحریم نگریسته شود و تصویری از وجوه مختلف تحریم از حیث تاریخچه، معماری و پیامدها و الگوی مواجهه ایران با آن ارائه شود.





مواجهه ایران با تحریم‌های ترامپ چگونه خواهد بود؟

مصاحبه با دکتر سید علی روحانی

سید علی روحانی دانش‌آموخته دکتری اقتصاد از دانشگاه تهران است که سال‌های متمادی به‌عنوان معاون دفتر اقتصادی مرکز پژوهش‌های مجلس فعالیت داشته است. علاوه بر این، در سال‌های اخیر نیز در جایگاه معاون سیاست‌گذاری وزارت اقتصاد و مشاور وزیر اقتصاد، سیاست‌گذاری عینی در اقتصادی در ایران را تجربه کرده است.

برای مقابله با آثار اقتصادی تحریم، سیاست‌گذاری کلان ارزی باید سازگاری درونی داشته باشد. در این مسیر، باید از ماریج تثبیت و جهش خارج شد و همزمان، با اصلاح سیاست ترجیح ارزی از چسبندگی کشور به درهم کاست. برای تحقق هدف رشد اقتصادی در شرایط کنونی نیز باید به سمت سیاست‌هایی حرکت کرد که بهره‌وری را در اقتصاد ارتقا می‌دهند و در این چارچوب، افزایش پیش‌بینی‌پذیری در حوزه مقررات و اصلاحات ساختاری در نظام بانکی اهمیتی ویژه دارد.

○ با توجه به اتخاذ رویکرد فشار حداکثری توسط دولت آمریکا، به نظر می‌رسد که پرسش درباره الزامات کم‌اثرسازی تحریم‌ها بیش از پیش موضوعیت پیدا کرده باشد. ما در چشم انداز و با فرض تداوم سیاست فشار حداکثری، از منظر فنی و اعمالی با چه تحولی در حوزه تحریم مواجه خواهیم بود و چه تفاوتی با دوره بایدن احساس خواهد شد؟

به موضوع فشار حداکثری که به عنوان یک سیاست اعلام کردند از دو جنبه می‌توان نگاه کرد. یکی نگاه دو جانبه یعنی ناظر به موضع آمریکا نسبت به ایران است. فعالیت‌های منطقه‌ای و هسته‌ای ایران نقطه تمرکز سخنانی‌ها و بیانیه‌های طرف آمریکایی بوده است. در این سطح اراده آمریکا همان فشار حداکثری است و مسیر اصلی، نقطه شروع و تمرکز نیز فروش نفت است. در این میان، شاید ۹۰ درصد نفت ما به سمت چین می‌رود و مسیر و خود نفتکش‌ها تا اندازه زیادی مشخص است. لذا فشارها به سمت چین و مسیر تردد کشتی‌های ما مانند تنگه مالاکا متمرکز می‌شود که توجه ویژه به کشتی‌ها در دور آخر تحریم‌ها نمودی از همین مسئله است. از این حیث، نفتکش‌های بزرگ قابلیت تحریم بیشتری دارد؛ پس از زاویه دید دو جانبه، این مسئله خطرناک جلوه می‌کند.

زاویه دید مهم‌تر به نظر من نگاه کلان‌تر به موضوع است، یعنی تحلیل مواضع آمریکا در قبال ایران، در بستر کلان‌تر و با لحاظ سایر بازیگران اصلی بین‌المللی. پرونده‌های اصلی برای آمریکا الان جنگ روسیه-اوکراین، مسئله ایران و رژیم صهیونیستی و مسئله چین است و پرونده چین به دلیل وجوه

اقتصادی از بقیه مهم‌تر است. برای همین اول به سراغ دو پرونده روسیه و ایران آمده تا با حل (ولو موقت) این مسائل، تمرکز بر پرونده چین باشد چرا که این پرونده را یک جنگ طولانی مدت می‌شمارد. در این تصویر، اگر روابط آمریکا و روسیه بهبود یابد برای امنیت انرژی چین مخاطراتی ایجاد می‌شود. اگر روسیه به آمریکا گرایش پیدا کند، چین ابهاماتی در امنیت انرژی پیدا می‌کند. چرا که چین کشورهای حوزه خلیج فارس، عراق، ایران و روسیه را گروه‌های اصلی تامین کننده نفت و گاز خود می‌داند. با توجه به نزدیکی عربستان به غرب و احتمال بهبود روابط روسیه با آمریکا چین مایل است مراودات انرژی با ایران را تداوم بخشد. از این حیث، برآورد من این است که آمریکا نمی‌تواند آنچه را اراده کرده - یعنی رساندن فروش نفت به زیر یک میلیون بشکه - محقق سازد. این اراده در طرف آمریکایی البته وجود دارد، اما ملاحظات چین از حیث امنیت انرژی، امکان تحقق آن را فراهم نخواهد کرد. از این حیث، کمی از تصویر خطرناک تعدیل می‌شود.

○ سؤال این است که ایران و چین تا چه اندازه قادر هستند مانع فشار حداکثری بشوند؟

تحریم از نظر اقتصادی به معنی افزایش هزینه است و به معنی قید نیست. به بیان دیگر، شدت تحریم‌ها باعث افزایش هزینه است، نه موجب عدم امکان‌پذیری. در تعامل با چین و تبعیت چین از تحریم‌ها، ابزارهای امنیتی مشخصی هم می‌تواند وجود داشته باشد. یعنی اگر آمریکا بخواهد با چین وارد یک فضای امنیتی شود، چین هم متقابلاً از ابزارهای مشابه علیه آمریکا و هم‌پیمانان آن می‌تواند

صادرات نفت و سپس در سال‌های ۹۹ و ۱۴۰۰ هم در اثر کرونا، یک افت شدیدی ایجاد شد. از سال ۱۴۰۰ روند صعودی می‌شود. حتی در سال ۱۴۰۲ هم نرخ رشد بالای ۴ درصد داشتیم. درست است که در نرخ رشد این سال‌ها، نقش نفت جدی است؛ منتهی لازم است تا به سایر اجزای رشد نیز نگاه کنیم. مثلاً میانگین نرخ رشد سرمایه‌گذاری که در دهه ۹۰ تقریباً صفر بود، در هر سه سال ۱۴۰۰ تا ۱۴۰۲ ما رشد سرمایه‌گذاری بالای سه درصد داشتیم.

از طرف دیگر، اگر بهره‌وری را نگاه کنیم، رشد بهره‌وری ما در دهه نود تقریباً صفر بود و این نرخ تازه میانگین است و ما در برخی سال‌ها افت ۷ الی ۸ درصدی بهره‌وری داشتیم. اما در این سه سال رشد بهره‌وری سالانه ما بیش از ۳ درصد بود. یک بخشی از رشد هم ناشی از محدود شدن کرونا و اثرات آن بالاخص در بخش خدمات بود. پس همه رشد این سه سال را نمی‌توان به فروش نفت نسبت داد، هرچند نفت سهم جدی در آن دارد.

● در اینکه تحریم‌ها مانع رشد اقتصادی کشور هستند کمتر کسی شک دارد. اما میزان و سهم این مسئله محل اختلاف است. به نظر شما رابطه رشد اقتصادی با تحریم چگونه است؟ به بیان دیگر، اقتصاد ایران در شرایط تحریمی تا چه اندازه (کمی یا کیفی) می‌تواند به تحقق اهداف رشدی خود امیدوار باشد؟

فارغ از هدف‌گذاری ۸ درصدی قانون برنامه، نقطه تمرکز ما در رشد اقتصادی، باید بر رشد بهره‌وری باشد؛ اما رشد بهره‌وری یعنی چه و معنای اقتصادی آن چیست؟ بهترین رشد بهره‌وری کشور در سی چهل

استفاده کند. موضوع توازن تنگه‌ها که در خصوص باب‌المنذب مطرح می‌شود، یکی از این موارد است. یعنی اگر تنگه مالاکا به عنوان شاه‌رگ حمل و نقل چین تحت سیطره امنیتی آمریکا است، چین هم به دنبال افزایش بسط ید امنیتی متقابل بر روی یکی از شاه‌رگ‌های حمل و نقل آمریکا یا همپیمانان آمریکا است. در اینجا می‌شود یک معامله اقتصادی-امنیتی با نقش‌آفرینی ایران برقرار کرد. البته تاکید کنم که فکر می‌کنم چین و آمریکا به این زودی وارد این سطح از فشار امنیتی نشوند. ضمن آنکه که می‌توان برای نفت ایران و چین مسیرهای جدیدی مثل مسیر میانمار یا پاکستان طراحی کنیم. فعلاً جمع‌بندی من این است که منافع چین اقتضا می‌کند که تعاملات انرژی خود با ایران را تداوم بخشد. البته باید توجه داشت که خود ما بازیگر مهمی در این ماجرا هستیم و نباید طوری رفتار کنیم که چین احساس کند خودمان نمی‌خواهیم تعاملات را ادامه دهیم و جدی‌تر نکنیم. مثلاً ساختار هماهنگ کننده فروش نفت ما نباید تضعیف یا تخریب شود. یا ساختارهای مقابله با تحریم که در سال‌های ۹۳ و ۹۴ توسط خودمان به کلی تخریب شد و بعد از تحریم‌های ۹۷ تدریجاً احیا شد، باید با قوت ادامه یابد.

● در خصوص اثر تحریم بر شاخص‌های کلان اقتصادی، بسیاری معتقدند که رشد ثبت شده در دوره شهید رئیسی، مربوط به کاهش محدودیت تحریمی و فروش نفت بیشتر بوده است. نظر شما در این مسئله چیست؟

با نگاه به روند رشد اقتصادی در سال‌های اخیر مشاهده می‌کنیم که در سال ۹۷ و ۹۸ در اثر افت

مطمئن باشد دولت هرروز نمی آید پرسد که چرا قیمت را هزار تومان بالاتر یا پایین تر بردید؟ منظور کنار گذاشتن تنظیم بازار نیست؛ بلکه حرکت به سمت تنظیم بازار به روش بازاری است به جای روش دستوری. مثلاً چرا بخش خصوصی در حوزه املاک خیلی فعال است، ولی مثلاً در حوزه صنعت و غیره هم می بینید که حضور بخش خصوصی تبدیل به پوسته ماجرا شده است. یعنی یک شرکت، یک کارگاه درست می کند تا بتواند با آن تسهیلات ارزان قیمت بگیرد و در بازار ملک سرمایه گذاری کند. البته شرایط در حوزه املاک هم خیلی رها و غیرمطلوب است و دولت عملاً تنظیم گری ندارد. ولی نکته کلیدی این است که فرد در بازار مسکن هرچقدر بخواهد می فروشد، اجاره می دهد، نخواهد نمی دهد. البته نباید اینقدر هم رها باشد، ولی می خواهم بگویم مداخلات قیمتی باید محدود باشد. در این خصوص، به قانون برنامه هفتم می توان استناد نمود که مداخلات قیمتی دولت را به حوزه هایی محدود نموده که یارانه مستقیم دریافت می کنند و یا موضوعات امنیتی محسوب می شوند. با این معیارها شما بسیاری از مسائل را باید از قیمت گذاری خارج کنید و این کار باعث می شود انگیزه مشارکت افزایش پیدا بکند.

یک بحث مهم دیگر، پیش بینی پذیری است. حالا بگوییم در حوزه ارز و تحریم نمی توانیم داشته باشیم، حداقل پیش بینی پذیری در حوزه مقررات قابل حصول است. در حوزه ارز هم البته می توانیم داشته باشیم که جداگانه اشاره خواهم کرد اما به طور خلاصه شما می توانید به یک روند صعودی مشخص و ملایم

سال اخیر، دوره برنامه سوم بوده است. منظور از بهره وری اینجا کارهای شکلی و صوری نیست که بیایم شاخص بهره وری ایجاد کنیم، بین دستگاه ها توزیع کنیم و بگوییم فرم بهره وری پر کنید. بهره وری در رشد اقتصادی متغیری است که بدون افزایش تعداد نیروی کار یا افزایش حجم سرمایه، تولید را ارتقا می دهد. پس رشدی که در اقتصاد ناشی از افزایش نیروی کار و افزایش حجم سرمایه نیست، گفته می شود ناشی از بهره وری است. به عنوان مثال، وقتی شما کاری کنید که فعالین اقتصادی به جای سفته بازی ملک در تولید سرمایه گذاری کنند. یا اینکه پیش بینی پذیری را در اقتصاد افزایش دهید و موجب شوید که عموم مردم به جای نگهداری ارز و طلا پول را در فرآیندهای تولیدی وارد کنند. در مجموع هر چیزی که باعث افزایش انگیزه تولید می شود، این می شود رشد بهره وری. ما در برنامه سوم یک سری اصلاحات ساختاری انجام دادیم که دقیقاً منجر به افزایش انگیزه ها شد. مثلاً خصوصی سازی را در نظر بگیرید که تقریباً هم می توان گفت تمرکز برنامه سوم بر آن بود؛ یا به طور مثال یک سری اصلاحات در بخش قیمت گذاری انجام شد و موجب کاهش حوزه قیمت گذاری دولتی در زنجیره شد. ما برای چشم انداز آتی، روی خصوصی سازی نمی توانیم حساب کنیم چون تقریباً از این مرحله گذر کرده ایم. به نظرم باید بر روی چند اقدام متمرکز شد، اگر می خواهیم رشد اقتصادی ناشی از رشد بهره برداری داشته باشیم.

یکی از مهم ترین موارد حوزه مداخلات قیمتی است. سرمایه گذار در حوزه ای سرمایه گذاری می کند که

نه می‌توانید نرخ بهره را کنترل کنید، نه می‌توانید نرخ ارز را کنترل کنید و نه می‌توانید تأمین مالی تولیدتان را پیش ببرید. یکی دیگر از همین اصلاحاتی که منجر به رشد بهره‌وری می‌شود، اصلاح ساختار بودجه است که اقداماتی در آن انجام پذیرفته است و هنوز راه طولانی در پیش است. ذیل مسئله اصلاح ساختار بودجه چند موضوع اصلی وجود دارد. یکی اصلاح قیمتی و غیرقیمتی حامل‌های انرژی است که به پایداری بودجه می‌انجامد. همچنین مسئله صندوق‌های بازنشستگی که حتماً نیاز به اصلاحات دارد.

اما در باب رشد ۸ درصد، ما وقتی رشد ۸ درصدی را استبعاد می‌کنیم و می‌گوییم نمی‌شود با چه فرضی است؟ مسیر استدلالی که انجام می‌شود این است که ما سرمایه‌گذاری که از طریق بورس، بانک‌ها، صندوق توسعه ملی، شرکت‌های دولتی و... انجام می‌شود را برآورد می‌کنیم و با هم جمع می‌زنیم و به یک مقدار A می‌رسیم. از طرف دیگر، سرمایه‌گذاری لازم برای تحقق رشد ۸ درصد را هم با استفاده از مدلسازی‌هایی که داریم بدست می‌آوریم، مثلاً مقدار B می‌شود. حالا B منهای A از کجا باید بیاید؟ می‌گوییم تنها راه، سرمایه‌گذاری خارجی است، چون بورس و بانک و... ما بیش از آنچه محاسبه کردیم ظرفیت ندارند. لذا می‌رسیم به نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی ۱۰۰ میلیارد دلاری و با توجه به شرایطی که داریم، می‌گوییم پس ۸ درصد محقق نمی‌شود.

اما جای سرمایه‌های راکد مردم در این تحلیل خالی است. یعنی منابعی که به دلایل مختلف یا از بازار خارج شده یا راکد است یا با آن سفته‌بازی می‌شود.

متعهد باشید. مقررات باید با یک روند پیش‌بینی‌پذیر تغییر کند. یعنی نباید هر روز یک ممنوعیت واردات یا به عنوان مثال تغییر در نرخ خوراک مشاهده شود. در دولت قبل و در اجرای مواد ۲۴ و ۳۰ قانون بهبود مستمر محیط کسب و کار، آیین‌نامه‌ای به تصویب رسید که اگر دستگاه‌های دولتی بخواهند هر تغییری در مقرراتشان بدهند، از قبل باید به فعالین اقتصادی اطلاع بدهند و نظرسنجی کنند. مهم‌تر اینکه میان تصویب، ابلاغ و اجرا باید یک فاصله زمانی رعایت شود. یعنی نمی‌شود تصویب کنند و ابلاغ کنند و از فردایش اجرا کنند. به عنوان مثال، شما در یک زمانی تصویب می‌کنید اما باید از سه ماه بعد اجرایی کنید. در مصوبه دولت قبل یک جدولی برای زمانبندی هم تدوین شد به طور مثال برای ممنوعیت صادرات و واردات حداقل دو ماه یا تغییر نرخ آب و برق و گاز حداقل ۶ ماه. اما متأسفانه به این آیین‌نامه و مصوبه پایبند نیستیم و در هر بحرانی یک سری مداخلات مقرراتی و غیرقیمتی این چنینی ظهور می‌کند.

اصلاحات ساختاری در حوزه بانکی نیز اهمیتی ویژه دارد. مدام می‌گوییم اقتصاد ایران نیاز به سرمایه‌گذاری دارد. تأمین مالی هم با بانک گره خورده است. از بانک ناسالم نه تنها سرمایه‌گذاری و تأمین مالی تولید بیرون نمی‌آید، بلکه خودش سیاه‌چاله است. اصلاح نظامی بانکی دقیقاً یکی از همین اصلاحات نهادی است که به شدت در رشد بهره‌وری موثر است. راهکار هم از انحلال تا ادغام تا بازسازی، بسته به اینکه درباره کدام بانک صحبت می‌کنیم، فرق می‌کند. اما آنچه واضح است این است که با وجود بانک‌های ناسالم شما

در بحث ارز يك موضوع كلان، سازگاري دروني سياست ارزي است. اين مسئله را ما در دولت‌هاي قبل هم داشتيم كه براي يك دوره، سياست تثبيت نرخ ارز اعمال مي‌شود و سپس ما جهش را مشاهده مي‌كنيم. اين مارپيچ تثبيت و جهش در دهه ۹۰ با بازه‌هاي زماني بلندتري اتفاق مي‌افتاد اما در سال‌هاي اخير تقريباً هر سال مشاهده شده است، يعني يك سال تثبيت، يك سال جهش. من معتقد هستم كه اين تثبيت و جهش دليل اقتصاد كلان دارد. در واقع ما در يك دوره جهش، معمولاً با يك Overshoot مواجه مي‌شويم، يعني نرخ ارز بالاتر از نرخ تعادلي قرار مي‌گيرد. اين امكان تثبيت براي يك دوره را به شما مي‌دهد، تا مجدد فشار بر منابع ارزي زياد شود و مبتلا به جهش بشويد. در اين خصوص، كافي است يك دوره گشايش نفتي هم داشته باشيد تا يك سياست جدي تثبيت اعمال كنيد. در بلندمدت اما نمي‌توان با تورم ۴۰ درصدی، نرخ ارز را دو سال ثابت نگه داشت، چون صادرات نفت و درآمد ارزي به همين ميزان رشد نكرده است. پس متغيرهاي اقتصاد كلان افزايش نرخ را به شما تحمیل مي‌كند و بازار منتظر يك ماشه است. در واقع، اغلب اوقات، فضاي سياسي و تحريم، مبدل به ماشه مي‌شود و ما همه چيز را به گردن آن مي‌اندازيم. در حالي كه ريشه همه چيز همان اقتصاد كلان است. به بيان ديگر، تثبيت، در واقع تخم جهش كاشتن است. بايد سياستمدار ما به اين نتيجه برسد كه يك نرخ صعودي ملايم و برنامه‌ريزي شده در ارز مناسب است. شيب صعود در اينجا تابع يك سري متغيرهاي اقتصاد كلان است و چندان هم محل

اين سرمايه وارد سرمايه‌گذاري مولد نمي‌شود چون انگيزه‌اي وجود ندارد. چون مردم انگيزه‌اش را ندارند. وقتي پس‌انداز سرمايه‌هاي خانوادگي متمرکز شده و با آن يك كارگاه تاسيس مي‌شود، اين سرمايه‌گذاري در محاسبات بالا نيامده و در A حساب نشده بود. سرمايه‌گذار نه از بانك تسهيلات گرفته، نه شركت بورسي بوده، نه منابع صندوق توسعه بود، نه از خارج آمده است. سهولت دريافت مجوزها، پيش‌بيني پذيري مقررات، و نظام قيمت‌گذاري، هر سه در ايجاد اين انگيزه نقشي اساسي دارد و مي‌شود براي سرمايه‌گذاري توپ را به زمين سرمايه‌گذاري خارج نيانداخت. وقتي شما مي‌بينيد در ثبت نام خودرو، يكباره در عرض يك هفته، معادل ۳ تا ۵ ميليارد دلار پول در حساب‌هاي مردم بلوکه مي‌شود، يعني مردم منابع براي سرمايه‌گذاري دارند، اما به دليل مختلف، انگيزه سرمايه‌گذاري مولد را ندارند. اصلاحات ساختاري كه عرض كردم، انگيزه سرمايه‌گذاري را ارتقا مي‌دهد. البته در اصلاحات ساختاري، نتيجه در ميان مدت مشاهده مي‌شود؛ منتهي دست فرمان شما بايد همين ابتدا مشخص باشد كه مي‌خواهيد با نرخ ارز يا كنترل قيمتي چه كار كنيد.

● مسئله نرخ ارز در شرايط تحريمي به عنوان يكي از مهم‌ترين عوامل اختلال آفرين عمل مي‌كند و ارزيابي عمومي در بسياري از موارد از موفقيت و شكست اقدامات ضد تحريمي دولت بر نرخ ارز متمرکز است. پرسش ما اين است كه با در نظر گرفتن شاخص‌ها و زمينه‌هاي كلي، عملکرد دولت جديد در حوزه كنترل بازار ارز را چگونه ارزيابي مي‌كنيد؟

است که قرار است کل تجارت رسمی ما در آن بازار تسویه شود. مکانیزم مرکز مبادله مشابه بورس است. منتهی کشف قیمت در آن ساز و کار عجیبی دارد. متقاضی یعنی واردکننده با مثبت ۳ درصد نسبت به نرخ روز قبل درخواست ثبت می‌کند. عرضه‌کننده نیز که عمدتاً بانک مرکزی یا مثلاً صندوق توسعه است، تقضای فروش را منفی ۳ درصد قیمت روز گذشته ثبت می‌کند. میانگین این درخواست‌ها قیمت کشف شده جدید خواهد بود. بدین ترتیب، در حالت معمول نرخ دیروز دوباره به دست می‌آید و گفته می‌شود بازار کنترل شده است. در حالی که اینجا ارز بانک مرکزی دارد عرضه می‌شود یا شما صادرکننده پتروشیمی را ملزم می‌کنید در این بازار با منفی ۳ درصد ارز خود را عرضه کند. اما صادرکننده خرد وارد این بازار نمی‌شود. از طرفی با حذف بازار ارز توافقی (یعنی حذف بازار کوتاژ صادراتی) در واقع هیچ مسیر رسمی برای صادرکنندگان خرد باقی نمانده است که بتوانند در نرخ نزدیک بازار غیررسمی، رفع تعهد صادرات بکنند. بخشی از این صادرکنندگان خرد علیرغم اینکه اصلاً تعهد برگشت ارز هم ندارند، برای مصارف داخلی بنگاه ارز را برمی‌گردانند. با حذف بازار کوتاژ صادراتی، ما در واقع مسیر رسمی عرضه این ارز را مسدود کردیم. ما در آبان ماه برای اینکه نرخ نیما -چهل و خورده‌ای هزار تومان- و نرخ بازار توافقی -تقریباً حدود شصت هزار تومان- را ادغام کنیم، یک بازار ارز تجاری، یعنی مرکز مبادله، راه انداختیم؛ ابتدا صادرکنندگان نیما را به این بازار منتقل کردیم و می‌خواستیم در مرحله بعد آنها که در بازار توافقی بودند را اضافه کنیم به مرکز مبادله. در

اختلاف نخواهد بود. با توجه به صادرات نفت، رشد اقتصادی، نرخ تورم، رشد سرمایه‌گذاری و مولفه‌های مشابه یک نرخ تقریبی از مدل برای سال آینده بیرون می‌آید که می‌توانیم با یک شیب ملایم به سمت آن حرکت کنیم. در این حالت، کار بانک مرکزی کاهش نوسانات ناشی از انتظارات حول یک روند صعودی خواهد بود؛ نه اینکه با مداخلات مداوم بخواهد نرخ را در یک دوره تثبیت کند و در نهایت نرخ ارز از دست برود و دچار جهش شویم. البته باید دقت داشت که حمایت‌های اقتصادی و حفظ قدرت خرید مردم در چنین شرایطی ضروری است، اما اینکه چه سیاست‌های حمایتی لازم است تا سیاست ارزی مورد بحث اعمال شود یک پکیج مجزا است. این تصویر کلانی است که من از مسئله ارز دارم.

اما در خصوص تجربه اخیر جهش ارزی، یک سری موضوعات کوتاه‌مدت هم می‌توان مطرح کرد که چه چیزی باعث شد ما الان Overshoot داشته باشیم. هدف گذاری دولت این بود که نرخ ارز تجارت خارجی یکسان شود، یعنی کل صادرات و واردات رسمی، با یک نرخ انجام شود و به طور خاص، نرخ نیما و نرخ توافقی یکسان شود. البته می‌دانیم که هرگز نرخ ارز تجارت خارجی با نرخ غیر رسمی برابر نمی‌شود و همیشه چیزی نزدیک به ۱۰ الی ۱۵ درصد بالاتر است. اما اینکه تجارت خارجی ما در کالای اساسی، محصولات انرژی‌بری مثل فولاد و پتروشیمی و سایر محصولات با نرخ‌های متفاوت باشد، انواع مفاسد را ایجاد می‌کند که یکی از مفاسد آن وابستگی به امارات است. دقت کنید که منظور نرخ بازار غیررسمی نیست. منظور، نرخ مرکز مبادله

می‌کنید به جز پرهیز از سیاست تثبیت، دولت چه مداخله موثری در حوزه ارز می‌تواند بکند؟

در مسئله سیاست جایگزین برای ارز ترجیحی، می‌توان پیشنهادهای متنوعی را مطرح کرد. مثلاً می‌توان بر سیاست ارزی دولت، یک سیاست صنعتی سوار کرد. اینطور که شما یک نرخ ارز رسمی در کشور داشته باشید که به عنوان مثال همان نرخ مرکز مبادله است. منتهی صادرکننده محصولات دانش‌بنیان، یک «مجوز واردات» مجزا نیز دریافت کند. یعنی به ازای هر یک دلار صادرات دانش‌بنیان، یک عددی مجوز واردات دریافت کند. این مجوز واردات را بنگاه می‌تواند به واردکنندگان کالاهای با حاشیه سود بالا، مثل موبایل یا خودرو بفروشد. در یک چنین حالتی نرخ ارز شما انگار دو نوع قسمت می‌شود. این مسئله هم قبلاً به بانک مرکزی پیشنهاد شده است.

ببینید، باید صادرات با ارزش افزوده بالا، صرفه اقتصادی داشته باشد؛ در غیراین صورت ما دچار آسیبی مشابه سال ۱۴۰۲ می‌شویم. یعنی افت آمار صادرات و رشد آمار واردات به صورتی که کشور قریب به ۱۷ میلیارد دلار کسری تراز تجاری داشت. البته معتقدم بخش قابل توجهی از این کسری تراز تجاری در سال ۱۴۰۲، صرفاً آماری بوده، نه واقعی. به بیان دیگر، ما با کم‌اظهاری در صادرات برای برگشت ارز صادراتی کمتر و بیش‌اظهاری در واردات برای دریافت ارز ارزان‌تر بیشتر مواجه بودیم. به ترتیب می‌توان گفت، افزایش صادرات چند ماه اخیر و بهبود تراز تجاری نیز بخش قابل توجهی ناشی از اصلاح آمارها است؛ چرا که صادرکننده می‌تواند به جای ۴۰ هزار تومان در نرخ ۶۰ هزار تومان ارز خود

این حالت، نرخ نیما تا نزدیک نرخ توافقی بالا رفت اما حاضران در بازار توافقی وارد مرکز مبادله نشدند، چون دیدند نرخ مرکز مبادله پایین‌تر از نرخ توافقی است. در عمل، این نوع انتقال به مرکز مبادله باعث شد ارز بازار توافقی - یعنی صادرات دانش‌بنیان یا صادرات کشاورزی - اصلاً بازگشتی برایش انجام نشود. این مسئله باعث کاهش عرضه ارز می‌شود. همزمان، واردکنندگانی که از بازار توافقی ارز می‌خریدند، به مرکز مبادله منتقل شد. در مرکز مبادله عرضه‌کنندگان فقط فولاد، پتروشیمی، معادن و ... باقی ماندند و صادرکننده توافقی ارز خود را وارد این بازار نکرد، اما تقاضاکنندگان هم متقاضیان قبلی نیما و هم واردکنندگان بازار توافقی هستند. طبیعی است که در چنین شرایطی نرخ بالا برود. آن طور که برآورد شده، حدود پانزده تا بیست درصد صادرات متعلق به صادرکنندگان خرد است که در بازار توافقی بودند و این ارز هم به لحاظ رقمی و هم به لحاظ تنوع قابل توجه است. چرا که صادرکنندگان خرد شما را پوشش می‌داد و همزمان، تعداد زیادی از تقاضاهای خرد ارز در این بازار تامین می‌شد که اگر نتواند در بازار توافقی ارز تهیه کنند، به بازار غیررسمی مراجعه می‌کند و نرخ آن بازار بالا می‌رود. همان زمان به بانک مرکزی پیشنهاد شد که بازار توافقی تا اصلاح و تنظیم زیرساخت در مرکز مبادله احیا شود که بانک مرکزی با این مسئله مخالفت کرد. معتقدم احیای بازار توافقی می‌توانست تا حد خوبی مانع Over-shoot اخیر شود.

● نگاه شما به سیاست ارزی در تصویر کلان و بلندمدت فکر می‌کنم برای مخاطب روشن شد. فکر

قبل یک گام خوبی که برداشته شد، عدم تخصیص ارز ترجیحی برای این هزینه‌ها بود و دولت تامین ارز این بخش را در برخی کالاها به نیما منتقل کرد (که البته در حال حاضر متأسفانه این رویه متوقف شده و به وضعیت نامناسب قبلی بازگشته‌ایم).

اما اینها چه ارتباطی با وابستگی به درهم امارات دارد؟ وابستگی شدید به درهم اینجا معنی پیدا می‌کند. چرا که شما در تعاملات بانکی با روسیه یا تعاملات رسمی مالی با چین به راحتی قادر به بیش‌اظهاری نخواهید بود، اما در امارات این کار به مراتب راحت‌تر است. لذا عرض بنده این است که هرچند سال‌هاست در سطوح بالای نظام، دغدغه کاهش وابستگی به امارات در تجارت خارجی را داریم، اما با ساز و کار فعلی تخصیص ارز ترجیحی (که به شدت انگیزه بیش‌اظهاری را ایجاد می‌کند)، برخلاف موضعی که در سطح عالی گرفته می‌شود در واقع ما تجار را به سمت امارات هدایت می‌کنیم. البته دقت کنید که ما حتماً در مقابله با تحریم، به شبکه‌های غیررسمی موجود در امارات نیاز داریم، اما نباید امنیت کالای اساسی کشور به این کانال گره بخورد. باید توجه داشت که وقوع بحران و مشکل در ذهن مردم از همین کالای اساسی شروع می‌شود و نمونه آن هم بحرانی است که در سال ۱۴۰۰ با تاخیر در واردات کنجاله و خوراک دام پیش آمد.

● **با این حساب، پیشنهاد شما برای غلبه بر مشکلات ناشی از ارز ترجیحی چیست؟**

یک مسیر بسیار خوب، تهاتر نفت با کالاهای اساسی است؛ البته نه به این معنی که به یک خارجی در ازای کالای اساسی نفت داده شود، بلکه منظور این

را بفروشد و به این ترتیب انگیزه اعلام آمار غلط کاهش پیدا کرده است.

● **بحث امارات را در بالا اشاره کردید، مسئله وابستگی غیرعادی به درهم در محافل مختلف از حیث آسیب‌پذیری امنیت کشور همواره مورد انتقاد بوده است. این مسئله را چطور می‌بینید و چگونه می‌توان آن را حل نمود؟**

بینید ارز ترجیحی دقیقاً به صورتی که اشاره شد بر انگیزه عاملان اقتصادی اثرگذار است. شما با بیش‌اظهاری واردات در تُناژ، هزینه حمل، قیمت خرید یا موارد دیگر، می‌توانید ارز ترجیحی بیشتری بگیرید. به عنوان مثال در شرایطی که وزارت جهاد کشاورزی دارد قیمت کالاهای اساسی را که به عنوان مبنای تخصیص ارز تعیین می‌شود، ماهی یک بار به روز می‌کند، امکان بیش‌اظهاری فراهم است. شما در دوره‌ای که قیمت تعیینی وزارت جهاد کشاورزی بالاتر از بازار است، مشاهده می‌کنید که مقدار قابل توجهی تقاضای واردات ثبت می‌شود. برعکس، در دوره‌ای که قیمت‌ها پایین‌تر می‌آید، هیچ وارداتی ثبت نمی‌شود. البته وزارت جهاد در دوره گذشته اقدام خوبی کرد و مبنای ارز را در تعیین قیمت، روزانه و متناسب با بورس‌های بین‌المللی گذاشت. یک مثال دیگر از حوزه‌هایی که امکان بیش‌اظهاری جدی دارد، هزینه‌های جانبی مانند نقل و انتقال مالی، هزینه حمل، بیمه کشتی و... است. تخصیص ارز ترجیحی به این موارد زمینه بیش‌اظهاری را فراهم می‌کند، چرا که شما همواره سقف ممکن را اعمال می‌کنید؛ حتی اگر بسیار کمتر هزینه کرده باشید. در این بخش از هزینه‌ها، سندسازی آسان‌تر است. در اواخر دولت

کرده‌ایم برای بازگشت ارز پتروشیمی‌ها، اما در صورت عدم رعایت آن هم ابزار فشار چندانی وجود ندارد. همین تاخیر در بازگشت ارز صادراتی، می‌تواند زمینه‌ساز جهش شود. درباره رسوب ارز پتروشیمی‌ها توجه کنید که ما گاز را با یک نرخ ریالی - مثلاً متر مکعبی ۶ هزار تومان - و براساس یک فرمولی به آنها می‌دهیم و آنها زمان دارند تا ظرف یک الی دو ماه تسویه ریالی کنند. پس در اینجا نفع پتروشیمی در افزایش نرخ ارز است تا با شوک ارزی و عدم ورود ارز به بازار، بتواند نرخ تبدیل را بهبود داده و ریال بیشتری برای پوشش مخارج خود جمع‌آوری کند. پس از تاخیر عرضه، پتروشیمی به طور مستقیم منتفع می‌شود. در این خصوص می‌توانیم ساز و کار تسویه گاز و خوراک را با یک فرمول ارزی، و نه ریالی، طراحی کنیم و در صورت عدم تسویه به موقع، تامین آن را متوقف کنیم. در واقع میزان بدهی پتروشیمی بابت خوراک و سوخت گازش را به صورت ارزی محاسبه می‌کنیم، و متناسب با مقدار ارزی که در مرکز مبادله عرض نمود، تسویه با شرکت گاز را انجام می‌دهیم (که تسویه طبیعتاً ریالی است و متناسب با نرخ ارز روزی که ارز در مرکز مبادله عرضه شده). در چنین حالتی بخشی از ارز به عنوان هزینه گاز و خوراک به کشور باز می‌گردد و منفعت تاخیر برای صادرکننده پتروشیمی نیز کاهش می‌یابد. از یک طرف هم با توجه به جریان مداوم تامین خوراک و سوخت، یک جریان مداوم تامین ارز توسط پتروشیمی‌ها نیز برای کشور ایجاد می‌شود.

است که تریدر نفت، به عنوان تسویه ارزش محموله خودش، کالای اساسی بیاورد. این مسیر هم از اواسط دولت قبل طراحی و شروع شد، اما در ماه‌های اخیر بسیار ضعیف شده است. این مسئله می‌تواند هم از انحصار واردات کالای اساسی بکاهد و هم وابستگی کشور به ارزهای واسطه بالاخص درهم را کاهش دهد. به طور کلی هم در سطح داخلی و هم در سطح بین‌المللی باید به تنوع و شکست انحصار در حوزه کالای اساسی توجهی ویژه داشت. اصل وجود ارز ترجیحی زمینه چسبندگی به درهم است، اما می‌توان پیشنهاد کرد که الگوی تخصیص ارز ترجیحی تغییر کند. یعنی اگر وزارت جهاد کشاورزی بر حمایت در اول زنجیره اصرار دارد، شما ارز را به نرخ نیما یا مرکز مبادله به واردکننده بدهید و ما به تفاوت حمایتی را به صورت ریالی، و نه به صورت درهم، برای وی در داخل تامین کنید.

باز یک نکته دیگر اینکه بخش قابل توجهی از واردات کالای اساسی ما از برزیل انجام می‌شود و متعاقب آن، ما صادرات اوره و محصولات پتروشیمی به برزیل داریم. در چنین مواردی ما می‌توانیم یک ساز و کار تهاتری ایجاد کنیم. منتهی چون ارز اوره به نرخ نیما است و ارز کالای اساسی به نرخ ترجیحی، این تمایل در واردکننده کالای اساسی وجود ندارد. با اصلاح رویه ارز ترجیحی، شما می‌توانید انحصار در واردات و وابستگی به درهم را از طریق این راه‌ها و ابتکارات نیز کاهش دهید.

در نهایت، یک موضوع مهم هم برگشت ارز صادراتی فولاد، پتروشیمی و... به عنوان مهم‌ترین صادرکنندگان است. ما در حال حاضر یک مهلت زمانی تعیین

از مگاریان تا سپسادا؛ مروری بر کاربست ابزار تحریم در عرصه بین الملل

امیرمحسن شاه شرقی



امیرمحسن شاه شرقی، دانش آموخته اقتصاد و دانشجوی دکتری مطالعات جهان در دانشگاه تهران و مدیر پژوهش‌های اقتصادی-فناورانه در اندیشکده تهران است. تمرکز بر مطالعه اقتصاد بین الملل و ویژگی‌های آن از جمله موضوعات مهم در رویکردهای پژوهشی وی است.

تحریم در گذر تاریخ از یک ابزار مکمل در زمان جنگ به ابزار نهادینه اعمال زور در سطح بین الملل مبدل شده است و متاخرترین نمونه‌های آمریکایی آن در قالب تحریم‌های ثانویه ریسک محور، طرف‌های ثالث را بدون آنکه در حوزه قضایی ایالات متحده قرار گرفته باشند، موضوع مجازات و تنبیه قرار می‌دهد.

تحریم پدیده‌ای به قدمت تاریخ است و از آغاز تاکنون اشکال و الگوهای مختلفی داشته است. اولین نمونه ثبت شده تحریم را می‌توان در جریان تنش‌های کهن میان آتن و اسپارت مشاهده کرد. در جریان این تنش‌ها، آتن دولت‌شهر مگارا را به عنوان یکی از متحدین اسپارت هدف محاصره اقتصادی جدی قرار داد و فرمانی با عنوان فرمان مگاریان توسط آتن صادر شد که تجار مگارا را از ورود به بنادر و بازارهای این دولت‌شهر محروم می‌کرد. آریستوفان وضعیت تحریم شدگان مگارا را به شکلی اسفناک در کمدی «آخارنایان» به تصویر کشیده است و برخی محققان این فرمان را یکی از مهم‌ترین زمینه‌های بروز جنگ پلوپونزی دانسته‌اند. تحریم‌های قاره‌ای دوره ناپلئون علیه انگلستان یکی دیگر از مثال‌های مشهور محاصره اقتصادی به منظور شکست رقبای قرون گذشته است. با اینهمه، ظهور الگوی نهادی و چندجانبه تحریم به ابتدای قرن بیستم و تشکیل جامعه ملل باز می‌گردد.

در جنگ جهانی اول، دولت‌های متفق اعم از بریتانیا و فرانسه به صورت چندجانبه تحریم‌های بی‌سابقه‌ای علیه امپراتوری آلمان، اتریش-مجارستان و عثمانی آغاز نمودند و پس از

پیروزی در جنگ نیز این سلاح اقتصادی را در قالب ماده ۱۶ میثاق جامعه ملل از یک ابزار دوره جنگ به دوره صلح تسری دادند. نهادینه سازی تحریم در این دوره، برای ظفرمندان جنگ اول جهانی مسئله‌ای هیجان‌انگیز تلقی می‌شد. علیرغم اینکه آمریکا به علت مقاومت کنگره به عضویت جامعه ملل درنیامد، ذوق‌زدگی و هیجان آمریکا از این ابزار جنگ اقتصادی را می‌توان در کلام وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور این کشور، در سخنرانی خود در یک اتحادیه تجاری در سال ۱۹۱۹ مشاهده کرد. ویلسون در این سخنرانی تحریم را «چیزی بزرگتر از جنگ» توصیف نمود و اظهار داشت که تحریم تهدید «انزوای مطلق است... که یک ملت را سرعقل می‌آورد، همانطور که خفگی هر تمایلی به مبارزه را در یک فرد از میان می‌برد... این مرهم اقتصادی، صلح‌آمیز، بی‌صدا و کشنده را بکار بگیرید و دیگر نیازی به زور نخواهد بود. این مرهم وحشتناک است. به قیمت جان هیچ‌کسی در بیرون ملت تحریم شده تمام نمی‌شود، اما چنان فشاری بر ملت تحریم شده می‌آورد که به تجربه من، هیچ ملت مدرنی قادر به تحمل آن نیست.»

اولین آزمون تحریم چندجانبه و نهادینه در سال ۱۹۳۵ به شکست انجامید. هنگامی که ایتالیای فاشیست به اتیوپی حمله کرد، جامعه ملل تصمیم گرفت تا ایتالیا را از دسترسی به تسلیحات، کالاهای مهم و اعتبارات بانکی محروم کند. با این حال، منافع نفتی آمریکا و بریتانیا مانع گسترش تحریم‌ها به حوزه نفت شد و از طرف دیگر، کشورهای غیرعضو در جامعه ملل، همچون آمریکا و آلمان، به تجارت با ایتالیا ادامه دادند. همچون سایر عرصه‌ها، به نظر می‌رسد که قدرت‌های بزرگ در این عرصه نیز درس خود را از تجربه جامعه ملل گرفتند و ساز و کار قدرت‌محور

شورای امنیت را باید تلاشی برای اعمال موثرتر همه اشکال زور، از جمله تحریم، در میراث‌دار این جامعه، یعنی سازمان ملل دانست. با اینهمه، شورای امنیت سازمان ملل متحد در ساختار دوقطبی جنگ سرد کمتر برای اعمال تحریم‌های چندجانبه به اجماع می‌رسید و تنها در خصوص دو پرونده آفریقایی موفق به اجماع شد. از این‌رو، جنگ سرد نقطه عطفی در ظهور و بلوغ الگوی نهادینه تحریم‌های یک‌جانبه ایالات متحده علیه چپ جهانی بود. اقدام یک‌جانبه علیه دولت‌های چپ‌گرا جزئی از راهبرد بزرگ مهار شوروی در سیاست آمریکا بود و تحریم‌های تجاری، مصادره دارایی‌ها و محدودیت‌های فناورانه پای ثابت این اقدامات بودند. پس از انقلاب ۱۹۵۹، کوبا به نمونه مثالی این تحریم‌های یک‌جانبه مبدل شد و بعدتر نیکاراگوئه در دوره ساندنیست‌ها، شیلی در دوره آلنده، و همچنین ویتنام و کامبوج نیز هدف سیاست‌های مشابهی قرار گرفتند. در این میان، فروپاشی شوروی منجر به تثبیت بیشتر قدرت آمریکا شد و زمینه برای تحریم چندجانبه با ابزار شورای امنیت نیز فراهم شد.

عراق یکی از شاخص‌ترین نمونه‌های تحریم چندجانبه نهادی بود. درست در کشاکش فروپاشی شوروی و در سایه جنگ دوم خلیج فارس، آمریکا و سایر اعضای شورای امنیت تحریم‌های سنگینی را علیه فروش نفت عراق (۱۹۹۰ الی ۲۰۰۳) وضع کردند که چنان فاجعه‌ای از نظر انسانی خلق نمود که در آن، براساس برآوردهای موجود مرگ و میر کودکان دو برابر شد و درآمد سرانه عراق بیش از دو سوم افت داشت. در دو دهه بعدی لیبی، یوگسلاوی، هائیتی و کره شمالی هدف تحریم‌های چندجانبه شورای امنیت قرار گرفتند. با اینهمه، ایالات متحده به توسعه الگوهای تحریمی یک‌جانبه خود نیز در این برهه زمانی ادامه داد و الگوی تحریم‌های یک‌جانبه ثانویه خود را با قانون

هلمس-بورتون درباره کوبا (۱۹۹۲) و با تحریم‌های ایلسا (ILSA) درباره ایران و لیبی (۱۹۹۶) به ورطه آزمون گذاشت. این الگوی تحریمی، در واقع طرف‌های ثالث را -که الزاماً در حوزه قضایی ملی آمریکا قرار نداشتند- بابت تعاملات اقتصادی و مالی خود با تحریم‌شدگان هدف قرار می‌داد. به عنوان مثال، در قانون هلمس-بورتون زمینه اقامه دعوی مالی علیه شرکت‌های خارجی‌ای را فراهم می‌کرد که در دارایی‌های مصادره شده در جریان انقلاب کوبا سرمایه‌گذاری کرده بودند. نسخه بعدی این تحریم‌های ثانویه را می‌توان در تحریم سیسادا (CISADA) مشاهده نمود که تامین‌کنندگان غیرآمریکایی کالا، خدمات -اعم از مالی و غیرمالی- و فناوری برای بخش‌های مختلف اقتصاد ایران را با خطر جریمه‌های سنگین و تحریم مواجه می‌کرد. مهم‌ترین خصیصه تحریم‌های ثانویه را باید ریسک‌محوری و بهره‌برداری آن از سیطره دلار بر نظام مالی جهانی دانست که موجب می‌شود طرف‌های ثالث بدون آنکه در حوزه قضایی ایالات متحده قرار داشته باشند، موضوع مجازات و تنبیه این کشور قرار گیرند. در مجموع، می‌توان مدعی شد که علیرغم قدمت تاریخی تحریم در تعاملات اقتصادی بین‌الملل، الگوی جدید تحریم‌های ثانویه ایالات متحده پیچیده‌ترین الگوی تحریمی موجود است و مادامی که نظام مالی جهانی با ساز و کارهای فعلی خود پا برجا باشد، بدون نیاز به اجماع در شورای امنیت، این ابزار تحریمی موثرتر از تحریم‌های مگارا و جامعه ملل عمل خواهد کرد.

تأثیر لغو معافیت‌های تحریمی عراق بر اقتصاد ایران

محمد کاظمی



محمد کاظمی دانش‌آموخته مطالعات فناوری و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. تحریم و تأثیرات آن بر اقتصاد ایران در کانون توجه مطالعات کاظمی قرار داشته است.

مستقیماً به آن دسترسی آزادانه داشته باشد. جمهوری اسلامی ایران بانک تجارت عراق (تی. بی. آی) را بدین منظور انتخاب نمود. صدور این معافیت‌ها که از دولت اول ترامپ آغاز

شده بود، در دوره ریاست جمهوری جو بایدن نیز ادامه داشت تا این‌که دولت جدید آمریکا در راستای احیای سیاست فشار حداکثری علیه جمهوری اسلامی ایران، تصمیم به توقف صدور این معافیت گرفت. البته آمریکا همواره طی این مدت، به دولت عراق فشار آورده بود تا وابستگی‌اش به واردات انرژی از ایران را کاهش دهد.

در دوره‌های اخیر، ایران به‌طور میانگین چیزی در حدود ۲۰۰ میلیون دلار گاز و ۵۰ میلیون دلار برق در ماه به عراق صادر می‌کند. اقدام اخیر آمریکا تنها بخش صادرات برق ایران به عراق را تحت تأثیر قرار می‌دهد. طبق آمارها، چهار درصد برق مصرفی در عراق مستقیماً وابسته به واردات برق از ایران است. این در حالی است که تقریباً ۴۳ درصد برق تولیدی در نیروگاه‌های این کشور - تقریباً ۱۰ هزار مگاوات - با استفاده از گاز وارداتی از ایران تولید می‌شود.

برقراری هم‌زمان دو پدیده «تحریم‌های آمریکا» و «سازوکار حساب امانی» در رابطه با صادرات برق و گاز به عراق و در نتیجه نظارت و تسلط کامل وزارت خزانه‌داری آمریکا بر آن، استفاده از این عایدی برای کشور را همواره با چالش مواجه کرده است. هرگونه استفاده از این دارایی توسط ایران، یا به بیان دیگر، هرگونه دستور پرداخت از سوی ایران به طرف عراقی برای یک خرید خارجی، اولاً باید در چارچوب تحریم‌ها باشد و ثانیاً باید تأیید «دفتر پایش دارایی‌های خارجی» (اوفک) در وزارت خزانه‌داری آمریکا را کسب کرده باشد. بر این اساس، ایران تنها تحت شرایطی، می‌تواند از این سرمایه برای خرید

با لغو معافیت تحریمی عراق برای پرداخت هزینه برق ایران، واشنگتن بار دیگر از تحریم‌ها به‌عنوان ابزاری برای فشار حداکثری استفاده کرده است. اما این اقدام چه پیامدهایی برای امنیت انرژی عراق و مناسبات تهران-بغداد خواهد داشت؟

دولت آمریکا در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۴۰۳ (هشتم مارس ۲۰۲۵) «معافیت موقت تحریمی» که به عراق اجازه‌ی پرداخت هزینه‌های خرید برق از ایران را می‌داد، لغو کرد. این اقدام بخشی از پویش تحریمی موسوم به فشار حداکثری است که ترامپ در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۴۰۳ (چهارم فوریه ۲۰۲۵) آغاز مجدد آن را اعلام کرد. سخنگوی وزارت خارجه‌ی آمریکا با اعلام این خبر، هدف از این اقدام را پیاده‌سازی برنامه‌های دولت جدید آمریکا در راستای جلوگیری از دستیابی ایران به «هرگونه تخفیف مالی و اقتصادی» دانست.

پیشینه

با بازگشت تحریم‌های مختلف از جمله تحریم‌های حوزه‌ی انرژی در پی خروج آمریکا از برجام، دولت سابق ترامپ با صدور برخی معافیت‌های موقت، به بعضی کشورها اجازه داد تا تأمین نیازهای خود در حوزه‌ی انرژی را از طریق ایران ادامه دهند. یکی از این موارد، صدور اجازه‌ی پرداخت هزینه واردات برق و گاز از ایران توسط عراق بود. از سال ۱۳۹۷ وزارت خارجه آمریکا با صدور معافیت‌های تحریمی موقت و کوتاه‌مدت، به دولت عراق اجازه می‌داد تا تحت شرایطی خاص، از ایران برق وارد کند. شرط آمریکا این بود که تمام پرداخت‌های عراق به ایران در یک «حساب امانی» باقی بماند تا ایران نتواند

می‌تواند با همان سازوکار موجود از ایران گاز وارد کند. نکته دیگر این‌که اساساً امکان «معافیت موقت» یا waiver در نظام قوانین تحریمی آمریکا، ابزاری در اختیار این کشور برای اعمال فشار و امتیازگیری است. آمریکا با استفاده از این ابزار، در واقع در امان بودن از آثار سوء تحریم را مشروط به تبعیت کشور هدف و تن دادن او به خواسته‌های بی‌پایان خود می‌کند. در موضوع مورد بحث، واشنگتن بارها بغداد را تهدید به عدم صدور معافیت برای خرید انرژی از ایران کرده و از این ابزار برای کاهش حداکثری وابستگی عراق به انرژی ایران استفاده می‌کند. در خبرها آمده بود که آمریکا هم‌زمان با این اقدام، از دولت عراق خواسته است تا با افزایش فشار بر اقلیم کردستان، آن اقلیم را مجبور به افزایش عرضه نفت در بازارهای جهانی از طریق ترکیه کند. هدف آمریکا از این اقدام، حفظ ثبات در بازارهای جهانی است؛ آن هم در شرایطی که تمایل به کاهش حداکثری صادرات نفت ایران و تداوم تحریم نفت روسیه، و در نتیجه احتمال تلاطم بیش‌تر در بازارهای جهانی نفت، در دستور کار واشنگتن قرار دارد.

کالاهای اساسی استفاده کند. البته در مواردی انگشت‌شمار، ایران توانسته بخشی از سرمایه‌ی انباشت‌شده در تی.بی.آی را برای تسویه بدهی‌های خود به برخی کشورها و نهادها استفاده کند.

معافیت موقت، ابزار فشار آمریکا در قبال عراق و انرژی ایران

از لحاظ فنی، معافیت‌های موقت صادرشده توسط آمریکا از ابتدا تا کنون به معنای اجازه آمریکا به عراق برای شارژ حساب‌های مربوط به ایران در بانک تی.بی.آی (حساب‌های امانی) در ازای خرید برق و گاز از ایران بوده است. صدور معافیت برای نحوه استفاده‌ی ایران از این دارایی مقوله جداگانه‌ای است که هیچ‌گاه در دستور کار آمریکا نبوده و قوانین تحریمی به مانند گذشته به‌طور کامل بر آن‌ها برقرار است. با عدم صدور مجدد معافیت موقت برای خرید برق، دولت عراق یا هر نهادی در عراق دیگر اجازه‌ی پرداخت به ایران بابت خرید برق را ندارد. نکته دیگر این‌که اقدام اخیر آمریکا محدودیتی برای صادرات گاز ایجاد نکرده و عراق کمافی‌السابق





راه‌کارها و توصیه‌های سیاستی

ایران می‌تواند این‌گونه استدلال کند که سازوکار حساب‌های امانی در بانک تجارت عراق مربوط به گذشته و شرایط خاص سال‌ها پیش بوده است. اکنون که این مسیر توسط آمریکا رسماً مسدود شده است، محدود کردن تجارت انرژی بین دو کشور به این سازوکار دیگر وجهی نداشته و اگر عراق هم‌چنان به واردات انرژی از ایران احتیاج دارد، باید به هر طریقی که خود می‌داند، موانع مربوط به تسویه مالی آن را رفع و رجوع کند. ۳- با توجه به اثر ملموس و مستقیم واردات برق و گاز از ایران در زندگی روزمره مردم عراق، بازی با افکار عمومی در این کشور همواره در دستور کار طرف آمریکایی قرار داشته است. آمریکا تلاش داشته است تا در افکار عمومی عراق این‌گونه القاء کند که ایران منبع قابل‌اعتمادی برای تأمین انرژی نیست. در نقطه‌ی مقابل، عدم تمدید معافیت برای واردات انرژی از ایران توسط آمریکا، آن هم در آستانه‌ی فصل گرما می‌تواند فرصتی برای جا انداختن این واقعیت در افکار عمومی عراق باشد که آمریکا عامل اصلی اختلال در تأمین برق عراق بوده و از وابستگی این کشور به برق و گاز ایران در راستای مداخله در حاکمیت عراق بهره می‌برد.

۱- یکی از راه‌های در امان بودن از مشکلات ناشی از سازوکار تسویه مربوط به صادرات گاز و برق به عراق، بلاموضوع ساختن این سازوکار است. توضیح آن‌که با توجه به نیازهای متقابل و هم‌چنین با توجه به مزیت‌های جغرافیایی ناشی از همسایگی دو کشور، جمهوری اسلامی ایران می‌تواند در ازای صادرات برق و گاز به عراق، به جای شارژ حساب در تی. بی. آی، از عراق کالاهایی با ارزش معادل طلب کند. این اتفاق که ظاهراً در یک سال اخیر در دستور کار قرار گرفته است و باید ادامه پیدا کرده و توسعه یابد، می‌تواند عملاً اهرم فشار در این زمینه را از آمریکا سلب کند.

۲- نوع رفتار آمریکا با عراق در این باره نشان می‌دهد که وابستگی عراق به واردات انرژی از ایران، هم‌چنان برای بغداد حیاتی است. بنابراین فارغ از نکته اول، به جای تمرکز بر تهدیدهای ناشی از عدم تمدید معافیت‌های تحریمی توسط آمریکا برای صادرات انرژی به عراق، اکنون یک فرصت طلایی در اختیار قرار گرفته است تا سازوکار معیوب حساب امانی از اساس کنار زده شده و تهران و بغداد با توجه به شرایط جدید، توافقی جدید در زمینه‌ی تسویه مالی مربوطه منعقد کنند.

جاينگاه فرمان‌هاي اجرايي در معماري تحريمي ايالات متحده آمريکا

مجریه همیشه به طور واضح مشخص نیست و فرامین اجرایی رئیس جمهور آمریکا از جمله مواردی هستند که مرز اختیارات دو قوه مذکور را به چالش می‌کشند. به نحوی که رؤسای جمهور از زمان جورج واشنگتن، دستورات اجرایی در موضوعات مختلف، از جمله زمینه‌های عمومی، مسائل نظامی، بحران‌های اقتصادی و حقوق مدنی در مسیر راهبردی و هدایت فعالیت‌های قوه مجریه، صادر کرده‌اند. علیرغم اینکه صلاحیت رئیس جمهور برای صدور فرمان اجرایی معمولاً به صراحت یا به طور ضمنی از قوانین کنگره ناشی می‌شود، اما در مواردی روسای جمهور فرمان‌های اجرایی خود را بر اساس اختیارات اعطایی به رئیس جمهور در قانون اساسی برای اجرای قوانین کشور توجیه می‌کنند که همین مسئله زمینه‌ساز اختلافاتی در خصوص حدود تفکیک قوا و تلاش برای لغو فرامین در آمریکا شده است. در یک نگاه کلی، سه مسیر برای لغو فرامین اجرایی رئیس جمهور در آمریکا وجود دارد: دادگاه‌های فدرال، کنگره و فرامین اجرایی روسای جمهور آتی.

روند لغو فرامین اجرایی

دادگاه‌های فدرال در برخی موارد، فرامین ریاست جمهوری را بر مبنای «دکترین عدم تفویض اختیار» بی اعتبار می‌کنند. دکترین عدم تفویض اختیار معتقد است که بر اساس قانون اساسی، انحصار قانونگذاری در کنگره است و این نهاد نمی‌تواند قدرت قانونگذاری را به سایر قوا تفویض کند. از این رو دادگاه‌ها در ارزیابی فرامین اجرایی از تفکیک قوا بین کنگره و قوه مجریه حمایت می‌کنند. علاوه بر دادگاه‌های فدرال، کنگره نیز می‌تواند با تصویب قوانین و یا استفاده از اختیارات بودجه (حذف یا کاهش اعتبارات هزینه‌های ایجاد شده به واسطه فرمان اجرایی)، محدودیت‌هایی برای فرامین اجرایی

مصطفی جهانبخش



مصطفی جهانبخش دانش‌آموخته علوم سیاسی از دانشگاه تهران، مدیر گروه سیاست خارجی مرکز پژوهش‌های مجلس و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. جهانبخش در سال‌های اخیر سعی نموده است با تمرکز بر مطالعات تحريم به نقش کنگره و فرمان‌های اجرایی در ساختار تحريم‌ها پی ببرد.

در ساختار سیاسی ایالات متحده، کنگره تا اندازه زیادی برای خود حق انحصاری قانون‌گذاری قائل است. با این حال، فرامین اجرایی رئیس جمهور آمریکا ابزاری مهم برای تعیین دستور کار عملی تحريم و اعمال موفقیت‌آمیز آن به شمار می‌روند.

فرمان اجرایی در اسناد سیاستی ایالات متحده، سندی است که توسط رئیس جمهور امضا می‌شود و به دولت فدرال برای تغییر یا اجرای یک رویه موجود تکلیفی مشخص می‌کند. به بیان دیگر، هر فرمان اجرایی باید دارای پشتوانه قانون اساسی یا قانونی دیگر باشد و رؤسای جمهور نمی‌توانند فرمان اجرایی صادر کنند که قوانین موجود را نقض کند. در یک نگاه کلی، اهمیت فرمان‌های اجرایی در سیاست ایالات متحده این است که به رئیس جمهور امکان مستقیم و سریعی برای راهبردی و پیشبرد ابتکارات اجرایی در حوزه‌های مختلف اعطا می‌کند. باید توجه داشت که فرمان‌های اجرایی به دلیل عدم نیاز به موافقت کنگره، در فرایند ساده‌تری تصویب و اجرا می‌شوند و از همین رو، برای پیشبرد اهداف سیاسی رئیس جمهور به ویژه در ماه‌های آغازین مسئولیت مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. در این یادداشت به زمینه‌های قانونی صدور و لغو و تاریخچه فرمان‌های اجرایی در ایالات متحده پرداخته شده و تلاش شده تا نقش فرمان‌های اجرایی در تحريم نیز مورد اشاره قرار گیرد.

روند صدور فرامین اجرایی

ماده اول قانون اساسی ایالات متحده، قدرت قانونگذاری را تنها در اختیار کنگره قرار داده است. با این حال مرز بین قوه مقننه و

فرامین اجرایی در حدود ۱۴۰۰۰ فقره است. اختیار صدور فرامین اجرایی در دوره‌های اول ریاست جمهوری در آمریکا کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت به نحوی که جرج واشنگتن در دو دوره ریاست جمهوری خود تنها هشت فرمان اجرایی و جان آدامز، جیمز مدیسون و جیمز مونرو همگی در دوره ریاست جمهوری خود تنها یک فرمان اجرایی صادر کردند. در دوره‌های بعدی صدور فرمان اجرایی رواج بیشتری یافت. رکورددار صدور فرامین اجرایی فرانکلین روزولت با ۳۷۲۱ فقره است که ۵ مورد از آنها را دادگاه عالی در سال ۱۹۳۵ لغو کرد. همچنین او با در هشت سال ریاست جمهوری خود مجموعاً ۲۷۶ فرمان اجرایی و بایدن ۱۶۲ فرمان اجرایی صادر نمودند. همچنین ترامپ در دوره نخست خود ۲۲۰ فرمان اجرایی و از زمانی که در سال ۲۰۲۵ قدرت را مجدداً در اختیار گرفته است ۷۶ فرمان اجرایی صادر کرده است.

ایران و فرامین اجرای رئیس جمهور آمریکا

یکی از مهم‌ترین کارکردهای فرامین اجرایی برای روسای جمهور ایالات متحده در موضوع ایران، وضع محدودیت و تحریم بوده است. از سال ۱۹۷۹ و پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، اولین فرامین اجرایی برای انسداد دارایی‌های دولتی و وضع ممنوعیت‌های معاملاتی با ایران اعمال شد. دفتر سیاست‌گذاری و اجرای تحریم‌های اقتصادی وزارت امور خارجه، مهم‌ترین نهاد مسئولی است که اعمال و اجرای این فرمان‌ها را دنبال کرده و از این طریق، به اعمال موثر محدودیت‌های وضع شده نظارت دارد. جدول (۱) مهم‌ترین فرامین اجرایی صادر شده علیه جمهوری اسلامی ایران را از آغاز تاکنون مورد بررسی قرار می‌دهد.

مطابق جدول (۱)، دونالد ترامپ در دوران اول ریاست جمهوری خود پیش‌تاز بهره‌برداری از فرامین اجرایی علیه ایران با اهداف تحریمی و محدود کننده بوده است. عمده فرمان‌های اجرایی

ایجاد کند. چنانچه رئیس جمهور با این قانون مخالف باشد می‌تواند آنرا وتو کند. در این شرایط، کنگره به آرای اکثریت قاطع (دو سوم) نیاز دارد. بنابراین کنگره می‌تواند قانونی وضع کند که اقدامات رئیس جمهور را معکوس کند. در نهایت هر رئیس جمهور جدید نیز می‌تواند فرمان اجرایی جدیدی صادر کند که فرمان اجرایی قبلی را لغو یا اصلاح کند.

کارکرد فرامین اجرایی

فرامین اجرایی اسناد رسمی هستند که ممکن است در هر زمانی توسط رئیس جمهور لغو شوند. اگرچه فرامین اجرایی از نظر تاریخی به امور اداری معمول و عملیات داخلی آژانس‌های فدرال مربوط می‌شود، روسای جمهور اخیر، از دستورات اجرایی به طور گسترده‌تر برای اجرای سیاست‌ها و برنامه‌ها به‌ویژه در حوزه سیاست خارجی استفاده می‌کنند. شایان ذکر است اصل دوم قانون اساسی، قدرت اجرایی دولت را به رئیس جمهور واگذار نموده و فرمان اجرایی نیز در واقع یک دستورالعمل کتبی است که توسط رئیس جمهور تنظیم می‌شود. این دستورالعمل به دولت اقدامات مشخصی را تکلیف می‌کند که برای اجرای صحیح قوانین الزامی است. به بیان دیگر، با یک فرمان اجرایی رئیس جمهور نمی‌تواند یک قانون جدید وضع کند، بلکه یک فرمان می‌تواند، آژانس‌های فدرال را در چند و چون اجرای یک قانون موظف دارد. به عنوان مثال، این کنگره است که می‌تواند یک ماده مخدر را قانونی یا غیرقانونی اعلام کند؛ در مقابل، رئیس جمهور با یک فرمان اجرایی می‌تواند به وزارت دادگستری تکلیف نماید که آیا پیگیری پرونده‌های مواد مخدر در اولویت اجرایی هست یا خیر؟

تاریخچه صدور فرامین اجرایی

روسای جمهور آمریکا از آغاز تا امروز هزاران فرمان اجرایی صادر کرده‌اند که شماره‌گذاری آنها توسط وزارت امور خارجه از سال ۱۹۰۷ آغاز شده است. در حال حاضر، تعداد رسمی کل

جدول ۱. فرامين اجرائي صادر شده عليه جمهوري اسلامي ايران

شماره	عنوان	سال	دوره
۱۳۹۴۹	مسدود کردن اموال برخی از افراد با توجه به فعاليتهاي تسليحاتي متعارف ايران (تحریم‌های ثانويه برای افرادی که از فعاليتهاي های هسته‌ای، موشکی و تسليحات متعارف ايران حمايت می‌کنند).	۲۰۲۰	ترامپ
۱۳۹۰۲	اعمال تحریم‌های اضافي (معاملات با سيستم مالي ایالات متحده برای هر فرد یا نهادی که در بخش‌های ساختمانی، توليدي، نساجی یا معدنی اقتصاد ايران فعاليت می‌کند، مسدود و ورود به آن را به آمریکا ممنوع کرد).	۲۰۲۰	ترامپ
۱۳۸۷۶	اعمال تحریم‌ها عليه ايران (تحریم رهبری، دفتر رهبری، مقامات منتخب رهبری و کسانی که از دفتر ایشان حمايت مادی می‌کنند)	۲۰۱۹	ترامپ
۱۳۸۷۱	اعمال تحریم‌ها عليه بخش‌های آهن، فولاد، آلومینیوم و مس ايران	۲۰۱۹	ترامپ
۱۳۸۴۶	اعمال مجدد برخی تحریم‌ها در رابطه با ايران (اعمال مجدد تحریم‌های لغو شده به عنوان بخشی از توافق هسته‌ای سال ۲۰۱۵ یا برنامه جامع اقدام مشترک (برجام))	۲۰۱۸	ترامپ
۱۳۶۰۸	ممنوعیت برخی معاملات با آمریکا و تعلیق ورود در رابطه با ايران و سوریه (اقدامات خاص عليه یک فرد خارجی که تحریم‌های ايران را نقض می‌کند)	۲۰۱۲	اوباما
۱۳۶۰۶	مسدود کردن اموال و تعلیق ورود برخی افراد به ایالات متحده با توجه به نقض شدید حقوق بشر (از طریق فناوری اطلاعات) توسط دولت‌های ايران و سوریه	۲۰۱۲	اوباما
۱۳۵۹۹	مسدود کردن اموال دولت و مؤسسات مالی ايران	۲۰۱۲	اوباما
۱۳۵۵۳	مسدود کردن اموال برخی از افراد با توجه به نقض جدی حقوق بشر توسط دولت ايران و انجام برخی اقدامات دیگر	۲۰۱۰	اوباما
۱۳۰۵۹	ممنوعیت برخی معاملات با ايران (واردات هرگونه کالا یا خدمات با منشأ ایرانی، یا متعلق به دولت ايران، به ایالات متحده)	۱۹۹۷	کلینتون
۱۲۹۵۹	ممنوعیت برخی معاملات با ايران (ممنوعیت ورود هرگونه کالا یا خدمات با منشأ ایرانی به ایالات متحده یا تأمین مالی چنین وارداتی، به جز نشریات و مواد ایرانی که برای انتشار اخبار یا بخش خبری وارد می‌شوند)	۱۹۹۵	کلینتون
۱۲۹۵۷	ممنوعیت برخی معاملات با توجه به توسعه منابع نفتی ايران (تحریم‌هایی اقتصادی عليه صنعت نفت ايران)	۱۹۹۵	کلینتون
۱۲۶۱۳	ممنوعیت واردات از ايران (ممنوعیت ورود هرگونه کالا یا خدمات با منشأ ایرانی به ایالات متحده)	۱۹۸۷	ریگان
۱۲۲۱۱	ممنوعیت برخی معاملات با ايران (ممنوعیت‌های بیشتر بر معاملات با ايران)	۱۹۸۰	کارتز
۱۲۲۰۵	ممنوعیت برخی معاملات با ايران	۱۹۷۹	کارتز
۱۲۱۷۰	مسدود کردن اموال دولتی ايران	۱۹۷۹	کارتز

بسياري از تحليل‌گران نشانه تمايل دونالد ترامپ به مذاكره و معامله خوانده مي‌شود.

نتيجه‌گيري

فرامين اجرائي يكي از روش‌هاي هستند كه از طريق آنها، روساي جمهور آمريكا به اعمال قدرت خود مي‌پردازند و از اين حيث، اين فرامين را بايد در زمره ابزارهاي بالقوه سياست‌ورزي دولت آمريكا در عرصه تحريم دانست. با اين وجود بايد توجه داشت كه شان قانون‌گذاري كنگره در مسئله تحريم با رئيس جمهور متفاوت است و فرمان‌هاي اجرائي رئيس جمهور مي‌تواند توسط دادگاه‌هاي فدرال، كنگره و روساي جمهور آتي به چالش كشيده شود. تجربه نشان مي‌دهد كه فرامين اجرائي صادر شده عليه جمهوري اسلامي ايران، به اتكاي قوانين كنگره و ساير قوانين ملي و با هدف اعمال موثر تحريم و محدوديت مطرح شده‌اند. لذا كارکرد اصلي آنها را بايد تعيين دستور كار اجرائي در سطح فدرال براي اعمال موفقيت‌آميز تحريم دانست.

صادر شده عليه ايران در اين سال‌ها مبتني بر قوانين مصوب كنگره مي‌باشند. به عنوان مثال، فرمان اجرائي ۱۳۹۴۹ مبتني بر قوانين مقابله با دشمنان آمريكا از طريق تحريم‌ها (كاتسا)، اختيارات اقتصادي در شرايط اضطراري بين‌المللي، قانون اضطراري ملي و بخش ۲۱۲ قانون مهاجرت و مليت ۱۹۵۲ صادر شد. گفتني است در يكي از موارد نيز، فرمان اجرائي ۱۳۸۴۶ رئيس جمهور آمريكا براي لغو توافقات انجام شده ميان دو دولت مورد استفاده قرار گرفت و به موجب آن تحريم‌هاي لغو شده در جريان توافق برجام دوباره برقرار شد.

نكته ديگر اينكه، در دوره اخير دونالد ترامپ تاكنون تنها يك يادداشت رياست جمهوري در مورد ايران صادر کرده است كه اين يادداشت از حيث سنديت تفاوت اساسي با فرمان اجرائي دارد. در واقع، بر اساس اين يادداشت ترامپ دستور فراهم كردن مقدمات بازگرداندن فشارهاي تحريمي را داده است و از اين منظر، موضع وي با اجرائي حداكثري تحريم‌ها دستكم از نظرگاه فُرم و شكل فاصله دارد. همين مسئله است كه از سوي



تحریم‌ها چگونه عمل می‌کنند: ایران و تأثیر جنگ اقتصادی

اقتصادی تحریم اما که به صورت جزئی در کتاب مورد توجه قرار گرفته، ممانعت از رشد متوازن اقتصاد ایران در مقایسه با سایر کشورها بوده است.

در کتاب اشاره شده است که ایران در سال ۲۰۱۱ از نظر تولید ناخالص داخلی بر حسب برابری قدرت خرید با ترکیه و عربستان در موقعیتی مشابه قرار داشت؛ اما پس از تحریم‌های دوره اوباما، اقتصاد ایران متوقف شد و رقبای منطقه‌ای آن به رشد خود ادامه دادند. با ارجاع به پژوهش لودتی و پسران، برآورد می‌کند که تحریم در فاصله سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۹ موجب از دست رفتن سالانه ۲ درصد از رشد اقتصادی ایران شده است. نویسندگان همچنین به تفاوت‌های موجود میان الگوی مدیریت ارزی ایران و سایر کشورهای تحریمی همچون ونزوئلا و کوبا اشاره می‌کنند و بر این نکته تأکید دارند که علیرغم تورم مزمن و همیشگی، معجزه است که ایران هنوز به ورطه ابرتورم نخلتیده است و توانسته است به طور دوره‌ای نرخ را تثبیت کند.

نگارندگان در اشاره به تأثیر تحریم بر سیاست و جامعه ایران، استدلال می‌کنند که برخلاف تصور اولیه، تحریم‌ها نه تنها نهادهای سیاسی و نظامی قدرتمند در ایران را تضعیف نکرده، بلکه به تقویت آن‌ها نیز منجر شده است. سیاست‌های تحریمی قدرت گروه‌های تحول‌خواه و جامعه مدنی را کاهش داده و باعث شده که حاکمیت سیاسی و نظامی، موضع خود در خصوص دشمن بودن غرب و برنامه هسته‌ای را تثبیت کند. در نتیجه، این تحریم‌ها نتوانسته‌اند تأثیر مورد نظر سیاست‌گذاران غربی را بر ساختار قدرت در ایران داشته باشند.

یکی از نقاط قوت این کتاب را باید بررسی تأثیرات اجتماعی و انسانی تحریم‌ها دانست؛ چرا که نویسندگان به روشنی نشان داده‌اند که برخلاف مدعای واضعان تحریم مبنی بر هدف‌گیری

◀ **نرگس باج‌اوغلی، ولی نصر، جواد صالحی اصفهانی و علی واعظ**

تجربه ایران نشان داده که تحریم‌ها علیرغم آسیب رساندن شدید به مردم عادی، در محقق ساختن اهداف سیاست خارجی ایالات متحده اثربخش نبوده‌اند و از همین رو بکارگیری آنها به عنوان یک ابزار سیاست خارجی نیازمند بازنگری است.

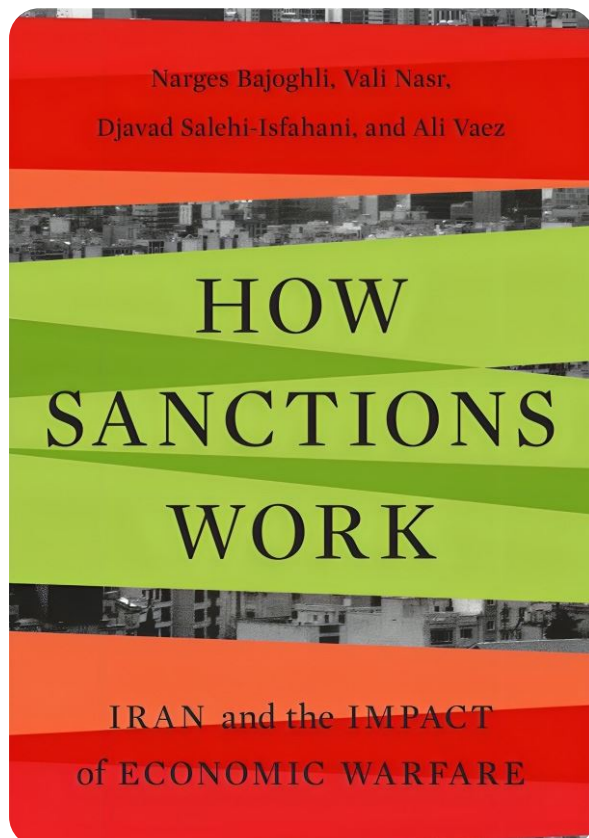
کتاب «تحریم‌ها چگونه عمل می‌کنند: ایران و تأثیر جنگ اقتصادی» توسط نرگس باج‌اوغلی، ولی نصر، جواد صالحی اصفهانی و علی واعظ، پژوهشگران ایرانی تباری که در ایالات متحده فعالیت دارند، به رشته تحریر درآمده و در فوریه ۲۰۲۴ توسط انتشارات دانشگاه استنفورد منتشر شده است. این اثر علاوه بر مقدمه و جمع‌بندی در شش فصل مختلف تنظیم شده است که فصول یکم، دوم و چهارم آن به ترتیب به اثر تحریم‌ها بر جامعه، سیاست و اقتصاد می‌پردازند و فصل سوم آن درباره تاریخچه تحریم‌های ایران است. فصل‌های پنجم و ششم کتاب نیز به ترتیب درباره هزینه تحریم برای ایالات متحده و برای ایران -و جهان- تنظیم شده‌اند.

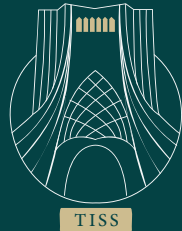
نگارندگان این اثر ضمن ارائه تصویری جامع از آثار تحریم در حوزه‌های مختلف برای خواننده انگلیسی‌زبان، استدلال می‌کنند که تحریم‌ها نه تنها از نظر راهبردی ناکارآمد هستند، بلکه از منظر اخلاقی نیز محل نقد بوده و هزینه‌های انسانی و اقتصادی هنگفتی را به جوامع هدف تحمیل می‌کنند. بر همین اساس، مهم‌ترین تجویز کتاب را باید بازنگری در نحوه استفاده از ابزار تحریم دانست. در جای جای کتاب، تأثیرات مستقیم تحریم‌ها بر اقتصاد ایران را مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده می‌شود که بعد از تشدید تحریم‌ها از سال ۲۰۱۱ درآمدهای نفتی ایران کاهش یافت و این کاهش درآمد به رکود اقتصادی و افزایش تورم منجر شد. کاهش ارزش پول ملی و دشواری‌های واردات کالاهای اساسی از جمله دیگر پیامدهای مورد اشاره در کتاب است. یکی از مهم‌ترین اثرات

روسيه و چين بوده است. علاوه بر اين، تأثير تحريم‌ها فراتر از ايران رفته و الگوي تجارت جهاني را نيز تحت تأثير قرار داده است. بسياري از كشورهايي كه تحت تحريم قرار گرفته‌اند، روش‌هاي جديدي براي دور زدن تحريم‌ها ايجاد کرده‌اند كه شامل استفاده از ارزهاي ديجيتال و ايجاد سيستم‌هاي مالي جايگزين براي تجارت بين‌المللي است. اين روند مي‌تواند در بلندمدت به کاهش سلطه دلار آمريكا و تغييرات اساسي در نظام اقتصادي جهاني منجر شود. همچنين نتايج «فشار حداكثري» دولت ترامپ حتي بر روابط آمريكا و متحدانش نيز تأثير گذاشت و موجب تحت فشار قرار گرفتن اروپايي‌ها به لحاظ سياسي و اقتصادي شد. در نهايت، نويسندگان تأكيد مي‌كنند كه تحريم‌ها به عنوان يك ابزار سياست خارجي نياز به بازنگري دارند تا بتوانند كمترين آسيب را به مردم عادي وارد كنند و در عين حال از منظر راهبردي اثربخش‌تر باشند.

دستگاه‌هاي حكومتي و حاكمني، چگونه فشارهاي اقتصادي مستقيماً بر زندگي مردم عادي اثر گذاشته است و اشاره مي‌كند كه افزايش هزينه‌هاي معيشتي، کاهش سطح رفاه اجتماعي و رشد نابرابري اقتصادي از پيامدهاي مستقيم اين تحريم‌ها بوده‌اند. در بخش‌هايي مانند كشاورزي، صنعت و خدمات، كمبود منابع مالي، کاهش توليد و دشواري‌هاي واردات، منجر به بروز بحران‌هاي جدي شد. به ويژه در بخش بهداشت و درمان، محدوديت‌هاي واردات داروهاي حياتي، به خصوص در دوره‌هايي مانند همه‌گيري کرونا، مشكلات جدي براي سيستم سلامت كشور ايجاد كرد. در نتيجه، بسياري از خانواده‌هاي طبقه متوسط به طبقات اقتصادي پايين‌تر سقوط كردند و مشكلات معيشتي آن‌ها به شدت افزايش يافت. نويسندگان در ادامه، نقاط عطف و انواع سياست‌هاي تحريمي را بررسي کرده و به شرح تاريخچه‌اي از اقدامات و راهبردهاي تحريم و مذاكره دولت‌هاي مختلف آمريكا بر ايران مي‌پردازند تا نشان دهند هدف اصلي طرح شده در قالب اين سياست، يعني وادار كردن ايران به پذيرش شروط ايالات متحده در مورد برنامه هسته‌اي و سياست‌هاي منطقه‌اي‌اش، محقق نشده است. در واقع، در كتاب خاطرنشان شده است كه اين رويكرد نه تنها ايران را مجبور به تسليم نكرد، بلكه باعث شد اين كشور مسير جديدي را در سياست اقتصادي خود دنبال كند. ايران در واكنش به اين تحريم‌ها، بر تقويت روابط اقتصادي با كشورهاي غيرغربي مانند چين، روسيه و هند تمرکز كرد و به سمت الگويي كه از آن با عنوان اقتصاد مقاومتي ياد مي‌شود، حرکت كرد.

در بخش پاياني كتاب، نويسندگان به اين جمع‌بندي مي‌رسند كه تحريم‌ها نه تنها به اهداف خود در تغيير سياست‌هاي دولت‌هاي هدف نرسيده‌اند، بلكه موجب تغييرات ساختاري عميق در اقتصاد اين كشورها شده‌اند. در مورد ايران، اين تغييرات شامل حرکت به سمت خودكفايي، رشد محبوبيت افراطي‌ها در دولت و کاهش وابستگي به غرب و تقويت روابط با اقتصادهاي نوظهور به ويژه





اندریشکده تهران
TEHRAN INSTITUTE

For Strategic Studies

آزمون توسعه چینی در مواجهه با بحران های آتی

پرسش از آینده و سرنوشت توسعه چین، یکی از محوری ترین پرسش های جاری در حوزه اقتصاد بین الملل است. در واقع، در حالی که عمده صاحب نظران بر موفقیت الگوی توسعه چین تا اینجای کار توافق دارند، اختلاف نظرهای قابل توجهی درباره نحوه مواجهه چین با بحران های آتی داخلی و بین المللی مشاهده می شود. در این پرونده بیش از هر چیز بر دو پرسش اصلی تمرکز کرده ایم: اول اینکه مسیر چینی رشد و توسعه اقتصادی چه ویژگی ها و خصائصی دارد و دوم اینکه آینده این مدل توسعه ای در رقابت های بین المللی و در مواجهه با چالش ها و تحولات نوظهور چگونه ترسیم خواهد شد؟ عمده مطالب پرونده از نظرگاه های مختلف و با تمرکز بر موضوعاتی همچون توسعه، انرژی، فناوری و... تلاش کرده اند به دو پرسش بالا پاسخ دهند. همزمان، اشاره ای کوتاه نیز به روابط ایران و چین شده و درباره مهم ترین کمبودها و نواقص موجود در روابط دوجانبه صحبت شده است.



اجماع پکن وامکان تداوم توسعه اقتصادی چین

مصاحبه با دکتر فریبرز ارغوانی

فریبرز ارغوانی فارغ التحصیل روابط بین الملل از دانشگاه تهران و عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز است. ارغوانی از جمله اساتید مطرح در حوزه مطالعات چین در ایران به شمار می رود که به خوبی مسئله توسعه چین و ابعاد و مخاطرات آن را مورد پژوهش قرار داده است.

چین برای تداوم رشد اقتصادی نیازمند مدیریت عوامل داخلی و بین المللی به طور همزمان است. مهم است که چین بتواند در سطح داخلی میان کنترل دولت و آزادی بخش خصوصی تعادل ایجاد کند و از این طریق، گستره مشارکت بخش خصوصی را گسترش دهد. چینی ها علاوه بر تقویت اعتماد بین المللی برای کاهش ریسک سرمایه گذاری، نیازمند مدیریت موثر روابط با آمریکا هستند و اگر رهبران چین در مسیر رهبران قبلی حرکت کنند، می توان انتظار داشت که این روابط به طور موثری مدیریت شوند.

○ به عنوان اولین پرسش، قصد داریم از شما درباره الگویی در توسعه و اداره دولت پیرسیم که از آن با عنوان اجماع پکن یاد می‌شود. به نظر شما چه تحول مهمی در دو دهه گذشته در این اجماع اتفاق افتاده است و سرنوشت اجماع پکن به عنوان یک مدل توسعه اقتصادی چه خواهد بود؟

الگوی چینی توسعه که در ادبیات توسعه با نام الگوی اجماع پکن از آن یاد می‌شود مبتنی بر مجموعه‌ای از گزاره‌های مشخص است. مهمترین موارد قابل بحث اولویت دولت در فرایند سیاست‌گذاری توسعه، کمک‌رسانی دولت به بخش‌های اقتصادی از جمله بخش خصوصی و در نهایت، اولویت بخشیدن به توسعه صادرات با حمایت‌های دولتی است. این گزاره‌ها مهمترین اصول در اجماع پکن هستند و آن را از الگوی اجماع واشنگتن یا همان الگوی غربی جدا می‌کنند. در جمهوری خلق چین نیز این محورها در سده بیست و یکم دنبال شد و نتایج اقتصادی ملموسی را ایجاد کرد. مهمترین نتیجه یک نرخ رشد اقتصادی تقریباً با ثبات حدوداً ۸ درصدی از سال ۲۰۰۱ به بعد بود. همچنین تولید تقریباً ۲۵ درصد کالاهای دنیا توسط چین و همچنین تبدیل شدن چین به شریک تجاری بیش از ۱۵۰ کشور در دنیا نیز نشان‌دهنده تحول بزرگی در زمینه سیاست‌گذاری اقتصادی و تجاری چین است. اما در این مسیر تغییراتی در محیط بین‌المللی پدیدار شد که به تبع آن تغییراتی در الگوی اجماع پکن رخ داد و باعث شد این الگو خودش را روزآمد کند. مهمترین تحول داخلی برای اجماع پکن این است که در مقایسه با دهه‌های ابتدایی، یعنی در مقایسه با دهه ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ به بعد، نقش کارآفرینان در بخش خصوصی افزایش یافت. به عبارت دیگر هر چه از دهه ۱۹۸۰ به قرن بیستم نزدیک می‌شویم، دولت چین تلاش می‌کند مجال بیشتری به کارآفرینان خصوصی بدهد و سیاست‌هایی را اجرا کند که به بخش خصوصی آزادی بیشتری برای فعالیت در بازار و به خصوص در

عرصه بین‌المللی عطا کند. باید توجه داشت که کارآفرینان در چین، در واقع به طور کامل مستقل از دولت نیستند؛ بلکه به لحاظ سیاسی و فکری به بدنه حزب کمونیست و دولت چین نزدیک هستند. به عبارت دیگر، دولت اجازه نداده است کارآفرینانی که به لحاظ سیاسی با دولت زاویه دارند، اوج بگیرند. به عنوان برجسته‌ترین نمونه این بحث می‌توان به «جک ما»، مالک شرکت علی‌بابا، و مالکان شرکت هوآوی اشاره کرد که نمودی از این پیوند هستند. به طور خاص، در دوران ریاست جمهوری شی جین‌پینگ، مشخص شد که رشد سریع کارآفرینان تحت نظارت و کنترل حزب قرار دارد. به عنوان مثال، مالک علی‌بابا با به قدرت رسیدن شی جین‌پینگ ظهور و بروز بیشتری داشت، اما پس از مدتی فعالیت‌های او محدود شد و در نهایت در جلسه‌ای که شی جین‌پینگ اخیراً با کارآفرینان چینی برگزار کرد، جک ما دوباره به صورت عمومی دیده شد. دومین تحول در اجماع پکن ظهور این ادراک است که باید به آثار ثانویه اقتصادی توجه کرد. آثار ثانویه در اقتصاد، به پیامدهای ناخواسته در روند رشد اقتصادی اطلاق می‌شود مانند بحث آسیب‌های زیست‌محیطی. چین تا حدود ۱۰ الی ۱۵ سال پیش یکی از ضعیف‌ترین کشورها در شاخص‌های زیست‌محیطی محسوب می‌شد. بهره‌برداری‌های گسترده از منابع طبیعی، آلودگی‌های شدید در دریاها، مناطق شهری و روستایی، و به‌ویژه در حوزه آلودگی هوا، وضعیت زیست‌محیطی چین را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود. اما پس از کنفرانس آب و هوایی پاریس و تعهداتی که چین نسبت به جلوگیری از افزایش آلودگی‌های محیط زیستی داد، این کشور موفقیت‌های چشمگیری در این زمینه کسب کرد. امروز، پیوسته‌های زیست‌محیطی در چین یکی از مهم‌ترین پیوسته‌ها در سطح جهانی به شمار می‌آید، به گونه‌ای که چین یکی از پیشروترین کشورها در مقابله با آلودگی‌های زیست‌محیطی و جلوگیری

توسعه اقتصادی بدون درگیر شدن در مناسبات بین‌المللی دشوار است. این به خوبی در مرحله اول و تاحدودی در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما از یک مرحله به بعد و به خصوص در دوران ریاست جمهوری شی این اصل به تدریج تعدیل شد. به این معنا که در واقع کارگزاران چینی به خصوص شی جین‌پینگ به این نتیجه رسیدند که چین برای تداوم رشد اقتصادی صرف نظر از اصلاحات داخلی باید دنبال منافع خارجی باشند و این منافع خارجی ایجاد می‌کند که دستگاه سیاسی یعنی سیاست خارجی و امنیتی چین فعلاً نه‌تر در محیط خارجی وارد شود و ظرفیت‌سازی‌های جدیدی انجام دهد و در محیط‌هایی که نیاز به میانجی‌گری یا کنترل اوضاع یا مدیریت شرکا در بحث سیاسی احساس می‌شود بیشتر وارد شود.

این امر باعث شد که چینی‌ها در خاورمیانه ورود جدی‌تری داشته باشند و در موضوع فلسطین موضع‌گیری‌های صریح‌تری انجام دهند، بین ایران و عربستان میانجی‌گری کنند و در مواضعشان در مورد سیاست خارجی صراحت بیشتری داشته باشد. حتی در برخی موضوعات با صراحت بیشتری در مقابل ایالات متحده مقاومت کردند. این امر نشان می‌دهد که پیوستگی بین حوزه اقتصاد و سیاست و مسائل امنیتی در دو دهه اخیر برای چینی‌ها به شدت نسبت به گذشته افزایش پیدا کرده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های الگوی توسعه چین، تغییر تمرکز از صنایع مبتنی بر نیروی کار و تجارت‌محور به سمت فناوری است. چینی‌ها کوشیده‌اند با ادغام بیشتر فناوری در تولید، صنایع خود را به سطوح پیشرفته‌تری ارتقا دهند. ورود فناوری نه تنها به کاهش آسیب‌های زیست‌محیطی و کاهش وابستگی به نیروی کار منجر می‌شود، بلکه با کاهش هزینه‌ها و افزایش کیفیت تولیدات، رقابت‌پذیری کالاهای چینی را نیز بهبود می‌بخشد.

از پیامدهای منفی ناشی از رشد اقتصادی است. این تحول نشان‌دهنده گامی بزرگ رو به جلو در چین در زمینه حفظ محیط زیست و ایجاد توازن میان رشد اقتصادی و حفاظت از منابع طبیعی است.

از نکات حائز اهمیت دیگر این است که برخی افراد حتی در درون چین مسئله محیط زیست و کنفرانس آب‌وهوایی پاریس و موضوع‌های دیگری که غربی‌ها بر روی آن تأکید کردند را تله‌ای برای رشد اقتصادی چین تعبیر می‌کنند. سیاست‌های زیست‌محیطی به‌طور طبیعی محدودیت‌هایی برای رشد اقتصادی ایجاد می‌کنند، زیرا حفظ محیط‌زیست مستلزم کاهش شدت بهره‌برداری از منابع طبیعی و رشد اقتصادی است. رهبران چین با تأکید بر توسعه پایدار دریافته‌اند که تداوم رشد اقتصادی در گرو کاهش آسیب‌های زیست‌محیطی است، زیرا تخریب محیط‌زیست هزینه‌هایی ایجاد می‌کند که خود مانعی برای توسعه خواهد شد.

بنابراین رهبران چین در کنار اینکه تلاش کردند با اجرای برخی سیاست‌هایی که پیوست زیست محیطی دارند، میانگین رشد اقتصادی را حفظ کنند. از جمله در بحث مدیریت‌های شهری مانند: بحث برقی‌کردن کالاهای حمل و نقل عمومی و یا تلاش برای تغییر منابع مورد استفاده کارخانه‌ها از سوخت‌های فسیلی به سمت سوخت‌های پاک و تجدیدپذیر؛ تلاش موفقی را در این زمینه انجام داده‌اند و موفقیت‌های بسیاری در این زمینه به‌دست آوردند. برای نمونه شهر پکن که تا یک دهه پیش یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان بود، امروزه به یکی از پاک‌ترین شهرهای جهان تبدیل شده است.

یکی از تحولات اجماع پکن در توسعه اقتصادی چین، افزایش ارتباط بین رشد اقتصادی و تعاملات سیاسی جهانی است. چینی‌ها که پیش‌تر بر اصل «کار خود را انجام دهید و به دیگران کاری نداشته باشید» تأکید داشتند، اکنون دریافته‌اند که

گره خورده است؛ بی‌ثباتی‌های عرصه سیاسی می‌تواند به حوزه اقتصادی سرریز کند. همان‌طور که در سال‌های اخیر، به‌ویژه در ۵-۶ سال گذشته، شایعات و گمانه‌زنی‌هایی درباره افزایش قدرت فردی شی مطرح شده است؛ شاهد آن هستیم که نگرانی‌ها بیشتری در مورد آینده اقتصادی چین شکل گرفته و این امر می‌تواند ریسک سرمایه‌گذاری و ریسک کنش‌های اقتصادی را افزایش دهد. این امر می‌تواند یک خطر برای این الگو باشد؛ چرا که یکی از عوامل موفقیت چینی‌ها بعد از دوره مائو در توسعه اقتصادی، این است که تلاش کرده‌اند مدیریت جامعه را به صورت گروهی توسط رهبران حزب کمونیست انجام دهند. اما در دوره شی یک نوع رفتار فردگرایانه در حال مشاهده است به نحوی که در واقع سیاست‌ها بیشتر به سمت تمایل‌های فردگرایانه شی حرکت می‌کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های الگوی اجماع پکن که می‌تواند در آینده آن اثر بگذارد میزان ارتباطات بین‌المللی آن است. چرا که یکی از ویژگی‌های این الگو دستیابی به موفقیت از طریق بازارهای خارجی و صادرات است و اگر نتواند توازن بین حوزه اقتصادی با حوزه سیاسی ایجاد کند، یعنی تنش‌های سیاسی در حوزه خارجی شکل بگیرد و مسائل امنیتی برای چینی‌ها ایجاد شود، به نحوی که چینی‌ها درگیر مجادلات سیاسی شوند؛ ممکن است تنش‌های سیاسی-امنیتی، بازارهای هدف را تحت تأثیر قرار دهد. نتیجه این است که کاهش صادرات و در نتیجه با کاهش رشد اقتصادی روبه‌رو خواهند شد؛ که این یک خبر وحشتناک برای چینی‌ها خواهد بود.

چین همچنان در سایه اولویت رشد اقتصادی قرار دارد، که می‌تواند پیامدهای مهمی در آینده داشته باشد. شی جین‌پینگ و دیگر رهبران بر لزوم نقش‌آفرینی فعال‌تر در معادلات جهانی تأکید دارند، اما این امر مستلزم جسارت و حضور قدرتمندتر در مسائل بین‌المللی است تا بتوانند ظهور و بروز خود را تثبیت

در گذشته، یکی از نقدهای اصلی به محصولات چین، کیفیت پایین آن‌ها به دلیل نبود سرمایه‌گذاری و فناوری لازم بود که باعث عقب‌ماندگی در رقابت با کشورهایمانند ژاپن، کره و کشورهای غربی می‌شد.

چینی‌ها در دهه اخیر سرمایه‌گذاری گسترده‌ای در فناوری‌های تولیدی انجام داده و به بخشی از زنجیره تولید برندهای جهانی تبدیل شده‌اند. آن‌ها علاوه بر کالاهای صنعتی، به حوزه‌هایی مانند فناوری‌های ارتباطی نسل پنجم و هوش مصنوعی نیز ورود کرده‌اند. این سرمایه‌گذاری‌ها به چین کمک کرده تا کاستی‌های گذشته که در تولیدات کالایی وجود داشت را تا حد زیادی جبران کنند.

اما در خصوص سرنوشت اجماع پکن، این الگو مانند هر الگوی توسعه‌ای دیگر، به شدت زمینه‌مند است و به شرایط تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی چین وابسته است. همان‌طور که الگوی توسعه مدرنیستی غربی تابع شرایط خاص جوامع غربی بود، الگوی چینی نیز تحت تأثیر تاریخ و فرهنگ این کشور شکل گرفته است. این وابستگی باعث می‌شود که با تغییر شرایط محیطی، خود این الگو نیز دستخوش تغییر شود، چنان‌که به نمونه‌هایی از این تحولات اشاره شد. این نکته از این جهت حائز اهمیت است که اگر بنا باشد این الگو در کشوری دیگر به‌کارگرفته شود، باید به شدت به زمینه‌مندی تاریخی آن توجه و نقاط مثبت و منفی آن را ارزیابی کرد.

یکی از مزیت‌های اجماع پکن این است که دولت در کنار بخش خصوصی - البته به صورت مدیریت شده توسط دولت - می‌تواند کاستی‌هایی که بازار یا بخش خصوصی با آن مواجه است؛ مانند مواردی که بازار اصطلاحاً دچار شکست می‌شود؛ با ورود سریع و مدیریت بازار، فرآیند توسعه را حفظ کند. اما ایراد بسیار بزرگی که وجود دارد این است که چون در این الگو عملکرد اقتصادی به شدت با عملکرد نظام سیاسی مستقر

همه این عوامل باعث می‌شود که اجماع پکن هنوز نتواند به الگوی مورد نظر برای پذیرش دیگر کشورها برسد و این مهم به سیاست‌های اصلاحی آینده چین وابسته است. همچنین با وجود افولی که دلار داشته است اما کماکان یک ارز بین‌المللی معتبر در نظر گرفته می‌شود به طوری که حدود ۶۰ درصد مراودات تجاری را دولت‌ها با آن انجام می‌دهند و بالا ۷۰-۸۰ درصد ذخایر ارزی دنیا دلار است و این نشان می‌دهد که دلار باتمام چالش‌هایی که داشته است کماکان ارز مسلط محسوب می‌شود.

چالش اصلی بین‌المللی شدن ارز چین، ناشی از عدم شفافیت اقتصادی، سیاست‌های حمایتی دولت، ضعف بورس‌های بین‌المللی و بی‌ثباتی سیاسی احتمالی است. نظام سیاسی بسته چین و عدم مشارکت گسترده در جامعه، ریسک بی‌ثباتی را افزایش می‌دهد و این موضوع اعتماد لازم برای اثرگذاری بین‌المللی ارز چین را کاهش می‌دهد. در یک دهه اخیر یکی از دلایلی که باعث شد بحث یوان بیشتر مطرح شود عملکرد آمریکا در استفاده از دلار بوده است. یعنی آمریکایی‌ها خیلی تلاش کردند از دلار برای تحت فشار قراردادن کشورهایی که به لحاظ سیاسی با آنها فاصله دارند استفاده کنند، برای مثال تحریم‌هایی که در خصوص روسیه و ایران یا کشورهای دیگر اعمال کردند؛ باعث شد یک نوع بی‌اعتمادی به دلار شکل بگیرد.

چیزی که اکنون با آن مواجه هستیم این است که اگر تحریم‌های روسیه با توجه به مذاکرات جاری برداشته شود و روسیه بتواند دوباره از دلار استفاده کند و نفت و گاز خود را با دلار صادر کند؛ همچنین ایران نیز به این چرخه برگردد، ممکن است آن شوق و هیجان حرکت به سمت ارز جایگزین کاهش یابد. علاوه بر این ممکن است ارزش یوان در برخی سازمان‌ها مانند بریکس یا بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا که باعث می‌شود

کنند و تنها محدود به بخش اقتصادی نباشند. چنین تغییری با اصول اجماع پکن در تضاد بوده و این پرسش را ایجاد می‌کند که آیا چین توانایی و اراده لازم برای این تحول را دارد یا خیر؟
○ در همین موضوع برخی معتقدند که واردات قابل توجه نفت چین منجر به ظهور پترو-یوان شده است و برخی دیگر، معتقدند دلارزدایی و جایگزینی یوان در بازارهای جهانی به شکل موثر بعید به نظر می‌رسد. به نظر شما پذیرش بین‌المللی یوان در چشم انداز میان مدت چه تغییری خواهد نمود؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت یکی از موارد دیگری که می‌تواند در اجماع پکن تاثیر گذار باشد توانایی تبدیل یوان چین به یک پول بین‌المللی است. براین اساس ما با مجموعه‌ای از ظرفیت‌ها و چالش‌هایی در زمینه یوان و نقش آن در اقتصاد سیاسی جهانی مواجه هستیم. یکی از ظرفیت‌های مهمی که یوان دارد این است که در مقایسه با دلار آمریکا، چینی‌ها به دنبال ابزار تحریم نرفته‌اند. البته فعلا، و این یک ظرفیت خوب است که اعتماد کشورها را جلب می‌کند.

همانگونه که اشاره کردید، باتوجه به این که چین بزرگترین واردکننده نفت در جهان است، این ظرفیت می‌تواند منجر به ظهور پترو-یوان شود، زیرا بسیاری از کشورهایی که مراودات انرژی در دنیا دارند می‌توانند مبادلات خود را با یوان چین تنظیم کنند. هرچند این موضوع بستگی به این دارد که یوان به یک ارز جهانی تبدیل شود و بتواند تأثیرگذاری بیشتری داشته باشد.

یک ظرفیت مهم دیگر، نهادهای مهمی است که چینی‌ها از آن حمایت می‌کنند. این نهادها می‌توانند یوان را به یک ارز بین‌المللی تبدیل کنند. البته تبدیل یوان به یک ارز بین‌المللی نیازمند اصلاحات داخلی در چین است که در حال حاضر مشاهده نمی‌شود. دراین جهت باید اعتماد جهانی به یوان افزایش یابد. این امر به سیاست‌های امنیتی چین بستگی دارد.

الزامات تبدیل شدن یک کشور به قدرت جهانی است. برای مثال، آمریکایی‌ها پس از جنگ جهانی دوم، برای اینکه بتوانند به یک قدرت اثرگذار تبدیل شوند، به شکل‌گیری نظام برتون وودز، بین‌المللی کردن دلار، و ایجاد نهادهایی مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت پرداختند و توانستند این قدرت ساختاری را ایجاد کنند.

قدرت ساختاری در مقایسه با قدرت ملی این مزیت را دارد که سایر کشورها و کنشگران در داخل ساختار ایجاد شده توسط شما فعالیت می‌کنند. آن‌ها هم از عضویت در نهاد سود می‌برند، اما مزایای اصلی به شما به عنوان ایجادکننده این قدرت ساختاری تعلق می‌گیرد.

در اجرای چنین پروژه‌هایی توسط چینی‌ها تردیدی نیست که دو هدف دنبال می‌شود: اول اینکه با ایجاد وابستگی متقابل کشورهای دیگر به اقتصاد خود، ضریب امنیتی خود را افزایش دهند و اجازه ندهند که در پی بحران‌های مقطعی کشورهای دیگر اقتصاد خود را از چین قطع کنند. دوم اینکه یک قدرت ساختاری در عرصه بین‌المللی شکل می‌گیرد که در برابر نمونه‌های غربی، بدیل‌هایی وجود دارد که کشورهای دیگر می‌توانند در بلندمدت نسبت به عملکرد این نهادها مطمئن‌تر باشند. مخصوصاً اینکه چینی‌ها یکی از بزرگترین منتقدان نهادهای برتون وودز و نهادهای غربی هستند، زیرا این نهادها در قبال کمک‌های اقتصادی و پذیرش دیگر کشورها، اولویت‌های ارزشی خود را بر کشورها تحمیل می‌کنند. به طور مثال، صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی زمانی که می‌خواهد به کشورهای دیگر وام بدهد، شروطی مانند تعدیل ساختاری یا اجرای سیاست‌های نولیبرالی را مطرح می‌کند که چینی‌ها به شدت نسبت به آن انتقاد دارند. از این منظر چینی‌ها معتقد هستند نهادهای آنها چنین شروطی ندارند، یعنی شروط حقوق بشری یا تعدیل ساختاری و نولیبرالی را اعمال نمی‌کنند.

یوان اهمیت بیشتری پیدا کند، کاهش یابد. این نکته نیز باید در نظر گرفته شود که اگرچه موسس این بانک چین است، اما واحد پولی آن دلار است. بنابراین، مسأله‌ای که اهمیت می‌یابد این است که این نهادها در آینده تا چه حد اهمیت خواهند داشت. به طور مثال، بعد از راه‌اندازی بریکس‌پی، که یک مرکز نقل و انتقال پولی بود و می‌توانست به ترویج و گسترش یوان کمک کند، با تهدیدهایی که ترامپ مطرح کرد، شوق این پروژه تا حدی فروکش کرد. روس‌ها حداقل تلاش کردند تا حساسیت‌های آمریکا را برجسته نکنند و چین هم با توجه به شرایطی که در مقابل آمریکا دارد، به طور کامل این پروژه را دنبال نکرد. این معادلات نشان می‌دهد که هنوز فاصله زیادی با تبدیل شدن یوان به یک پول بین‌المللی یا ارزی تأثیرگذار در حد دلار آمریکا داریم. با تداوم وضعیت کنونی، به نظر می‌رسد که یوان ممکن است به عنوان یک ارز مهم در کنار دیگر ارزها، مانند دلار و یورو، در صندوق بین‌المللی پول نقش ایفا کند. این چشم‌اندازی است که می‌توان حداقل در مورد آن بحث کرد.

○ بسیاری معتقدند نهادهایی مانند بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا (AIIB)، نظام تسویه سیپس (CIPS) و صندوق راه ابریشم اقداماتی موازی و بدیل برای جایگزینی نهادهای تحت سلطه غرب مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سوئیفت هستند. این فرضیه تا چه اندازه درست است و به نظر شما، چین تا چه اندازه می‌تواند به موفقیت این دست اقدامات در میان مدت امیدوار باشد؟

تردیدی نیست که این نهادها بخشی از روند پیگیری نقش بین‌المللی چین در معادلات جهانی هستند. هر کشوری که در عرصه بین‌المللی برنامه‌های استراتژیک و بلندمدت دارد؛ می‌تواند با ایجاد نهادهایی، اهداف استراتژیک خود را دنبال کند. ما مفهومی به نام قدرت ساختاری داریم که یکی از

تصویر به واقعیت نزدیک‌تر است و به بیان دیگر، برداشت شما از آینده اقتصادی چین واجد چه مولفه‌های قدرت و ضعفی است؟

در پاسخ به این سوال، همان‌طور که در پاسخ به سوال اول اشاره شد، تصویری که از چشم‌انداز اقتصادی چین می‌توان ترسیم کرد، ارتباط نزدیکی با دو دسته عوامل دارد: نخست، عوامل داخلی و دوم، عوامل بین‌المللی. مهم‌ترین عامل داخلی در این زمینه، مسأله سیاسی است؛ به این معنا که تا چه میزان حزب کمونیست چین قادر است کارآفرینان و بخش خصوصی را در کنار خود داشته باشد، بدون آنکه نگرانی از تأثیرگذاری سیاسی آن‌ها بر سیاست‌های کلان کشور وجود داشته باشد. در یک دهه اخیر، این مسأله تزلزل‌هایی از خود نشان داده است، اینکه بخش‌های خصوصی چقدر پذیرای این موضوع هستند که محیط رشد و توسعه اقتصادی و استمرار آن در گرو ایجاد شفافیت و گشایش سیاسی است، تأثیر زیادی بر آینده رشد اقتصادی چین خواهد داشت.

چینی‌ها، اگر بخواهند در مسیر رشد اقتصادی خود موفق شوند، ملزم به تعامل بیشتر با محیط بین‌المللی هستند و باید بتوانند اعتماد بین‌المللی را بدست آورند. این اعتماد بین‌المللی در گرو شفافیت در سیاست داخلی است که می‌تواند شاخص‌های اقتصادی چین را برای سرمایه‌گذاران خارجی قابل اعتمادتر کند و ریسک سرمایه‌گذاری‌ها را کاهش دهد. در عین حال، این امر به بخش خصوصی و بازار داخلی چین قدرت می‌دهد تا فعالیت‌های خود را گسترش دهند و از پیامدهای منفی رشد اقتصادی خود در امان بمانند.

اما در عرصه بین‌المللی، چین با چند چالش امنیتی مهم روبه‌رو است که به نظر می‌رسد نگرانی‌های اصلی رهبران چین در حال حاضر بیشتر بر این مسائل متمرکز است تا مسائل داخلی. مهم‌ترین این چالش‌ها، مدیریت روابط با آمریکا در حوزه‌های

کشورهای عضو این نهادها می‌تواند بدون انجام چنین شروطی از مزایا و اعتبار آن‌ها بهره‌مند شوند. بنابراین، این نهادها در بلندمدت در نظر چینی‌ها به عنوان نهادهای بدیل شناخته خواهند شد. هرچند که ممکن است این موضوع به صراحت بیان نشود، چرا که نگران هستند طرف‌های غربی به خصوص آمریکایی‌ها این نهادها را با مشکلاتی در عملکرد و اجرا مواجه کنند، یا تهدید و تحریم‌هایی علیه آن‌ها وضع کنند.

در پاسخ به بخش دوم پرسش مطرح‌شده، لازم به ذکر است که این موضوع به طور مستقیم به تداوم شرایط و تحولات بین‌المللی وابسته است. در دوران حاکمیت جریان‌های دموکرات که بر اصول جهانی‌سازی و تقویت نهادهای بین‌المللی تأکید داشتند، این نهادها از جایگاه و نفوذ قابل‌توجهی برخوردار بودند. با این حال، با روی کار آمدن شخصیت‌هایی همچون ترامپ که رویکردی منتقدانه نسبت به پدیده جهانی‌سازی و هزینه‌های ایالات متحده در نهادهای مالی و پولی بین‌المللی اتخاذ کردند، شاهد کاهش حمایت‌های آمریکا از این نهادها و افزایش بدبینی نسبت به نقش و عملکرد آن‌ها در سطح جهانی بوده‌ایم.

در صورت سرمایه‌گذاری و پیگیری تداوم وضع موجود توسط چینی‌ها در نهادهای خود، احتمال تأثیرگذاری این نهادها در بلندمدت افزایش خواهد یافت. با وجود تمامی این موارد، این نهادها در حال زمینه‌سازی ایجاد زیرساخت‌های لازم هستند و با اقبال خوبی از سوی کشورهای مختلف روبه‌رو شده‌اند. برای مثال، بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا (AIIB) کشورهای اروپایی هم در آن حضور دارند و از وام‌های این بانک در اجرای پروژه‌ها بهره‌مند شده‌اند. براین اساس باید به این پروژه‌ها نگاه بلندمدت داشت.

○ در فضای تحلیلی و رسانه‌ای تقریباً دو روایت متناقض از چشم‌انداز رشد و توسعه چین ارائه می‌شود. به زعم شما کدام

داخلی و بین‌المللی مواجهه است. در سطح داخلی، باید بین کنترل دولت و آزادی بخش خصوصی تعادل ایجاد کند. در عرصه بین‌المللی مدیریت روابط با آمریکا و بحران‌های امنیتی مانند تنگه تایوان و دریای چین جنوبی اولویت دارد. آمریکا، با سیاست‌هایی مانند همراه کردن روسیه با خود و اعمال تعرفه‌ها، به دنبال مهار چین است. بنابراین نحوه مدیریت این چالش‌ها و رویکردی که چین در قبال معادلات آتی اتخاذ می‌کند؛ نشان خواهد داد آیا چین توانایی لازم برای عبور از این شرایط پیچیده را دارد یا خیر؟ چیزی که می‌توان با اطمینان بیان کرد این است که اگر رهبران چین در مسیر رهبران قبلی حرکت کنند، این روابط به طور مؤثری مدیریت خواهد شد. اما اگر فردگرایی شی جین‌پینگ گسترش یابد، هم در داخل مشکلات بیشتری ایجاد خواهد شد و هم در مدیریت مسائل با آمریکا احتمالاً پیچیدگی‌های بیشتری به وجود خواهد آمد. این امر ممکن است مسیر رشد و توسعه اقتصادی چین را متوقف نکند، اما آن را کندتر کرده و با چالش‌های جدیدی روبه‌رو سازد.

امنیتی است، به ویژه بحران در تنگه تایوان، مسائل مرتبط با دریای چین جنوبی و همچنین مسائل حقوق بشری که چین با آن‌ها مواجه است. آمریکا، صرف نظر از اینکه دموکرات‌ها در قدرت باشند یا جمهوری خواهان، بر سر یک موضوع اشتراک نظر دارند و آن اینکه چین به عنوان رقیب اصلی آمریکا در نظم بین‌المللی مطرح است و باید مهار شود. تنها تفاوت آنها در تاکتیک‌های مختلف برای مهار چین است.

اینکه آمریکا تا چه حد مصمم است برای مقابله با چین و تا چه اندازه در معادلات بین‌المللی سرمایه‌گذاری‌های بیشتری را برای مهار چین انجام دهد، تأثیر زیادی بر رشد اقتصادی چین و قدرت‌یابی آن در عرصه جهانی خواهد داشت. بنابراین، این دو مولفه یعنی نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی در درون جامعه چین و نوع مدیریتی که چین در روابط با آمریکا خواهد داشت، در یک دهه آینده بسیار حیاتی و مؤثر خواهد بود. اگر چین قادر به مدیریت این دو حوزه باشد، که به طور قطع کار دشواری است، می‌تواند رشد اقتصادی خود را دوام بخشد. به این ترتیب، چین در دهه پیش‌رو با چالش‌های استراتژیک



مسیر چینی رشد اقتصادی؛ از جهش تا توازن ظریف

احمد رضانی



احمد رضانی دانش‌آموخته دکتری مطالعات منطقه‌ای جنوب شرق آسیا از دانشگاه تهران و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. وی تمرکز مطالعاتی و پژوهشی خود را بررسی روند رشد اقتصادی چین قرار داده است.

آینده چین احتمالاً نه صعود مطلق خواهد بود و نه افول کامل، بلکه در قالب توازنی ظریف شکل می‌گیرد. موفقیت این صعود با موفقیت اقدامات فوری، اصلاحات ساختاری و برنامه‌های بلندپروازانه چین در پیوند مستقیم خواهد بود.

ظهور، اوج‌گیری و افول قدرت‌های بزرگ، الگویی تکرارشونده در تاریخ است که از تعامل پویای عوامل مختلفی چون قدرت اقتصادی، توان نظامی، انسجام سیاسی و نفوذ فرهنگی سرچشمه می‌گیرد. جایگاه کنونی چین شباهت بسیاری به موقعیت قدرت‌های بزرگ چند سده اخیر دارد؛ قدرتی که با منابع فراوان و جاه‌طلبی‌های گسترده، خود را برای برتری آماده کرده است. با این حال، تاریخ نشان می‌دهد که برخی از این قدرت‌ها به دلیل توسعه‌طلبی بیش از حد، مقاومت‌های خارجی یا فروپاشی درونی، نتوانسته‌اند این برتری را حفظ یا آن را گسترش دهند. مسیر کنونی چین، در عین شباهت به نمونه‌های تاریخی، از ویژگی‌های منحصر به فردی برخوردار است که می‌توان آن را «با خصایص چینی» توصیف کرد؛ ویژگی‌هایی که شاید بتواند نتیجه‌ای مشابه سبقت ایالات متحده از بریتانیا را به دنبال داشته باشد.

از نظر اقتصادی، چین طی کمتر از دو دهه جهشی چشمگیر را تجربه کرده است. تولید ناخالص داخلی این کشور از ۶ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۰ (معادل ۹ درصد از اقتصاد جهانی) به بیش از ۱۸ تریلیون دلار در سال ۲۰۲۴ (۱۹ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان) رسیده است. هرچند این آمار تنها بخشی از واقعیت را نشان می‌دهد. کاهش نرخ رشد اقتصادی از بیش از ۱۰.۵ درصد در سال ۲۰۱۰ به ۲.۲ و ۳ درصد در سال‌های ۲۰۲۰ و ۲۰۲۲ (و

۵.۴ درصد در سال ۲۰۲۴) گمانه‌زنی‌هایی را درباره احتمال افول تدریجی چین برانگیخته است. با این حال، تحلیل‌گران اغلب با تردید به اصطلاح «اوج چین» (Peaked China) نگاه کرده و درباره دقت آن اختلاف نظر دارند. گرچه سهم چین از تولید ناخالص جهانی طی این سال‌ها افزایش یافته، اما کاهش سرعت رشد اقتصادی و چالش‌هایی نظیر پیری جمعیت و بدهی‌های داخلی این پرسش را ایجاد کرده که آیا این روند صعودی به اوج خود رسیده و در آینده جای خود را به نزول خواهد داد یا خیر.

چین در آینده تحلیل‌ها؛ تقاطع امید و تردید

دیدگاه‌ها درباره آینده چین میان کارشناسان و اندیشکده‌های برجسته جهان (چه چینی و چه غربی) یکسان نیست و تحلیل‌های متفاوتی بر اساس شاخص‌های گوناگون ارائه شده است. این دیدگاه‌ها ترکیبی از خوش‌بینی محتاطانه، نگرانی از چالش‌های ساختاری و به رسمیت شناختن نقش روبه تحول چین در اقتصاد جهانی است. بیشتر این تحلیل‌ها به نتیجه‌ای متعادل می‌رسند: چین احتمالاً در میان مدت (طی ۱۰ تا ۱۵ سال آینده) به صعود خود ادامه خواهد داد، اما در بلندمدت (از ۲۰۴۰ به بعد)، در صورت ناکامی در مدیریت چالش‌ها، ممکن است با افول نسبی روبه‌رو شود.

بنیاد هریتیج و مرکز ویلسون بر مسائلی چون توسعه بیش از حد، محدودیت‌های جمعیتی و زیست‌محیطی و تنش‌های ژئوپلیتیکی تمرکز دارند و آینده چین را با رکود یا انقباض تدریجی پیش‌نگری می‌کنند. در مقابل، اندیشکده‌هایی مانند مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی، بروکینگز، رند و کارنگی بر توانایی سازگاری، پیشرفت‌های فناورانه و نقاط قوت درونی چین تأکید می‌ورزند. این گروه، مسیر اقتصادی چین را معتدل

اعتماد مصرف‌کنندگان و کسب‌وکارها بر جای گذاشته و مصرف داخلی را تضعیف کرده است. بحران بخش املاک که بیش از ۶۰ درصد ثروت خانوارها به آن وابسته است، با افت قیمت‌ها و پروژه‌های نیمه‌تمام، فشار مضاعفی بر اقتصاد وارد می‌کند. این عوامل دستیابی به هدف رشد اقتصادی ۵ درصدی سالانه را به خطر انداخته است.

در میان‌مدت، چالش‌های ساختاری عمیق‌تر خود را نشان می‌دهند. بدهی‌های کلان، با نسبتی بیش از ۲۸۵ درصد تولید ناخالص داخلی، خطر ناپایداری مالی را افزایش داده است. کاهش سرمایه‌گذاری خارجی ناشی از تنش‌های ژئوپلیتیکی و نظارت یا تأثیرات تصمیم‌گیری دولت بر شرکت‌های خصوصی اتفاق افتاده است. به عنوان مثال، قانون امنیت داده‌های ۲۰۲۳ شرکت‌ها را موظف به نگه‌داری داده‌های خود در چین نموده است. در مثالی دیگر، در سال ۲۰۲۱ دولت چین دست به اعمال سیاست کاهش مضاعف (Double Reduction Policy) با هدف کاهش فشار آموزشی بر دانش‌آموزان زد و شرکت‌های آموزش خصوصی در دروس اصلی ملزم به فعالیت غیرانتفاعی شدند، تدریس در تعطیلات ممنوع شد و تبلیغات آنها محدود گردید. این اقدام صنعت ۱۰۰ میلیارد دلاری آموزش آنلاین را با افت بیش از ۶۵ درصدی مواجه کرد و شرکت‌هایی مانند New Oriental و TAL Education ضررهای سنگینی از ناحیه سقوط سهام خود دیدند. این سیاست که برای اهداف اجتماعی مانند بهبود کیفیت زندگی، کاهش هزینه‌های خانواده‌ها و حمایت از نرخ تولد اجرا شد، برای سرمایه‌گذاران نمونه‌ای از قدرت دولت در تغییر ناگهانی بازارها به حساب آمد و موارد این‌چنینی، اعتماد سرمایه‌گذاران خارجی به ثبات بازار چین را تا حدودی کاهش داده است. همچنین، نرخ بالای بیکاری جوانان در چین (بیش از ۱۵ درصد برای گروه سنی ۱۶ تا ۲۴ سال) تهدیدی برای اعتماد اجتماعی و بهره‌وری به حساب می‌رود.

و پایدار ارزیابی می‌کنند و احتمال صعود یا افول سریع آن را اندک می‌دانند. شورای روابط خارجی در گزارشی بیان می‌کند که قدرت چین واقعی است، اما پایه‌های آن شکننده به نظر می‌رسد. اینکه این قدرت نوظهور به اوج خود برسد یا رو به زوال رود، به چگونگی مدیریت نیروها و ظرفیت‌های موجود بستگی دارد. بروکینگز نیز معتقد است تبدیل چین به ابرقدرت اقتصادی با موانع بزرگی مانند تقویت نوآوری، مواجهه با پیری جمعیت و تعامل با جهانی بدبین به قدرتمندتر شدن جمهوری خلق چین روبه‌روست.

اندیشکده‌های چینی نیز آینده این کشور را آمیزه‌ای از فرصت‌ها و چالش‌ها می‌دانند. آن‌ها بر فرصت‌هایی چون پیشرفت‌های فناوریانه، تقویت بازار مصرف داخلی و گسترش نفوذ جهانی از طریق طرح‌هایی مانند ابتکار کمربند و جاده تأکید دارند که می‌تواند جایگاه اقتصادی چین را در عرصه جهانی تحکیم بخشد. در عین حال، چالش‌هایی نظیر پیری جمعیت، بار بدهی‌ها و تنش‌های ژئوپلیتیکی با کشورهایی مانند ایالات متحده را نیز مورد توجه قرار می‌دهند. دیدگاه این اندیشکده‌ها عموماً با نگاهی امیدوارانه اما واقع‌بینانه همراه است و به‌طور کلی با اهداف و سیاست‌های دولت مرکزی چین مانند چشم‌اندازهای میان مدت مدرنیزاسیون سوسیالیستی ۲۰۳۵ و بلندمدت چین ۲۰۴۹ همسویی و هماهنگی دارد.

آینده چین؛ تنگناهای امروز، تهدیدات فردا

چالش‌های پیش روی چین در مسیر صعود را می‌توان به سه دسته کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت تقسیم کرد. این دسته‌بندی بر اساس روندهای اقتصادی کنونی، سیاست‌های دولت چین و پیش‌بینی‌های موجود قابل تحلیل است. در حال حاضر، چین با کاهش تقاضای داخلی و فشارهای خارجی دست‌وپنجه نرم می‌کند. سیاست‌های سخت‌گیرانه پیشین، مانند «کوئید صفر»، حتی پس از تعدیل، اثرات ماندگاری بر

برنامه‌های کلان، چین برای غلبه بر چالش‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت خود، اقداماتی را تدارک دیده است که در ادامه به اختصار به مهم‌ترین موارد آن اشاره می‌شود.

کوتاه‌مدت: برای مقابله با کاهش تقاضای داخلی و بحران املاک، دولت چین در سال ۲۰۲۴ بسته‌های محرک اقتصادی شامل کاهش نرخ بهره و تزریق نقدینگی به بانک‌ها (حدود ۱۱۳ میلیارد دلار) را مصوب نمود تا به طور توأمان مصرف و سرمایه‌گذاری کل را تقویت کند. در بخش املاک (حدود ۵۶۰ میلیارد دلار) طرح‌هایی مانند خرید خانه‌های فروخته‌نشده توسط دولت‌های محلی و ارائه وام‌های یارانه‌ای به توسعه‌دهندگان ساختمان از سوی دولت به منظور برون‌رفت از بحران مطرح شده است. برای کاهش تنش‌های تجاری خارجی، چین صادرات به بازارهای غیرغربی (مانند آسیای جنوب شرقی و آفریقا) را تقویت کرده و شرکای تجاری خود را تنوع بخشیده است. انتظار می‌رود در مارس ۲۰۲۵، در دو نشست کنگره ملی خلق و کنفرانس مشورتی سیاسی خلق، برنامه یارانه‌های هدفمند برای مصرف‌کنندگان و مشوق‌های مالیاتی برای کسب‌وکارهای کوچک به منظور حفظ رشد حدود ۵ درصدی مصوب گردد.

میان‌مدت: چین در راستای حل معضلات میان‌مدت خود، به دنبال دو موضوع اصلاحات ساختاری و خودکفایی است. راهبرد «چرخه دوگانه» دولت چین از سال ۲۰۲۰ مطرح گردیده و به دنبال کاهش وابستگی به صادرات و بهره‌برداری از مصرف داخلی به عنوان موتور اصلی رشد است؛ در همین راستا، چین از افزایش حداقل دستمزدها و گسترش بیمه اجتماعی حمایت می‌کند. برای مدیریت بدهی‌های انباشته، نظارت بر بدهی‌های محلی تشدید شده و در سال ۲۰۲۳ طرح بازسازی بدهی شرکت‌های دولتی به ارزش بیش از ۲۸۰ میلیارد دلار از سوی دولت چین ارائه شده است. در حوزه فناوری، پروژه «ساخت

در بلندمدت، بزرگ‌ترین چالش چین، پیری جمعیت است. پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۴۰، نسبت وابستگی در این کشور (جمعیت غیرفعال به فعال) به بیش از ۵۵ درصد برسد و نیروی کار تا ۱۷۰ میلیون نفر کاهش یابد. این روند همراه با افت نرخ زادوولد رشد اقتصادی را کند و هزینه‌های اجتماعی مانند مراقبت‌های بهداشتی را افزایش می‌دهد. در عرصه جهانی، رقابت برای برتری در فناوری‌های نوین شدت می‌گیرد و تداوم مزیت رقابتی چین در این زمینه وابسته به توانایی آن در دستیابی به استقلال فناوری در بخش‌هایی مانند نیمه‌هادی‌های پیشرفته و کاهش وابستگی به زنجیره تأمین خارجی است. تغییرات اقلیمی و تعهد به کربن صفر تا سال ۲۰۶۰ نیز نیازمند سرمایه‌گذاری هنگفتی است که می‌تواند منابع را از دیگر بخش‌ها منحرف کند. تنش‌های تجاری با آمریکا و اتحادیه اروپا که از حوزه‌هایی چون شبکه‌های ارتباطی و حفاظت از داده‌ها به فناوری‌های پیشرفته و خودروها گسترش یافته و توسط ایالات متحده به کلیه بخش‌ها سرایت کرده (و امکان دارد در آینده به متحدان آمریکا نیز سرایت کند)، صادرات را محدود و ارزش یوان را تحت فشار قرار می‌دهد. در یک بیان خلاصه، چین در کوتاه‌مدت با مسائل فوری تقاضا و اعتماد، در میان‌مدت با مشکلات ساختاری و بدهی و در بلندمدت با بحران جمعیتی و رقابت جهانی روبه‌روست. موفقیت در در غلبه بر این چالش‌ها به انعطاف‌پذیری سیاست‌ها و توان مدیریت تنش‌های داخلی و خارجی این کشور وابسته است.

تحکیم مدرن سازی چین؛ از محرک‌های فوری تا نوآوری پایدار
 برنامه‌های پنج‌ساله (مانند چهاردهمین و پانزدهمین برنامه برای ۲۰۲۱-۲۰۲۵ و ۲۰۲۶-۲۰۳۰) و چشم‌اندازهای میان‌مدت مدرنیزاسیون سوسیالیستی ۲۰۳۵ و بلندمدت چین ۲۰۴۹ را باید مهم‌ترین اسناد و برنامه‌های کلان چین دانست. در کنار این

رقابت جهانی، بودجه تحقیق و توسعه به ۲.۵ درصد تولید ناخالص داخلی در ۲۰۲۴ رسیده و جذب استعدادهای بین‌المللی برای تقویت نوآوری بومی در جریان است. به صورت کلی، چین با ترکیبی از اقدامات فوری (مانند محرک‌های مالی)، اصلاحات ساختاری (چرخه دوگانه و مدیریت بدهی) و برنامه‌های بلندپروازانه (کربن صفر و خودکفایی فناوری) پیش می‌رود. موفقیت این برنامه‌ها به اجرای دقیق، هماهنگی بین‌المللی و انعطاف در برابر شوک‌های جهانی وابسته است.

جمع بندی

چین در ربع دوم قرن بیست و یکم با پارادوکسی راهبردی روبه‌روست؛ از یک سو، قدرت اقتصادی، سیاسی و فناورانه‌اش رو به افزایش است و از سوی دیگر، شکنندگی‌های ساختاری و ژئوپلیتیکی آن آشکارتر شده است. تاریخ نشان دهنده توانایی بالای این کشور در سازگاری و مدیریت چالش‌های پیچیده است، اما چالش‌های کنونی، مانند تغییرات اقلیمی، رقابت فناورانه با قدرت‌های جهانی (به‌ویژه آمریکا) و تنش‌های ژئوپلیتیکی، ماهیتی بی‌سابقه دارند. آینده چین احتمالاً نه صعود مطلق خواهد بود و نه افول کامل، بلکه در قالب توازن ظریف شکل می‌گیرد. این توازن به تصمیم‌های راهبردی حزب کمونیست چین و واکنش سایر قدرت‌ها به تسخیر مزیت‌های استراتژیک توسط چین بستگی دارد. در میان مدت، چین با اتکا به زیرساخت‌های اقتصادی و فناورانه پیشرفته خود - که بر اساس گزارش سال ۲۰۲۴ مؤسسه سیاست راهبردی استرالیا در ۵۷ مورد از ۶۴ حوزه فناوری، رتبه نخست را به خود اختصاص داده - به صعود ادامه می‌دهد، هرچند این روند با نوسان‌هایی ناشی از رویدادهای جهانی همراه خواهد بود. با این حال در بلندمدت، چگونگی مدیریت چالش‌های چندوجهی تعیین‌کننده مسیر و پایداری این صعود خواهد بود.

چین ۲۰۲۵، با سرمایه‌گذاری گسترده در هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها و انرژی‌های نو پیگیری می‌شود و هدف آن کاهش وابستگی به واردات فناوری عنوان شده است. ابتکار کمربند و راه نیز با هدف گسترش بازارهای صادراتی، توسعه پیوندهای ژئواکونومیک و تأمین منابع معدنی از حدود یک دهه قبل کلید خورده و تاکنون بیش از ۱۵۰ کشور را در بر گرفته است. برای بیکاری جوانان، دولت چین به برنامه‌های آموزشی حرفه‌ای و مشوق‌های استارت‌آپی روی آورده است. چین همچنین شش مورد از حوزه‌های موجود در فهرست منع سرمایه‌گذاری خارجی (Negative List) را در سال ۲۰۲۴ کاسته است. در بخش مالی، از سال ۲۰۲۱، به شرکت‌هایی نظیر بلک‌راک و گلدمن ساکس مجوز داده شده تا ۱۰ درصد مالکیت صندوق‌های سرمایه‌گذاری را در اختیار داشته باشند.

بلندمدت: چین برای مقابله با پیری جمعیت و چالش‌های زیست‌محیطی نیز برنامه‌هایی در نظر دارد. در حوزه جمعیت، سیاست‌هایی مانند لغو تک‌فرزند (۲۰۱۶)، تسهیل سه‌فرزند (۲۰۲۱) اجرا شده و بسته‌های تشویقی مانند یارانه‌های تولد فرزند (از ۲۰۲۱) و افزایش سن بازنشستگی (در دست برنامه‌ریزی برای دهه ۲۰۳۰) در دستور کار است. همچنین، گسترش اتوماسیون و استفاده از رباتیک و هوش مصنوعی برای جبران کمبود نیروی کار تا ۲۰۴۰ یکی از اقدامات پیشنهادی دولت چین در این حوزه است. بر اساس شاخص چگالی ربات (Robot density) فدراسیون بین‌المللی رباتیک، چین از سال ۲۰۱۹ در میان ۱۰ کشور برتر قرار گرفت و در ۲۰۲۳ با ۴۷۰ ربات به ازای هر ۱۰۰۰۰ نیروی کار (در مقایسه با ۴۰۲ در ۲۰۲۲) و مجموع ۱.۷۶ میلیون ربات، رتبه سوم را کسب کرد. در زمینه اقلیمی، تعهد به کربن صفر تا ۲۰۶۰ با پروژه‌های عظیم انرژی تجدیدپذیر (مانند مزارع خورشیدی بزرگ در سین‌کیانگ) و طرح جنگل‌کاری ملی (کاشت بیش از ۷ میلیارد درخت تا ۲۰۲۳) پیش می‌رود. برای



نقش و جایگاه دولت در الگوهای توسعه شرق آسیا

مصاحبه با دکتر حسین درودیان

حسین درودیان فارغ‌التحصیل دکتری اقتصاد از دانشگاه تهران است. وی از جمله پژوهشگران جوان مطرح اقتصادی کشور است که پژوهش‌های فراوانی در زمینه مطالعه الگوهای توسعه اقتصادی و همچنین حوزه‌های پولی و بانکی انجام داده است.

توسعه در الگوهای شرق آسیا بیش از هر چیز با ظهور رهبران توسعه‌گرا آغاز شده و بسیاری از ابتکارات سیاستی، اجرایی و نهادی نتیجه کارایی تکنوکرات‌هایی است که مورد حمایت این رهبران بودند. هدف غایی این الگوها را باید برکشیدن یک طبقه صنعت‌گر مولد و متر و معیار موفقیت آنها را باید دستیابی به تولید صنعتی بزرگ مقیاس رقابت‌پذیر دانست. چنانچه کشوری به این موفقیت دست پیدا کند، در آینده از بحران‌های مختلف احتمالی به سلامت عبور خواهد کرد.

اساس، دو نوع دولت متمایز شکل گرفت: «دولت لیبرال» که برای خود کارکرد توسعه‌ای قائل نیست و تنها مسئولیت خود را حفاظت از حقوق مالکیت و مسائلی از این دست می‌داند. در مقابل دولت لیبرال، «دولت توسعه‌گرا»یی قرار دارد که معتقد است وظیفه‌اش فراتر از این‌ها است و باید شکاف‌هایی که با کشورهای پیش‌تاز به وجود آمده است را پر کند. به این اعتبار می‌توان یکی از جنبه‌های تفاوت الگوی توسعه در شرق آسیا با الگوی غربی را اختلاف تاریخی و زمانی دانست. کشورهای شرق آسیا به دلیل عقب‌ماندگی تاریخی خود از قافله توسعه، ناچار بودند از این مسیر حرکت کنند. مشابه الگوی شرق آسیا را می‌توان در آلمان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و حتی برخی از جنبه‌های آن را در آمریکای قرن نوزدهم که در رقابت با انگلستان بود نیز مشاهده کرد. بنابراین، موضوع توسعه را نمی‌توان صرفاً به تفاوت‌های جغرافیایی، فرهنگی یا تقسیم‌بندی‌های شرق و غرب نسبت داد. بلکه این موضوع تا حدی به تفاوت زمانی شروع فرآیند توسعه در کشورهای مختلف مربوط می‌شود و بخشی نیز به مسائل فرهنگی و اجتماعی آن‌ها بازمی‌گردد. به عنوان مثال، می‌توان گفت که در شرق آسیا، روندهای بوروکراتیک و نظام‌های سلسله‌مراتبی به خوبی جا افتاده‌اند، که این ویژگی‌ها به عنوان یکی از عوامل تسهیل‌کننده توسعه در نظر گرفته می‌شوند. بنابراین، می‌توان به این موضوع از دو جنبه نگاه کرد: ۱) **جنبه تاریخی و زمانی:** تفاوت بین کشورهای متقدم (که زودتر فرآیند توسعه را آغاز کردند) و کشورهای متأخر (که دیرتر به این فرآیند وارد شدند). ۲) **جنبه فرهنگی و اجتماعی:** وجود ساختارهای سلسله‌مراتبی و اداری که در فرهنگ‌های شرقی، به ویژه در شرق آسیا، ریشه دوانیده‌اند. این ساختارها به عنوان بستری مناسب برای ایجاد نهادهای لازم در دولت‌های توسعه‌گرا عمل می‌کنند. بر این اساس، می‌توان گفت که فرهنگ‌های شرقی استعداد خوبی برای ایجاد چنین

همان‌گونه که می‌دانید الگوهای توسعه شرقی، چه در نقش‌آفرینی دولت و چه در نحوه سازمان‌دهی بوروکراسی، تفاوت‌های جدی با الگوی غربی دارند. از طرفی، واقعیت‌های موجود نشان می‌دهد این الگوها نمونه‌های موفق نیز هستند. اولین سؤال ما این است که به نظر شما وجه تمایز این الگوها کدام نهادها و سازوکارها هستند؟ به عبارت دیگر، این الگوها به اتکای کدام ساختارهای نهادی توانسته‌اند به الگوهای توسعه موفق تبدیل شوند و در نهایت، چقدر این الگوها می‌توانند پایدار بمانند؟

ما باید چارچوبی برای تفکیک کشورهای توسعه‌یافته متقدم و پیشگام و کشورهای توسعه‌یافته متأخر داشته باشیم. کشورهای متقدم، که شامل کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی هستند، توسعه را به صورت تدریجی و تکاملی تجربه کرده‌اند. در این کشورها، توسعه به عنوان یک مسئله پیچیده یا چالش‌برانگیز سیاستی مطرح نبوده، بلکه فرآیندی طبیعی و تکاملی بوده است. با این حال، در بررسی آثار اندیشمندان برجسته مشاهده می‌شود که حتی در این کشورها نیز دولت‌ها تلاش کرده‌اند تا در فرآیند توسعه نقش‌آفرینی شتاب‌دهنده داشته باشند، اما برای کشورهای توسعه‌یافته متقدم، پروژه‌ای به نام «توسعه» به صورت تعریف‌شده و برنامه‌ریزی‌شده وجود نداشت، بلکه وقایع تاریخی آن‌ها را به سمت توسعه سوق داد. در این میان، می‌توان گفت برای آلمان به خاطر فاصله‌ای که از انگلستان گرفت و از این کشور عقب افتاد، توسعه تا حدی به یک مسئله تبدیل شد. اما در آمریکا، روند توسعه بیشتر حالت تکاملی و طبیعی داشت. ادامه این روند تا قرن بیستم و روند توسعه‌ای که کشورهایمانند انگلستان و آمریکا و برخی دیگر از کشورهای غربی طی کردند، شکاف قابل توجهی با سایر نقاط جهان ایجاد کرد. این شکاف باعث شد توسعه برای دیگر کشورها و سیاست‌مداران آن‌ها به یک مسئله مهم تبدیل شود. بر این

ساختارهای نهادی دارند که این امر به موفقیت آن‌ها در مسیر توسعه کمک کرده است.

○ با در نظر گرفتن چین به عنوان مهم‌ترین کشور شرق آسیا که این الگوی توسعه‌ای را در پیش گرفته است، به نظر شما نقطه قوت ساختاری و نهادی که این کشورها ایجاد کرده‌اند چیست و با توجه به ساختار بوروکراسی و دیوانی که دارند، چگونه توانسته‌اند به چنین پیشرفت‌هایی دست یابند؟

پاسخی که قصد دارم به این پرسش شما بدهم، فارغ از کشور مورد بررسی، در چارچوب ادبیات مربوط به دولت‌های توسعه‌گرا است. ادبیات دولت توسعه‌گرا از موفقیت دولت‌های شرق آسیا الهام گرفته و بحث‌های مطرح‌شده در این حوزه، مبتنی بر واقعیت‌هایی است که اتفاق افتاده است و نه مبتنی بر نظریه. در اقتصاد متعارف و دولت لیبرال، سیاست‌ها و تدابیر خود مبتنی بر نظریه‌ای است که درست و غلط را از پیش تعیین کرده است و بر این اساس یک دستور کار اجرایی مشخص را تدوین و اجرا می‌نماید. بحث من این است که ادبیات دولت توسعه‌گرا، یک تئوری از پیش تعیین‌شده نبوده که در واقعیت پیاده شده باشد؛ بلکه برعکس این ادبیات از واقعیت‌های موجود الهام گرفته است. یعنی دولت‌های توسعه‌گرا ابتدا در عمل ظهور کردند و سپس محققان و نظریه‌پردازان تلاش کردند تا درک کنند این واقعیت موجود چیست و چگونه شکل گرفته است. این رویکرد تفاوت بنیادینی با رویکرد متعارف دارد که در آن ابتدا یک دستگاه نظری یا منظومه فکری شکل می‌گیرد و سپس سیاست‌ها بر اساس آن منظومه فکری طراحی و اجرا می‌شوند. آنچه من درک می‌کنم این است که پیش از شکل‌گیری نهادها و پیش از رسیدن به مرحله اجرا و تدوین دستور کار اجرایی و سیاستی آنچه در این کشورها بسیار مشهود است، «وجود رهبران توسعه‌گرا» است. یعنی رهبرانی که دغدغه و درد اصلی آن‌ها توسعه است. این رهبران صورت مسئله‌ای را برای خود تعریف

کرده‌اند که به صورت ذاتی و درونی برای آن‌ها مهم بوده است، نه اینکه صرفاً آن را انتخاب کرده باشند. به عبارت دیگر، شخصیت و ذات این رهبران به گونه‌ای بوده که رسالت خود را در توسعه کشور دیده‌اند و رهبری کشور را به منظور انجام این رسالت بر عهده گرفته‌اند. این موضوع از نظر من بسیار مهم است، زیرا به نظر می‌رسد تعداد کشورهایی که رهبران توسعه‌گرا داشته‌اند اما در مسیر توسعه موفق نشده‌اند، بسیار کم است. اگر رهبری توسعه‌گرا باشد، به طور طبیعی ظرفیت‌های لازم را برای پیشبرد توسعه فراهم می‌کند. به عنوان مثال، در ایران مسئله رهبران در اغلب موارد توسعه نبوده است. حتی در مورد پهلوی نیز شاهد هستیم که اگرچه محمدرضا شاه در دهه ۴۰ توسعه‌گرا است، اما به تدریج دغدغه توسعه در ذهن شاه تضعیف شد و کم‌کم به سمت بلندپروازی‌های نظامی، استبداد سیاسی و از لحاظ شخصیتی نیز به سمت خوش‌گذرانی و اشکالی از مفاسد حرکت کرد. آن دغدغه و توسعه‌خواهی که در دهه ۴۰ در او وجود داشت، به عنوان یک فرد نسبتاً جوان و تحصیل‌کرده، کم‌رنگ شد. این تغییر رفتار در نحوه برخورد او با افراد نیز قابل مشاهده بود. به عنوان مثال، در دهه ۴۰ از افرادی مانند عالیخانی و سمیعی حمایت کرد، دولت امینی و اصلاحات ارضی را تحمل کرد. یعنی شاه با یک بدنه تکنوکرات کار می‌کرد و حتی از آن‌ها حمایت نیز می‌نمود. با اینکه می‌دانست این افراد تکنوکرات هستند و چاکران دربار محسوب نمی‌شوند و آدم‌های مستقلى هستند که حتی در برخی موارد نقدهایی نیز به شاه داشتند، و به ضوابط و اصولی پایبند بودند و آن حس پادشاه بودن شاه را ارضا نمی‌کردند، اما شاه می‌گفت شما باشید و کار کنید، من از شما حمایت می‌کنم. با این حال، از یک مقطع زمانی به بعد که به سمت روابط خاص و رانت حرکت کرد و متوجه شد که این افراد در برخی موارد به او «نه» می‌گویند، با برخورد تند آن‌ها را کنار گذاشت. در اینجا مسئله برای او کاملاً تغییر کرد و از

ساختارهای نهادی دارند که این امر به موفقیت آن‌ها در مسیر توسعه کمک کرده است.

○ با در نظر گرفتن چین به عنوان مهم‌ترین کشور شرق آسیا که این الگوی توسعه‌ای را در پیش گرفته است، به نظر شما نقطه قوت ساختاری و نهادی که این کشورها ایجاد کرده‌اند چیست و با توجه به ساختار بوروکراسی و دیوانی که دارند، چگونه توانسته‌اند به چنین پیشرفت‌هایی دست یابند؟

پاسخی که قصد دارم به این پرسش شما بدهم، فارغ از کشور مورد بررسی، در چارچوب ادبیات مربوط به دولت‌های توسعه‌گرا است. ادبیات دولت توسعه‌گرا از موفقیت دولت‌های شرق آسیا الهام گرفته و بحث‌های مطرح‌شده در این حوزه، مبتنی بر واقعیت‌هایی است که اتفاق افتاده است و نه مبتنی بر نظریه. در اقتصاد متعارف و دولت لیبرال، سیاست‌ها و تدابیر خود مبتنی بر نظریه‌ای است که درست و غلط را از پیش تعیین کرده است و بر این اساس یک دستور کار اجرایی مشخص را تدوین و اجرا می‌نماید. بحث من این است که ادبیات دولت توسعه‌گرا، یک تئوری از پیش تعیین‌شده نبوده که در واقعیت پیاده شده باشد؛ بلکه برعکس این ادبیات از واقعیت‌های موجود الهام گرفته است. یعنی دولت‌های توسعه‌گرا ابتدا در عمل ظهور کردند و سپس محققان و نظریه‌پردازان تلاش کردند تا درک کنند این واقعیت موجود چیست و چگونه شکل گرفته است. این رویکرد تفاوت بنیادینی با رویکرد متعارف دارد که در آن ابتدا یک دستگاه نظری یا منظومه فکری شکل می‌گیرد و سپس سیاست‌ها بر اساس آن منظومه فکری طراحی و اجرا می‌شوند. آنچه من درک می‌کنم این است که پیش از شکل‌گیری نهادها و پیش از رسیدن به مرحله اجرا و تدوین دستور کار اجرایی و سیاستی آنچه در این کشورها بسیار مشهود است، «وجود رهبران توسعه‌گرا» است. یعنی رهبرانی که دغدغه و درد اصلی آن‌ها توسعه است. این رهبران صورت مسئله‌ای را برای خود تعریف

دوره اتخاذ می‌شود، زابیده فهم و حدس هوشمندانه آن طبقه است. به‌عنوان یک رهبر سیاسی، وظیفه من این است که یک حلقه از فن‌سالاران کاربلد وطن‌پرست بشناسم و به آنها آزادی عمل بدهم و از ایشان حمایت سیاسی کنم. این حمایت نیز به این دلیل است که خودم دغدغه توسعه دارم و مسئله اصلی‌ام توسعه است. این موضوع در واقع همان نقطه‌ای است که به نظر من تفاوت اصلی را ایجاد می‌کند. چیزی که این فرضیه را رد می‌کند، ذکر شواهدی از رهبران و کشورهای توسعه‌گرایی است که با وجود تلاش‌هایشان، موفق به دستیابی به توسعه نشده‌اند. این مثال‌های نقض فقط در مورد برخی کشورهای آمریکای جنوبی با بحران‌های بدهی شدید و کسری تراز پرداخت‌های مزمن وجود داشت. با این حال، حتی کشورهای از این حیث مصیبت‌زده‌ای مانند برزیل نیز امروز به یکی از کشورهای پیشگام در زمینه توسعه تبدیل شده‌اند.

● با این حساب، اگر نقش فرد را به‌عنوان عاملی بسیار ویژه در نظر بگیریم، تا چه اندازه می‌توان به پایداری این دولت‌های توسعه‌گرا امیدوار بود؟ به نظر شما، آیا این سیستم‌ها پایدار هستند؟ معمولاً این سوال مطرح می‌شود که چون این کشورها کمتر با بحران‌های مختلف مواجه شده‌اند، مانند آنچه کشورهای غربی تجربه کرده‌اند؛ تجربه کمتری در مقابله با بحران‌های بزرگ دارند. براین اساس، شما این ساختارها را چقدر پایدار می‌دانید؟ در موضوع پایداری ما باید به یک نکته مهم توجه کنیم و آن این است که سیاست‌های توسعه‌گرایانه معمولاً سیاست‌هایی است که برای دوران گذار طراحی می‌شوند. به عبارت دیگر، سیاست‌های توسعه‌گرا که ماهیتاً مداخله‌گرایانه هستند، قرار نیست به‌صورت دائمی در یک کشور اجرا شوند. اساساً اگر قرار باشد یک سیاست مداخله‌گرایانه مثلاً سیاست تعرفه‌ای و یا مالیات ترجیحی یا اعتبارات سیاستی به‌صورت دائمی ادامه پیدا کند، به این معناست که توسعه ناکام بوده است. در حالت

دغدغه توسعه به چیزی دیگر تبدیل شد. من می‌خواهم بگویم که ما معمولاً بیش‌ازحد روی این موضوع تمرکز می‌کنیم که در دولت‌های موفق چه ساختاری وجود داشته، چه سیاست‌هایی اجرا شده، بانک مرکزی چه اقداماتی انجام داده، وزارتخانه‌ها چگونه عمل کرده‌اند و روابط بین آنها چگونه بوده است. در حالی که مسئله اصلی این است که اصلاً آن مرد سیاست در آن زمان به دنبال چه چیزی بوده است. وقتی کسی به دنبال چیزی نبوده، چگونه می‌توان انتظار داشت که آن هدف محقق شود؟ در شرق آسیا، توسعه مهم‌ترین مسئله این رهبران بوده است. ژنرال پارک، دنگ شیائوپینگ و ماهاتیر محمد، هر کدام دغدغه اصلی‌شان توسعه بوده است. این رهبران ذهنیت توسعه‌ای داشتند و بر همین اساس، به سمت اتخاذ تدابیر و اقداماتی حرکت کردند که به نظر من، اصل قضیه چندان جنبه سازمانی و بوروکراتیک ندارد. بلکه مسئله اصلی این بوده است که آن‌ها به گروهی از تکنوکرات‌ها اعتماد کردند که هم از نظر فنی توانمند و عملگرا بودند و هم از نظر نیت، ملی‌گرا یا خوش‌نیت بودند. معادلس را در اینجا ما می‌گوییم مثلاً مدیر جهادی یا متعهد. منظور این است که فردی که به فکر منافع شخصی خود نیست. ما معمولاً انگیزه‌هایش را به دین نسبت می‌دهیم. آن‌ها به انگیزه‌های ملی تعبیر می‌کنند. در مورد رهبران شرق آسیا، آن‌ها اغلب به انگیزه‌های توسعه‌گرایانه متکی بودند. این رهبران سیاسی به این طبقه از افراد (تکنوکرات‌ها) میدان می‌دادند و از آن‌ها حمایت سیاسی و قانونی می‌کردند. حمایت سیاسی به این معنا که موانع پشت‌پرده را کنار می‌زدند که موضوعی است علاوه بر حمایت قانونی که به معنای ایجاد چارچوب‌ها و اصول رسمی است که به این افراد آزادی عمل می‌دهد. بسیاری از ابتکارات سیاستی، اجرایی، نهادی و بوروکراتیک، نتیجه کارایی این افراد است. این موارد لزوماً چیزهایی نیستند که ما بتوانیم برای ایران به‌طور مستقیم الگوبرداری کنیم. تدابیری که در هر

موضوع باعث شد در بحران مالی ۱۹۹۷ به شدت آسیب ببینند. اگر فرود به درستی مدیریت شود، می‌توان گفت نهالی که کاشته شده به یک استواری رسیده، هرچند همچنان به مراقبت نیازمند است اما می‌توان دُر مداخله‌های سیاستی دولت را کاهش داد. اما با همه این اوصاف، اگر به کشورهایمانند کره جنوبی یا حتی مالزی نگاه کنید، می‌بینید که در نهایت بحران‌های مالی شرق آسیا را پشت سر گذاشته‌اند. دلیل موفقیت آن‌ها این است که به تولید صنعتی بزرگ‌مقیاس رقابت‌پذیر دست یافته‌اند. اگر یک کشور بتواند به چنین موفقیتی دست پیدا کند، بحران‌های مالی نمی‌توانند آن را به راحتی تکان دهند. اقتصادهای مبتنی بر تجارت، گردشگری، خدمات، رانت منابع طبیعی و حتی اقتصادی که مبتنی بر تولید و صادرات منبع پایه است و نه تولید صنعتی به شکل صنعت ساخت، ماهیتاً آسیب‌پذیر است اما اگر کشوری بتواند به تولید صنعتی بزرگ‌مقیاس رقابت‌پذیر دست یابد، این الگو به سادگی از بین نخواهد رفت و می‌تواند از بحران‌های مختلف عبور کند.

● بنابراین، به نظر شما احتمالاً دولت می‌تواند به مداخلات مؤثر خود ادامه دهد، به شرطی که صورت مسئله را به درستی درک کند. اگر در هر مرحله اشتباه کند، چه در نقطه فرود و چه در موضوعاتی که ضرورت مداخله دارد، ممکن است به نتایج نامطلوبی منجر شود. براین اساس می‌توان گفت که الگوی دولت مداخله‌گر با قیودی می‌تواند تداوم یابد.

یک دلیل بسیار محکم برای موفقیت این کشورها این است که آن‌ها توانسته‌اند از پیچ‌های اصلی توسعه عبور کنند و مهارت‌های لازم را در بدنه تکنوکراسی خود ایجاد نمایند. بنابراین، ما انتظار داریم که آن‌ها در مواجهه با پیچ‌های بعدی نیز عملکرد خوبی از خود نشان دهند.

● و دستیابی به تولید صنعتی بزرگ‌مقیاس رقابت‌پذیر از نظر شما نشانه عبور از این پیچ است؟

اصولی، مسئله توسعه‌گرایی و دولت توسعه‌گرا، شکل‌دادن به یک بدنه توسعه‌گر صنعتی است. به عبارت دیگر، هدف این است که یک طبقه جدید خصوصی مولد صنعتی شکل بگیرد. اگر بخواهیم معنی مرکزی توسعه را در چند کلمه به صورت خلاصه بیان کنیم به «طبقه صنعتگر مولد» خواهیم رسید. این طبقه در ایران در دهه ۴۰ شکل گرفت، اما در دهه ۵۰ ضعیف شد و پس از آن فروپاشید. برکشی و برسازی این طبقه، مستلزم طی یک دوره گذار است. هنگامی که این صنعتگران به مقیاس مناسب دست یابند و به تدریج قدرت رقابت کسب کنند، دیگر سیاست‌های حمایتی و مداخله‌گرایانه دولت آن‌گونه که مثلاً در یک دهه پیش از آن موضوعیت داشت، واجد اهمیت نخواهد بود. در ادبیات دولت توسعه‌گرا، یک بحث مهم این است که آیا دولت توسعه‌گرا فقط برای یک دوره خاص است؟ آیا پس از آن، دولت باید به یک دولت لیبرال تبدیل شود؟ برداشت عمومی این است که مثلاً برای ۲۰ سال به یک دولت توسعه‌گرا نیاز داریم و پس از آن، دولت لیبرال شکل می‌گیرد. اما ادبیات دولت توسعه‌گرا معتقد است همچنان نیاز به دولت توسعه‌گرا پابرجا خواهد بود با این اختلاف که مأموریت‌های توسعه‌ای متفاوتی در پیش گرفته خواهد شد. به عنوان مثال، مسئله شما دیگر برکشیدن یک طبقه صنعتگر مولد نخواهد بود و به انتشار کربن، اقتصاد سبز یا تحقیق و توسعه (R&D) تغییر خواهد کرد. با این وصف شما همچنان یک دولت توسعه‌گرا نیاز دارید، اما جنس کار و صورت مسئله‌ای که با آن مواجه هستید، تغییر می‌کند. در واقع پایداری این الگوهای توسعه به این وابسته است که سیاست‌گذار، تغییر صورت مسئله‌ها را به درستی درک کند و متناسب با آن مداخله درستی انجام دهد. برای مثال در کره جنوبی، طبقه صنعتگران مولد بزرگ‌مقیاس خصوصی با مجموعه‌ای از حمایت‌ها برکشی شد اما فرود این روند به درستی پیش‌بینی نشد. مثلاً شرکت‌های کره‌ای با حجم بدهی‌های بسیار بالایی مواجه بودند و این

بنابراین، به نظر من چینی‌ها این موضوع را صرفاً به‌عنوان یک موضوع در دوره گذار تلقی نمی‌کنند. در نتیجه، فکر نمی‌کنم که آن‌ها به سمت آزادسازی نظام مالی حرکت کنند. در مورد کشورهای دیگر شرق آسیا، تا آنجا که می‌دانم، این کشورها دارای ارتباطات ساختاری بین بخش تولیدی صنعتی و مالی هستند. این بخش‌ها به‌گونه‌ای در هم تنیده شده‌اند که بانک‌ها و نهادهای مالی در خدمت بخش تولید و بخش واقعی اقتصاد قرار دارند. در چنین شرایطی، موضوع آزادسازی یا عدم آزادسازی مالی چندان موضوعیت ندارد، زیرا این بخش‌ها از اساس با هم ترکیب شده‌اند. در مورد چین چون چنین مسئله‌ای وجود ندارد، چینی‌ها به‌شدت نسبت به آزادسازی مالی بدبین هستند. حتی نقل‌قول‌هایی از دولتمردان چینی دیده‌ام که نشان می‌دهد آن‌ها نسبت به این موضوع بسیار محتاطانه برخورد می‌کنند. برخی حتی این رویکرد را به‌عنوان یک الگوی چینی در نقد الگوی موردتوصیه IMF معرفی می‌کنند. بنابراین، بعید به نظر می‌رسد که چینی‌ها برنامه‌ای برای آزادسازی مالی داشته باشند.

● در این فرآیند توسعه‌ای، چین نمونه‌ای است که شرکت‌های دولتی نقش بسیار مهمی در فرآیند توسعه ایفا کرده‌اند. به نظر شما، شرکت‌های دولتی و نقش آن‌ها در توسعه چه درسی به ما می‌دهد؟ و آیا این الگو قابل تکرار و اتکال‌پذیر است؟

من اطلاعات دقیقی از حیث مقایسه‌ای شرکت‌های دولتی چینی با شرکت‌های داخلی ایران ندارم. اما مطالعه شرکت‌های دولتی چینی موضوع مهمی است چرا که این شرکت‌ها نتیجه خلاف انتظار رقم زده‌اند. سهم این شرکت‌ها در اقتصاد چین گرچه سهم غالب نیست، اما سهم بسیار تأثیرگذاری است به ویژه در مورد شرکت‌های بزرگ چینی. من فکر می‌کنم سهم شرکت‌های دولتی در تولید ناخالص داخلی (GDP) چین حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد است. با این حال، این درصد مربوط به بخش‌های کلیدی و پیشران اقتصاد است. از این جهت، شاید شرکت‌های دولتی چین

بله، اگر کشوری بتواند به این هدف دست یابد، دیگر نگرانی‌ای نسبت به پایداری این مسئله وجود نخواهد داشت.

● در بررسی اقتصاد چین مشاهده می‌کنیم که یکی از ویژگی‌های اقتصاد این کشور این است که هنوز بازار مالی خود را به معنای غربی کلمه آزاد نکرده است. به نظر شما، این موضوع چه تأثیری بر فرآیند توسعه این کشور داشته است؟ به بیان دیگر، بازارهای مالی و نسبت آزادسازی مالی با فرآیند توسعه‌ای را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ادبیات دولت توسعه‌گرا، به‌شدت بر کنترل بخش مالی تأکید دارد و این موضوع از منظر آن‌ها بسیار مهم است. شاید بتوان گفت که این کنترل، مهم‌ترین رکن در سیاست‌گذاری اقتصاد کلان این کشورها محسوب می‌شود. این کنترل هم ناظر به مدیریت کمیت‌ها و مقادیر پولی است و هم ناظر به این است که در حالت حدی، دولت مالکیت و نفوذ بالایی بر نهادهای مالی داشته باشد و اجازه ندهد انگیزه‌های خصوصی به‌راحتی دخالت کنند. به‌عنوان مثال، در حزب کمونیست چین، این موضوع بسیار اهمیت دارد که در هر بانک و یا حتی شعبه یک نماینده داشته باشد. همچنین از تولید محصولات مالی پیچیده و توو در توو که ممکن است اثرات دومینووار و مخربی به همراه داشته باشد، به‌شدت اجتناب می‌کند چرا که کنترل‌پذیری را کاهش می‌دهد و همچنین اطمینان حاصل می‌کند که منابع مالی در خدمت اهداف توسعه‌ای قرار گیرند.

● به نوعی، دولت می‌خواهد یک تمرکز مالی در اختیار خود ایجاد کند تا بتواند تأمین مالی پروژه‌های توسعه‌ای مورد نظر خود را انجام دهد. پس به نظر شما، در چشم‌انداز آینده، آزادسازی مالی احتمالاً جزو اولویت‌های آخر چینی‌ها خواهد بود؟

من فکر می‌کنم ممکن است اصلاً چنین اتفاقی نیفتد، چرا که ادبیات آزادسازی مالی حتی در آمریکا نیز بسیار منفی است.

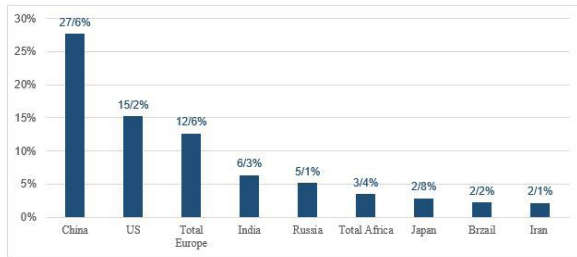
اختلال‌زا داشته باشند که ذیل «بیماری هلندی» عنوان می‌شود. به طور کلی، این پدیده زمانی رخ می‌دهد که درآمدهای حاصل از صادرات منابع طبیعی (مانند نفت یا گاز) امکان سرکوب نرخ ارز و واردات ارزان‌تر و اعمال سیاست‌های پوپولیستی و افزایش قدرت خرید مردم از طریق ارزسازی و وفور تزریق ارز را بیشتر کند. ادبیات دولت توسعه‌گرا به شدت نسبت به صادرات منابع طبیعی بدبین است و اصرار دارد که اگر کشوری مبتنی بر فروش منابع طبیعی است، باید با اعمال مالیات‌های سنگین، سود خام‌فروشی را کاهش دهد و حاشیه سود این بخش را کم کند. مسئله بیماری هلندی این است که به دلیل حاشیه سود بالای ناشی از صادرات منابع، صادرات صنایع فعال در این بخش مانع از تعدیل نرخ ارز در جهت حمایت از تولید در صنعت ساخت می‌شود و در نتیجه، نگاه‌هایی که از رانت منابع بهره می‌برند، می‌توانند با نرخ ارز ارزان به فعالیت خود ادامه دهند. در چنین شرایطی حتی ممکن است کشور مازاد تجاری هم داشته باشد، اما در عین حال صنعت آن به تدریج تضعیف می‌شود. کشورهای حاشیه خلیج فارس نیز با آگاهی از این موضوع، دستور کار خود را به سمت توسعه بخش خدمات سوق داده‌اند و به سمت تولید صنعتی حرکت نکرده‌اند. اما وضعیت ایران متفاوت است، زیرا برخلاف کشورهای حاشیه خلیج فارس، ما سابقه و استعداد تولید صنعتی داریم و در دوره‌هایی برندهای بزرگ صنعتی را ایجاد کرده‌ایم. بنابراین، اقتضائات اقتصادی ایران با آن کشورها بسیار متفاوت است. با این حال، ما نیز منابع طبیعی داریم که البته به دلیل تحریم‌ها، کارکرد مثبت خود را از دست داده‌اند، اما همچنان می‌توانند باعث بی‌ثباتی اقتصادی شوند. اگر تحریم‌ها برطرف شوند، ممکن است اثر بی‌ثباتی کاهش یابد، اما اثرات بیماری هلندی جای آن را بگیرد، همان‌طور که در گذشته چنین تجربه‌ای داشته‌ایم.

با شرکت‌های دولتی در ایران قابل مقایسه نباشند. زیرا در ایران، شرکت‌های دولتی اغلب ذیل یک نوع حاکمیت جزیره‌ای شکل گرفته‌اند. هر کدام از این شرکت‌ها در ایران ذیل یک دستگاه و مجموعه خاصی هستند و بسیاری از آن‌ها نتیجه حاکمیت و عملکرد همان دستگاه‌ها هستند. به عبارت دیگر، این شرکت‌ها در قالب یک هارمونی و مرکزیت واحد عمل نمی‌کنند. من شک دارم که در چین چنین وضعیتی وجود داشته باشد که هر شرکت به صورت جداگانه و بدون هماهنگی با سیاست کلی حزب پیش برود. جنبه مهم‌تر این موضوع، نوع مناسباتی است که بین مدیران شرکت‌ها و دولت وجود دارد. وقتی می‌بینیم مجموعه شرکت‌هایی در این کشور بسیار موفق هستند، نمی‌توانیم این موفقیت را صرفاً به ملی‌گرایی تقلیل دهیم. قطعاً در اینجا نوعی همسویی منافع بین مدیران و منافع ملی ایجاد شده است. این که این همسویی چیست و چگونه شکل گرفته است محل سوال است. این در حالی است که در سیستم ما، مدیران اغلب کارمند و حقوق‌بگیر هستند، هرچند ظاهراً در شرکت‌های تولیدی و غیرتولیدی به روش‌هایی سهمی بیشتر دریافت می‌کنند. اما در نهایت، موفقیت فردی خود را در موفقیت آن شرکت نمی‌بینند.

○ نسبت این الگوی توسعه‌گرا با اقتصادهای منبع‌محور چیست؟ تجربه‌های موفق توسعه‌ای از این جنس اغلب در اقتصادهایی بوده که کمتر منبع‌محور هستند. اما امروز کشورهای حاشیه خلیج فارس هم به دنبال مسیری مشابه رفته‌اند، هر چند ما هنوز به درستی نمی‌دانیم که تا چه اندازه این مسیر می‌تواند به رشد تولید و توسعه اقتصادی این کشورها بینجامد. آیا در چنین مواردی منابع طبیعی کماکان به عنوان یک نفرین عمل می‌کنند یا می‌توانند به عنوان پیشران در یک الگوی توسعه‌ای موفق عمل کنند؟

ظاهراً آنچه ادبیات اقتصادی بیان می‌کند و تجربه نیز آن را ثابت کرده است، این است که منابع طبیعی می‌توانند کارکرد

آینده انرژی در چین؛ جمع‌نقیضین سبز و سیاه



نمودار (۱) سهم بزرگترین مصرف‌کنندگان انرژی از کل انرژی اولیه مصرفی در جهان در سال ۲۰۱۳

مجید رئوفی



مجید رئوفی فارغ‌التحصیل مهندسی انرژی از دانشگاه شهید بهشتی و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. وی از جمله پژوهشگران شناخته شده مطالعات دیپلماسی انرژی در کشور است. همچنین تمرکز ایشان بر شناخت چین، سبب درک عمیق مسأله سیاست انرژی این کشور شده است.

چین علیرغم اینکه همچنان بزرگترین مصرف‌کننده و واردکننده سوخت‌های فسیلی در جهان است، اما طی دهه گذشته، در تولید و صادرات قطعات و کالاهای انرژی جدید به جایگاه برتر دنیا دست یافته است.

چین به طریقی شگفت‌آور، در عرصه‌های مختلف رکوردهای جدیدی خلق می‌کند و با سرعت فوق‌العاده‌ای از همه دنیا سبقت می‌گیرد. درعین حال که بزرگترین آلاینده محیط زیست است، بزرگترین تولیدکننده انرژی پاک دنیا هم هست؛ جمع‌نقیضینی که فقط از چین برمی‌آید. چین بزرگترین مصرف‌کننده زغال‌سنگ دنیا است و بیش از نیمی از زغال‌سنگ دنیا در چین مصرف می‌شود، اما این کشور با عملکرد درخشان و دست‌نیافتنی خود در بخش توسعه انرژی‌های پاک، میزان آلاینده‌های ناشی از زغال‌سنگ را به یک جریان حاشیه‌ای تبدیل کرده و تمرکز مراکز پژوهشی، دانشگاه‌ها و سیاست‌سازان نقاط مختلف دنیا را به توسعه انرژی پاک خود جلب کرده است.

وضعیت کلان انرژی در چین

چین بزرگترین مصرف‌کننده انرژی در جهان است و هر سال بر میزان مصرف و سهم چین از کل مصرف انرژی اولیه دنیا افزوده می‌شود. در سال ۲۰۲۳، سهم چین از مجموع مصرف انرژی اولیه در جهان برابر ۲۷٫۶ درصد (در قیاس با حدود ۲۶ درصد سال ۲۰۲۰) بوده است. نمودار (۱)، به خوبی فاصله میزان مصرف انرژی در چین با ایالات متحده، اتحادیه اروپا، هند و روسیه که به ترتیب رده‌های دوم تا پنجم بیشترین میزان مصرف انرژی

اولیه دنیا را در اختیار دارند، نشان می‌دهد.

چین بعد از ایالات متحده که روزانه بیش از ۱۹ میلیون بشکه نفت خام مصرف می‌کند، بزرگترین مصرف‌کننده نفت خام دنیا است. چین حدوداً روزانه ۴ میلیون بشکه نفت تولید می‌کند و به‌عنوان بزرگترین واردکننده نفت دنیا، بقیه تقاضای خود یعنی بیش از ۱۱ میلیون و ۵۰۰ هزار بشکه در روز را از طریق کشورهای صادرکننده نفت نظیر کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، روسیه، آنگولا، برزیل، ایران و ... تأمین می‌کند که در مجموع روزانه بیش از ۱۵ میلیون بشکه مصرف خواهد بود. نخستین واردات نفت خام چین برای اولین بار سال ۱۹۹۳ اتفاق افتاد. پیش از آن، حتی در مقاطعی، چین به کشورهای دیگر از جمله ژاپن نفت خام صادر می‌کرد. اما با توسعه اقتصادی چین و نیاز روزافزون به منابع انرژی، هر روز بر میزان مصرف و به تبع آن، واردات نفت خام این کشور افزوده شد.

همچنین چین با ظرفیت پالایشی نزدیک به ۱۷ میلیون بشکه در روز، پس از ایالات متحده دومین پالایشگر بزرگ دنیا است که البته میزان تولید فرآورده‌های پالایشی این کشور کمتر از ظرفیت تولید آن است و فضا برای افزایش تولید پالایشی چین در شرایط فعلی نیز وجود دارد.

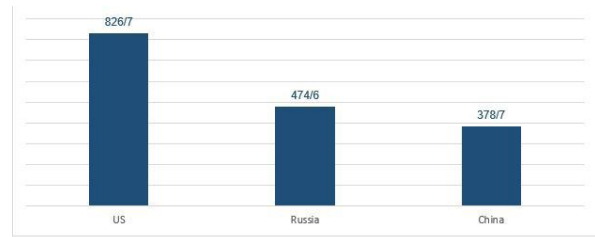
نمودار (۲) نشان می‌دهد که چین به‌عنوان بزرگترین مصرف‌کننده انرژی در جهان، در بخش مصرف گاز چندان پیشرو نبوده است. چین در این بخش بعد از ایالات متحده و روسیه در رده سوم قرار دارد، اما فاصله‌اش با این دو زیاد است. البته

در بخش انرژی خورشیدی و بادی در سال ۲۰۲۲ حدود ۳۰ درصد دنیا بوده که در هر دو بخش، رتبه اول دنیا را در اختیار دارد. البته در سال ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ با رشد چشمگیر ظرفیت تولید انرژی خورشیدی و بادی در چین و سکون نسبی آن در سایر نقاط دنیا، این سهم افزایش قابل توجهی داشته است.

چین در سال ۲۰۲۴ رکورد عجیبی در افزایش ظرفیت انرژی خورشیدی برجا گذاشت. در این سال، ۲۷۷ گیگاوات ظرفیت جدید اضافه شد. سال ۲۰۲۳ نیز چین، با افزایش ظرفیت ۲۱۷ گیگاواتی رکورد زده بود. حتی ۸۷٫۴ گیگاوات افزایش ظرفیت انرژی خورشیدی در سال ۲۰۲۲ نیز در زمان خود یک رکورد بود، اما سطح رکورد ۲۰۲۴، دور از انتظار و شگفت‌انگیز بود. با این ارقام جدید، مجموع ظرفیت برق خورشیدی چین به حدود ۸۸۷ گیگاوات رسید که بیش از نصف آن در همین دو سال ایجاد شده است

موضوع وقتی مهم‌تر جلوه می‌کند که نقش توسعه انرژی‌های پاک در رشد اقتصادی چین را مورد توجه قرار دهیم. بخش انرژی‌های پاک در سال ۲۰۲۳ حدود یک تریلیون و ۶۰۰ میلیارد دلار به اقتصاد چین کمک کرده که این میزان، نسبت به سال قبل ۳۰ درصد افزایش داشته است. بدین ترتیب، بخش انرژی‌های پاک بزرگترین محرک رشد اقتصادی چین در سال ۲۰۲۳ بوده و ۴۰ درصد از رشد تولید ناخالص داخلی در این سال را به خود اختصاص داده است. نقش عمده‌ای که انرژی پاک در افزایش رشد سال ۲۰۲۳ ایفا کرد، به این معنی است که این صنعت اکنون و در آینده، بخش مهمی از توسعه اقتصادی و صنعتی گسترده‌تر چین است.

آمار نشان می‌دهد که در سال ۲۰۲۴ تعداد خودروهای برقی تولیدی چین به عدد بسیار بالای ۱۳ میلیون دستگاه رسیده است. البته هنوز تعداد خودروهای با سوخت فسیلی در چین رقم قابل توجهی است، اما میزان رشد تولید خودروهای برقی

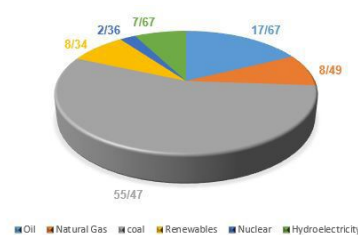


نمودار (۱): بزرگترین مصرف‌کنندگان گاز طبیعی دنیا (واحد: میلیارد مترمکعب)

طی سال‌های گذشته، بر میزان مصرف گاز چین افزوده شده و این روند طی سال‌های آتی و با تکمیل بهره‌برداری از خط لوله قدرت سیبری که گاز روسیه را به چین منتقل می‌کند و همچنین افزایش واردات آن‌جا ادامه خواهد داشت.

چین طی سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۲۲ میزان تولید گاز طبیعی خود را دو برابر کرده و از ۱۱۱ میلیارد متر مکعب به بیش از ۲۲۰ میلیارد متر مکعب افزایش داده است. اما در همین حال، میزان مصرف گاز طبیعی این کشور نیز طی این دوره از ۱۵۰ میلیارد مترمکعب به حدود ۳۸۰ میلیارد مترمکعب افزایش یافته است. چنانچه در نمودار (۳) مشهود است سهم گاز طبیعی در سبد مصرف انرژی چین حدود ۸٫۵ درصد است، درحالی‌که سهم زغال سنگ به‌عنوان یکی از منابع بزرگ آلاینده‌ها، بیش از ۵۵ درصد است. چین اعلام کرده تا سال ۲۰۳۰ به اوج تولید کربن خود خواهد رسید. بنابراین، کشورهای دارنده منابع نفت و گازی جهان همچنان فرصت خواهند داشت تا با افزایش میزان تولید خود، عطش سیری‌ناپذیر چین در بخش نفت خام و گاز طبیعی را سیراب کنند.

علی‌رغم آن‌که چین حدود ۵۵ درصد زغال سنگ دنیا را مصرف می‌کند، در بخش توسعه تجدیدپذیرها هم بسیار پیشرو بوده است. سهم چین از تولید انرژی برقی دنیا بیش از ۳۰ درصد و



نمودار (۳): سهم حامل‌های انرژی در سبد مصرف انرژی چین (درصد)

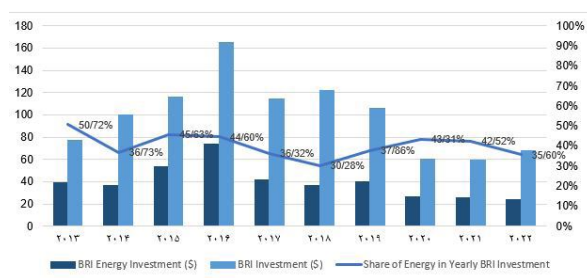
در این کشور بسیار افزایش یافته است.

عنوان تنها و بزرگترین سرمایه‌گذار در توسعه زیرساخت‌های انرژی در دنیا معرفی شده است.

چین تحت لوای این ابتکار، موفق شده با سرمایه‌گذاری گسترده در سایر کشورها هم در جهت تأمین امنیت انرژی و تداوم رشد اقتصادی خود حرکت کند و هم مزایای ژئواکونومیکی را در مناطق مختلفی همچون روسیه، کنیا، سریلانکا، قزاقستان، پاکستان، آنگولا و ... برای خود فراهم آورد.

همچنان بخش انرژی مهم‌ترین بخش سرمایه‌گذاری‌های ابتکار کمربند و راه است، اما طی دهه گذشته، میزان سرمایه‌گذاری در زیربخش‌های انرژی، متناسب با شرایط و مقتضیات متفاوت، تغییر کرده است. بحران جهانی انرژی که از اکتبر ۲۰۲۱ آغاز و با جنگ روسیه و اوکراین تشدید شد، منجر به جهت‌گیری مجدد زنجیره‌های تأمین انرژی، امور مالی و بازارها و اصلاح و انطباق سیاست‌ها با تأکید بر انرژی‌های تجدیدپذیر شده است. به همین دلیل، پروژه‌های مرتبط با زغال سنگ چین تحت حمایت ابتکار کمربند و راه بین سال‌های ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۲ به میزان قابل توجهی کاهش یافته و احتمالاً سرمایه‌گذاری در نیروگاه‌های زغال‌سنگی در خارج از کشور به طور کامل متوقف خواهد شد. جالب آن‌که، بخش مهمی از پروژه‌های نیروگاهی انجام شده در پاکستان ذیل «کریدور اقتصادی چین و پاکستان» زغال‌سنگی بوده‌اند.

اگرچه انتظار می‌رود بخش نفت و گاز برای یک تا دو دهه آینده بر چشم‌انداز انرژی جهانی تسلط داشته باشد،



نمودار (۴): میزان سرمایه‌گذاری جمعی، سرمایه‌گذاری بخش انرژی و سهم آن از کل سرمایه‌گذاری‌های ابتکار کمربند و راه

چرخش چین به سمت صنایع سبز با فناوری پیشرفته به‌عنوان محرک‌های اصلی رشد اقتصادی در حال افزایش است و کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که «سه‌گانه جدید» یعنی فتوولتائیک، باتری‌های لیتیوم-یونی و خودروهای برقی نقشی اساسی در شکل‌دهی چشم‌انداز اقتصادی این کشور در سال‌های آتی ایفا خواهند کرد. با وجود تبلیغات فراوان درباره وضعیت بخش املاک و مستغلات و ورشکستگی گول ساخت‌وساز چین یعنی اورگرند، پیشرفت سریع «سه‌گانه جدید» حس اعتماد و پویایی جدیدی را به دومین اقتصاد بزرگ جهان تزریق کرده است. انتظار می‌رود این صنایع، هم باعث رشد اقتصادی چین شوند و هم توسعه نیروهای مولد جدید را تقویت کنند. بنابراین، زمینه‌ساز تغییر به سمت توسعه اقتصادی با کیفیت بالا می‌شوند که یکی از اهداف اصلی برنامه پنج‌ساله چهاردهم چین است. رشد سریع چین در این سه بخش با سیاست‌های صنعتی مطلوب، تخصیص منابع مالی مناسب و حمایت قوی از این صنایع محقق شده است.

سرمایه‌گذاری چینی در بخش انرژی

پکن بین سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۲۲، بیش از ۳۹۶ میلیارد دلار در همکاری انرژی سرمایه‌گذاری کرده که حدود ۳۹٫۷ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های «ابتکار کمربند و راه» را تشکیل می‌دهد. نمودار (۴) مجموع سرمایه‌گذاری و سهم بخش انرژی تحت ابتکار کمربند و راه را طی دهه گذشته نشان می‌دهد. بخش انرژی در تمام دهه گذشته، در صدر سرمایه‌گذاری‌های ابتکار قرار داشته است. بدین ترتیب در دهه گذشته، علی‌رغم چالش‌های بسیاری که چین در پیشبرد این ابتکار در توسعه زیرساخت‌ها و ظرفیت‌سازی با آن روبه‌رو بوده، این کشور به

رهبری خود در این بخش و تسلط بر معماری جهانی حاکمیت انرژی در دوران پس از سوخت‌های فسیلی است، احتمالاً سهم پروژه‌های مرتبط با انرژی‌های تجدیدپذیر و انرژی سبز تحت ابتکار کمربند و راه بیشتر خواهد شد. در مجموع، طی ده سال از آغاز ابتکار کمربند و راه، پروژه‌های زیرساخت انرژی در سراسر جهان بیش از ۴۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌ها را تشکیل داده است و چین از این طریق، منابع تأمین انرژی خود را متنوع ساخته است.

جمع‌بندی

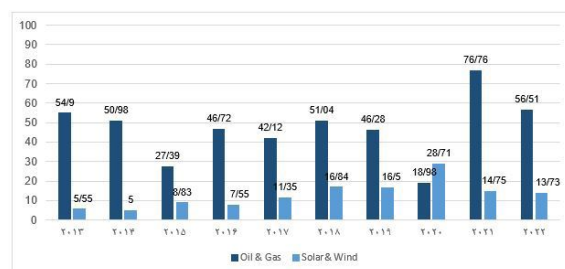
چین همچنان بزرگترین مصرف‌کننده و واردکننده سوخت‌های فسیلی در جهان است، اما طی دهه گذشته، در تولید و صادرات قطعات و کالاهای انرژی جدید (پنل‌های خورشیدی، خودروهای الکتریکی، توربین‌های بادی، باتری‌های لیتیوم-یونی و ...) به جایگاه برتر دنیا دست یافته است. چین در یک محیط متشنج بین‌المللی که در آن ایده‌هایی نظیر «مازاد ظرفیت» طرح می‌شود تا در روند رشد صنایع در این کشور خلل وارد کنند، تلاش دارد تا با توسعه انرژی پاک، هم به تعهدات بین‌المللی خود در عرصه تغییرات اقلیمی پایبند باشد و هم رشد اقتصادی خود را تداوم بخشد که طی سال‌های گذشته با چالش روبه‌رو بوده است.

بنابراین، به نظر می‌رسد فناوری پاک بخش مهمی از سیاست انرژی، راهبرد صنعتی و تلاش‌های مرتبط با تغییرات آب‌وهوایی چین برای مدتی طولانی باشد. اتکای چین به بخش‌های فناوری پاک برای پیشبرد رشد و دستیابی به اهداف کلیدی رشد و توسعه، اهمیت اقتصادی و سیاسی آن‌ها را افزایش می‌دهد و ضمناً می‌تواند از گذار سریع جهانی انرژی پشتیبانی کند. سرمایه‌گذاری عظیم در ظرفیت تولید و تا حدی صادرات فناوری پاک در سال‌های گذشته به این معنی است که چین

مشارکت‌های این زیربخش به‌ویژه در عملیات بالادستی نیز ممکن است به تدریج در سال‌های آینده کاهش یابد. هرچند هنوز، چین مایل به توسعه دارایی‌ها یا مشارکت‌های خود در این بخش است. به‌عنوان نمونه در سال ۲۰۲۱ حدود ۸۰ درصد سرمایه‌گذاری بخش انرژی ابتکار در زیربخش نفت و گاز انجام شده است.

اما مشارکت در پروژه‌های انرژی برق‌آبی و همچنین روند افزایش سرمایه‌گذاری‌های انرژی سبز، به‌ویژه با توجه به تمایل چین برای حفظ رهبری خود در اکوسیستم فناوری پاک و اهمیت اشغال یک موقعیت کلیدی در معماری انرژی در حال ظهور، احتمالاً ادامه خواهد یافت. نمودار (۵) نشان می‌دهد که ابتکار کمربند و راه برای زیربخش نفت و گاز، بستر و پلتفرم مناسب‌تری بوده است و سهم سرمایه‌گذاری در این زیربخش در سایر کشورها، بسیار بالاتر از زیربخش انرژی خورشیدی و بادی بوده است. چنانکه پیش‌تر اشاره شد، چین در بخش تجدیدپذیرها در داخل خاک چین، مرزهای ایجاد ظرفیت تولید را جابه‌جا کرده و رکوردهای ویژه‌ای ثبت کرده است.

بنابراین، می‌توان گفت چین طی یک دهه گذشته در بخش سرمایه‌گذاری در حوزه نفت و گاز بر خارج از مرزها و در زمینه سرآمدی در بخش تجدیدپذیرها بر داخل مرزها تمرکز داشته است. اما چنانکه در نمودار (۵) دیده می‌شود، سهم انرژی خورشیدی و بادی از مجموع سرمایه‌گذاری‌های بخش انرژی نیز در حال افزایش است. با توجه به اینکه چین به دنبال حفظ



نمودار (۵) سهم زیربخش‌های نفت و گاز و «انرژی خورشیدی و بادی» از کل سرمایه‌گذاری‌های بخش انرژی در ابتکار کمربند و راه

جایگاه خود را در خطر می‌بینند. چین از روش خود دفاع و آن را با انقلاب صنعتی مقایسه می‌کند که با تجاری و ارزان شدن فناوری‌های جدید، باعث رشد رفاه و سطح زندگی مردم جهان شد. چینی‌ها معتقدند تلاش آنها در این جهت است که «سه‌گانه جدید» صنعتی برای عموم مردم دنیا بهتر و مقرون به صرفه‌تر شوند و استانداردهای زندگی مردم در تمام دنیا را افزایش دهند.

طی سال‌های آتی سهم عمده‌ای در توسعه انرژی پاک در بقیه جهان و ایجاد بازارهای صادراتی دارد. در سطح جهانی، رونق بی‌سابقه تولید انرژی پاک در چین، قیمت‌ها را پایین آورده است؛ طوری که در سال ۲۰۲۴ هزینه پنل‌های خورشیدی ۴۲ درصد و قیمت باتری‌ها تا ۵۰ درصد نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. این روند کاهشی، موجب گسترش سریع‌تر فناوری‌های انرژی پاک در دنیا خواهد بود، اما این موضوع با شکایت و اعتراض تولیدکنندگان سایر کشورها روبه‌رو شده که



گذار فناوری چین؛ از تقلید تا نوآوری

مصطفی کوشکی



مصطفی کوشکی فارغ‌التحصیل روابط بین‌الملل از دانشگاه امام صادق، عضو هیئت علمی پژوهشکده ابرار معاصر و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. کوشکی رقابت‌های چین و آمریکا در حوزه فناوری و اقتصاد دانش‌بنیان را مورد مطالعه قرار داده است و مقالات و پژوهش‌هایی نیز در حوزه گذار فناورانه چین به رشته تحریر درآورده است.

کاهش چشمگیر فاصله میان چین و آمریکا در حوزه فناوری، بیش از هر چیز نمایانگر گذار چین از تقلید به نوآوری بالاخص در دو حوزه نیمه‌هادی و هوش مصنوعی است.

درآمد متوسط وضعیتی است که در آن کشورها پس از گذراندن یک دوره از رشد های اقتصادی بالا و دستیابی به سطح درآمد متوسط، با کاهش شدید و پایدار رشد اقتصادی مواجه می‌شوند و نمی‌توانند به سطح درآمد بالاتر صعود کنند. این وضعیت اغلب به دلیل رکود در بهره‌وری، ناتوانی در رقابت با کشورهای پیشرفته در صنایع با ارزش افزوده بالاتر و کاهش تدریجی مزیت‌های رقابتی در مقایسه با کشورهای کم‌درآمد در تولیدات کالاهای سطح پایین، به وجود می‌آید.

مدل توسعه چین نیز در دهه‌های گذشته بر سرمایه‌گذاری سنگین در زیرساخت‌ها و صادرات صنعتی همراه با تمرکز بر مزیت نیروی کار ارزان استوار بوده است؛ اما با شدت گرفتن رقابت قدرت‌های بزرگ رشد مبتنی بر صادرات با تهدید مواجه شده است و همزمان، مسئله کاهش بهره‌وری در سرمایه‌گذاری زیرساختی و فرسایش مزیت نیروی کار ارزان نیز مطرح شده است. در این بستر، هیئت حاکمه چین تدابیری را برای رهایی از این تله در پیش گرفته است که می‌توان آن‌ها را ذیل راهبرد «توسعه کیفی» یا به عبارت دیگر «گذار به اقتصاد فناورانه» تحلیل کرد.

اکنون توسعه کیفی در کنار تقویت مصرف داخلی، در صدر اولویت‌های اقتصادی چین بوده و بارها مورد تأکید مقامات عالی و همچنین اسناد بالادستی این کشور قرار گرفته‌اند. برای مثال، شی جین‌پینگ، برای نشان دادن اهمیت این مقوله، آن را در کنار اهمیت امنیت غذایی قرار داده و گفته است: «دو حوزه حیاتی برای چین وجود دارد: یکی حفاظت از کاسه برنج [منظور امنیت غذایی است] و دیگری توسعه [کیفی] تولید». همچنین وی در سپتامبر ۲۰۲۳، از مفهوم جدیدی تحت عنوان «نیروهای مولد با کیفیت جدید» رونمایی کرد و اعلام داشت که کشور

تحول سریع نظام‌های فناورانه به یکی از ویژگی‌های تعیین کننده قرن بیست و یکم تبدیل شده است که نه تنها اقتصادها و جوامع را تغییر داده، بلکه توازن قدرت جهانی را دستخوش تغییر ساخته است. در این میان، مطالعه ابعاد گذار فناورانه چین و اهمیت آن برای این کشور، می‌تواند به فهم پویایی‌های کنونی و وضعیت احتمالی آینده نظام اقتصاد بین‌الملل کمک کند و سیاستگذاران را به اتخاذ تصمیم‌های بهتر و منطبق بر واقعیات، نزدیک سازد. از این رو، در این نوشتار، پس از بررسی خاستگاه‌های گذار چین به اقتصاد فناورانه، سیاست‌های کلیدی و چالش‌های چین در حوزه‌های صنعت نیمه‌هادی و هوش مصنوعی، مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

خاستگاه‌های گذار چین به اقتصاد فناورانه

رشد اقتصادی چشمگیر چین، که این کشور را به کارخانه جهان تبدیل کرده است، مهم‌ترین تغییر ساختاری در اقتصاد جهانی از دهه ۱۹۹۰ تا کنون محسوب می‌شود. با این حال، کاهش میانگین رشد اقتصادی در این کشور از ۸٫۵ درصد در بازه ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ به ۶٫۱ درصد در بازه ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۹ و سپس ۴٫۴ درصد در بین سال‌های ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۴، گمان برخی کارشناسان را درباره افتادن چین در «تله درآمد متوسط» تقویت نموده است. تله

قرار دارد می‌توان به صنایع نیمه‌هادی و هوش مصنوعی اشاره کرد که در ادامه به صورت مختصر، در خصوص دستاوردها و سیاست‌های کلیدی چین در هر یک از این حوزه‌ها توضیحاتی ارائه می‌شود.

صنعت نیمه هادی

سیاست‌های چین در قبال صنعت نیمه هادی، حول دو چالشی که فراروی این صنعت قرار داشته شکل گرفته است. چالش اول وابستگی این کشور در واردات تراشه‌های مورد نیاز است؛ به نحوی که چین ناگزیر است حدود ۸۰ درصد از آن‌ها را وارد کند که این امر نوعی وابستگی به مرزهای نامطمئن بیرونی محسوب می‌شود. چالش دوم محدودیت‌هایی است که کشورهای غربی به رهبری آمریکا در خصوص دسترسی چین به تجهیزات تولید نیمه‌هادی‌های پیشرفته اعمال کرده‌اند که این امر سرعت ارتقای صنعت نیمه هادی در چین را کاهش می‌دهد. برای مثال، آمریکا طبق راهبرد «حیاطی کوچک با دیوارهای بلند» و با بهره‌گیری از تسلط خود بر نقاط گلوگاهی صنعت نیمه‌هادی، شرکت Asmi هلند را از ارائه تجهیزات تولید نیمه‌هادی به چین بازداشت. همچنین تحریم‌های اعمال شده توسط دولت آمریکا مانعی برای دسترسی چین به تجهیزات پیشرفته تولید نیمه‌هادی‌ها مانند دستگاه‌های لیتوگرافی ایجاد کرده است. این نکته از آن جهت حائز اهمیت است که طبق برخی برآوردها، چین در تولید تراشه‌های پیشرفته، پنج سال از رهبران جهانی این حوزه عقب است و اعمال محدودیت‌های بیشتر، ممکن است زمان رسیدن چین به لبه این فناوری را به تأخیر اندازد.

در پاسخ به این چالش‌ها، دولت چین تدابیری را برای دستیابی به «خوداتکایی فناوری» در صنعت نیمه‌هادی اندیشیده و سیاست‌هایی را اجرا کرده است. در «سند شماره ۸» شورای

باید این نیروها را برای پیشبرد رشد اقتصادی بسیج کند. بسیج این نیروها، به گذار از الگوهای رشد اقتصادی سنتی به یک فرم پیشرفته از تولید اشاره دارد که در آن، نوآوری در فناوری به عنوان یکی از مهم‌ترین نیروهای محرک تولید محسوب می‌شود. به قول شی: «هسته عمق بخشی به اصلاحات ساختاری از طرف عرضه این است که نوآوری صنعتی را از طریق نوآوری علمی و فناوری، به ویژه فناوری‌های نوین، ارتقاء دهیم تا صنایع جدید، مدل‌های جدید و محرک‌های جدید شکل بگیرند و نیروهای تولیدی جدید توسعه یابند».

گذار به اقتصاد فناورانه علاوه بر اینکه پاسخی به چالش داخلی اقتصاد چین محسوب می‌شود، نقش بسیار مهمی نیز در مزیت بخشی به قدرت‌ها در رقابت با سایر قدرت‌های بزرگ پیدا کرده است. در این خصوص، آمریکا در تلاش است تا در راهبرد چین برای ارتقای صنعتی اخلاص ایجاد کند. این اخلاص از مسیر اعمال فشارهای ژئوپلیتیکی در بالای زنجیره ارزش (کالاها با فناوری بالا) و رقابت فزاینده در پایین این زنجیره، با ظهور منابع تولید کارخانه‌ای جدید مانند هند، دنبال می‌شود. برخی از پژوهشگران، از این وضعیت که علیه چین در جریان است، تحت عنوان «فشار دوطرفه» یاد کرده‌اند. این امر نیز اهمیت گذار به اقتصاد فناورانه را برای چین، با تکیه بر بازار داخلی، دوچندان کرده است. با وجود این فشارها، چین به سرعت مسیر توسعه کیفی را طی می‌کند و برای مثال، سهم «تحقیقات و نوآوری» از تولید ناخالص داخلی چین، سال به سال افزایش یافته است و از ۱٫۷ درصد سهم از تولید ناخالص داخلی در ۲۰۱۰ به بیش از ۲٫۶ درصد سهم از تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۲۴ افزایش یافته است.

سیاست‌های کلیدی چین در توسعه فناوری‌های پیشرفته

از جمله فناوری‌های پیشرفته که در اولویت گذار فناورانه چین

- فاز اول (۲۰۱۹-۲۰۱۴) با سرمایه ۲۱٫۸ میلیارد دلاری با تمرکز بر سرمایه‌گذاری در تولید تراشه‌ها.
- فاز دوم (۲۰۲۴-۲۰۱۹) با سرمایه ۲۹٫۰۸ میلیارد دلاری با تمرکز بر زنجیره صنعت مدار مجتمع، از جمله تولید، طراحی، بسته‌بندی و آزمایش.
- فاز سوم (۲۰۲۴-۲۰۲۹) با سرمایه ۴۷٫۵ میلیارد دلاری با هدف سرمایه‌گذاری در تولید انبوه تراشه‌ها، تجهیزات و همچنین هوش مصنوعی.

علاوه بر صندوق بزرگ، صندوق‌های سرمایه‌گذاری محلی دولتی نیز وجود دارند که در مجموع حدود ۲۵ میلیارد دلار به شرکت‌های نیمه‌رسانا اختصاص داده‌اند. همچنین، صندوق سرمایه‌گذاری ملی صنعت هوش مصنوعی در ژانویه ۲۰۲۵ با سرمایه اولیه ۸٫۲ میلیاردی راه‌اندازی شده است.

در نتیجه این حمایت‌ها، صنعت نیمه‌هادی چین به لحاظ کمی و کیفی در حال ارتقا است. برای مثال شرکت تولید نیمه‌هادی SMIC چین، توانسته است به توانایی تولید چیپ‌های ۷ نانومتری دست یابد. همچنین بررسی‌ها نشان داده که بیشترین میزان ساخت شرکت‌های تولید تراشه، به چین تعلق دارد. افزون بر این طبق برآوردهای دولت آمریکا، چین تا سال ۲۰۳۲ بیش از ۴۰ درصد از ظرفیت تولید تراشه‌های اساسی جهانی را به خود اختصاص خواهد داد.

هوش مصنوعی

هوش مصنوعی به عنوان یک فناوری تحول‌آفرین و کلیدی در قرن حاضر، نقش تعیین‌کننده‌ای در گذار چین به اقتصاد فناوریانه ایفا می‌کند. در سال ۲۰۱۷، دولت چین با معرفی «طرح نسل نوب توسعه هوش مصنوعی»، چشم‌اندازی بلندمدت برای تبدیل شدن به قدرت پیشروی جهانی در این حوزه تا سال

دولتی چین در ژوئیه ۲۰۲۰، دستورالعمل‌هایی برای حمایت نامحدود از صنعت نیمه‌هادی ذکر شده است. برای مثال، به تمام دولت‌های محلی چین دستور داده شده که برای توسعه صنعت نیمه‌هادی تمام ظرفیت خود را به کاربندند. این سند در برگیرنده تدابیر حمایتی مالی و دیگر حمایت‌ها مانند معافیت شرکت‌های نیمه‌هادی چین از اکثر مالیات‌های وارداتی و مالیات از سود است. در این سند، واردات تجهیزات نیمه‌هادی به عنوان یک نقطه موقت در نیل به خودکفایی فناوری در نظر گرفته شده است.

بلافاصله پس از انتشار این سند، چین برنامه اقتصادی پنج‌ساله چهاردهم خود را نیز منتشر کرد که سال‌های ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۵ را پوشش می‌دهد. در این سند، صنعت نیمه‌هادی به عنوان اولویت فناوری برتر اعلام شده است. شی، در سخنرانی خود که به بحث در مورد برنامه پنج‌ساله اقتصادی اختصاص داشت، در باب اهمیت فناوری‌های کلیدی و اصلی مانند نیمه‌هادی اظهار داشت: «جهان وارد دوره‌ای از طوفان و تحولات می‌شود. برای مدتی، ما با محیط خارجی با نیروهای نامطلوب بیشتری روبرو خواهیم شد. بنابراین، باید برای مجموعه‌ای از خطرات و چالش‌های جدید آماده باشیم... ما باید از مزیت آشکار سیستم سوسیالیستی چین یعنی توانایی آن در تلاش برای انجام کارهای دشوار در نبرد شدید برای فناوری‌های کلیدی و اصلی، به طور کامل بهره ببریم».

یکی از روش‌هایی که دولت چین توانسته با استفاده از آن، صنعت نیمه‌هادی را توسعه دهد، راه‌اندازی و بهره‌گیری از صندوق‌های سرمایه‌گذاری است. مهم‌ترین این صندوق‌ها، «صندوق سرمایه‌گذاری صنعت مدار مجتمع چین» است که به عنوان «صندوق بزرگ» نیز شناخته می‌شود. این صندوق در سه مرحله ایجاد شده است:

خواهد کرد. البته باید توجه کرد که همچنان حجم بازار این فناوری در آمریکا با حدود ۶۰ میلیارد دلار از چین بزرگتر است و پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد در سال ۲۰۳۰ هم این فاصله حفظ خواهد شد؛ مگر اینکه چین بتواند شگفتی‌هایی در این حوزه نشان دهد.

رویکرد چین به هوش مصنوعی بر کاربردهای عملی که با نیازهای منحصر به فرد صنایع مختلف سازگار است، تأکید می‌کند. در واقع، چین در تلاش است تا جنبه مولد بودن هوش مصنوعی را برای صنایع خود به کار گیرد تا بر این اساس، مشکل کاهش بهره‌وری در صنایع چین نیز مرتفع گردد. تشخیص بیماری در بخش بهداشت و درمان و پیاده‌سازی سیستم‌های خودران در حمل‌ونقل تا تقویت اقتصاد پلتفرمی در تجارت دیجیتال و بهبود سیستم‌های نظارت شهری، تنها بخش‌هایی از کاربرد هوش مصنوعی در صنایع چین را نشان می‌دهد که همگی به افزایش کارایی، بهره‌وری و تحول ساختاری در حوزه‌های مختلف اقتصادی منجر شده‌اند.

با وجود این پیشرفت‌ها، همچنان چالش‌هایی بر سر راه تحقق کامل اهداف مطرح شده قرار دارد. وابستگی به فناوری‌های نیمه‌هادی غربی، تحریم‌های اعمال‌شده توسط ایالات متحده و اثرات منفی احتمالی اتوماسیون بر بازار کار از جمله مهم‌ترین موانع محسوب می‌شوند. در واقع چین باید به‌نحوی توسعه فناوری هوش مصنوعی را مدیریت کند که منجر به افزایش بیکاری در چین، که خطری امنیتی محسوب می‌شود، نگردد. باید توجه کرد که کشاورزی، تولید و مشاغل ساختمانی حدود نیمی از کل مشاغل در چین را تشکیل می‌دهند که در مقام مقایسه، بسیار بالاتر از سهم ۱۹ درصدی آنها در کل اشتغال در ایالات متحده است.

۲۰۳۰ ترسیم کرد. در این طرح، سه مرحله وجود دارد: هم‌سطح شدن با کشورهای پیشرو تا سال ۲۰۲۰، تبدیل شدن به رهبر جهانی در نوآوری‌های هوش مصنوعی تا سال ۲۰۲۵ و رسیدن به برتری جهانی در این فناوری تا سال ۲۰۳۰. همچنین این طرح شامل تخصیص بودجه‌های تحقیقاتی، جذب استعدادها، برتر و توسعه زیرساخت‌های حیاتی مانند شبکه‌های ۵G، ابرکامپیوترها و پایگاه‌های کلان داده بوده که زمینه لازم برای استقرار فناوری‌های هوش مصنوعی را فراهم می‌آورد.

به دنبال این طرح، دولت چین سرمایه‌گذاری‌های کلانی در حوزه هوش مصنوعی انجام داده که این امر فرآیند گذار به اقتصاد فناورانه را تسریع کرده است. طبق گزارش دانشگاه «تسینگ‌ها»، بیش از ۷۰ میلیارد دلار در حوزه هوش مصنوعی در چین سرمایه‌گذاری شده و بیش از ۱۵۰۰ استارت‌آپ در این زمینه فعالیت می‌کنند. این حمایت‌های مالی و توسعه زیرساخت‌ها موجب تسریع فرایندهای نوآوری و تقویت قدرت پردازشی در حوزه هوش مصنوعی شده است.

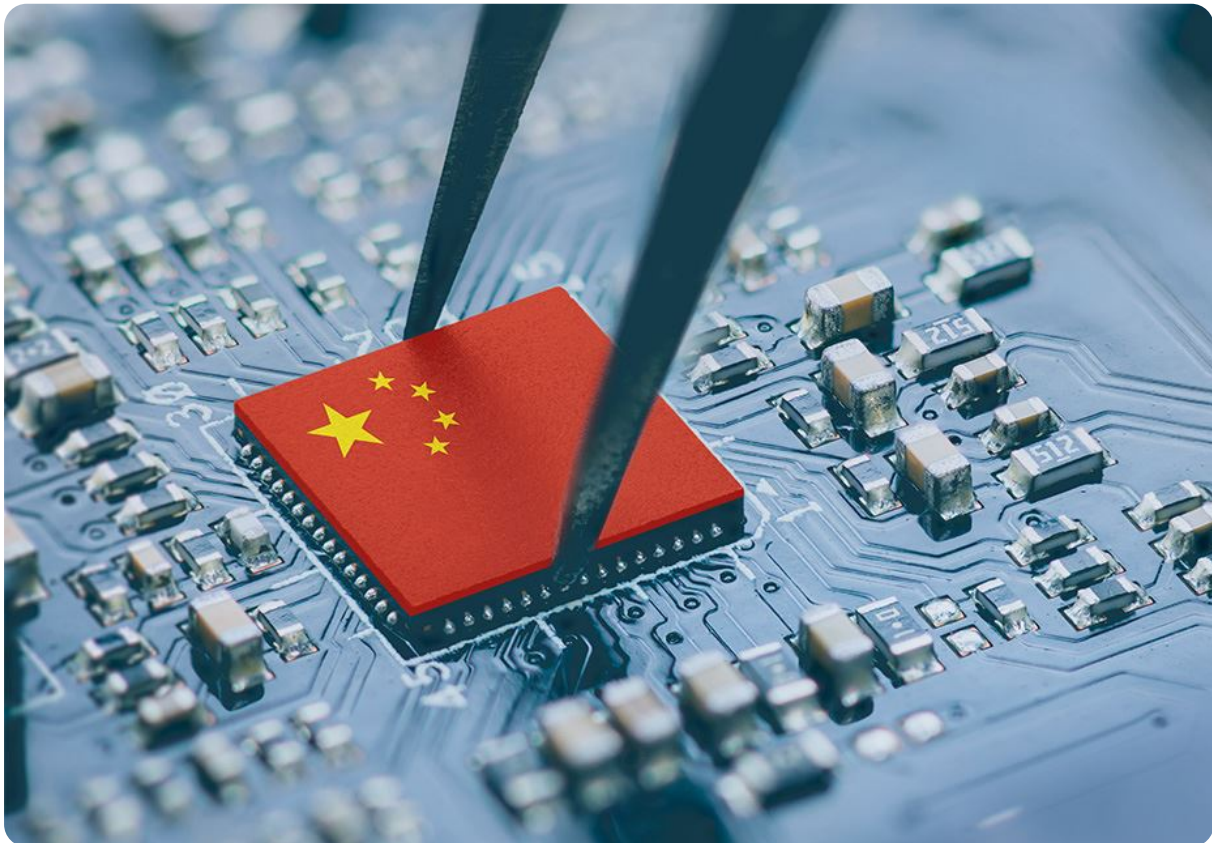
علاوه بر دولت، شرکت‌های پیشروی چینی نظیر بایدو، علی‌بابا و تنسنت با تمرکز بر فناوری‌های مرتبط با رانندگی خودران، پردازش زبان طبیعی، تجارت الکترونیک، تحلیل داده و خدمات ابری، نقش اساسی در توسعه و نوآوری در این حوزه دارند و موتور محرک تحول دیجیتال محسوب می‌شوند.

در نتیجه اقدامات انجام شده، صنعت هوش مصنوعی در چین با سرعت در حال رشد است. تحقیقات انجام‌شده نشان می‌دهد که سهم هوش مصنوعی از تولید ناخالص داخلی در ۱۰ سال آینده برای چین به حدود ۸ درصد خواهد رسید که البته این رقم بسیار کمتر از افزایش ۱۵ درصدی مورد انتظار در ایالات متحده است. همچنین حجم بازار این فناوری از ۴۵.۴۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۵ به ۱۵۴.۸۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۳۰ رشد

جمع‌بندی

برنامه‌های گسترده‌ای برای توسعه صنعت نیمه‌هادی تدوین کرده است. هم‌زمان، سرمایه‌گذاری کلان در هوش مصنوعی، این کشور را به یکی از بازیگران اصلی این فناوری تبدیل کرده که می‌تواند نه تنها بهره‌وری اقتصادی را افزایش دهد، بلکه موقعیت چین را در رقابت‌های جهانی تقویت کند. نکته مهم اینکه ضرورت گذار فناورانه برای چین با هدف گذاری این کشوری برای خود اتکایی فناوری توأمان شده است که این امر نیاز به توسعه مدیریت شده، متوازن و درهم تنیده نیروهای مولد جدید مانند صنعت نیمه‌هادی، هوش مصنوعی و اقتصاد دیجیتال را دو چندان می‌کند. باید دید که آیا الگوی مدیریت گرا - بازار محور چینی، این بار نیز از پس چالش‌های ذکر شده بر می‌آید یا خیر؟

در دهه اخیر، چین از یک اقتصاد مبتنی بر نیروی کار ارزان و تولید انبوه، به سوی یک اقتصاد مبتنی بر فناوری‌های پیشرفته در حال گذار است. این گذار فناورانه، نه تنها برای رشد پایدار اقتصادی این کشور ضروری است، بلکه در رقابت ژئوپلیتیکی با قدرت‌های جهانی، به ویژه ایالات متحده آمریکا نیز اهمیت راهبردی دارد. با کاهش نسبی رشد اقتصادی چین و افزایش فشارهای بین‌المللی، سیاست‌گذاران چین به این نتیجه رسیده‌اند که تنها از طریق نوآوری و توسعه فناوری‌های پیشرفته، می‌توانند از تله درآمد متوسط عبور کرده و جایگاه چین را به‌عنوان یک قدرت اقتصادی و فناورانه تثبیت کنند. در این میان، حوزه‌های کلیدی یعنی صنعت نیمه‌هادی، هوش مصنوعی و اقتصاد دیجیتال، به‌عنوان محرک‌های اصلی این تحول شناخته می‌شوند. چین برای کاهش وابستگی خود به واردات تراشه‌های حیاتی و مقابله با محدودیت‌های بین‌المللی،



واکاوای روابط ایران و چین در پرتو تحولات بین‌المللی

مهرداد عله‌پور



مهرداد عله‌پور فارغ‌التحصیل روابط بین‌الملل از دانشگاه گیلان و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. عله‌پور بر سیاست خارجی چین از جمله روابط دوجانبه ایران با چین را مورد واکاوی قرار داده است.

الگوی حاکم بر روابط ایران و چین این پیام را به طرف چینی مخابره می‌کند که تهران بدون در نظر گرفتن الزام راهبردی، رابطه‌ای سراجبار را با چین پذیرفته است و این نوع رابطه تصنعی، مقطعی و گذرا خواهد بود.

پس از پایان جنگ تحمیلی و فروپاشی «اتحاد جماهیر شوروی» که مصادف با اتخاذ «سیاست درهای باز» در چین بود، موقعیت راهبردی پکن تا حدود زیادی دستخوش دگردیسی شد. نتیجه تغییرات آن بود که چین با اتکا به دستاوردهای اقتصادی حاصل شده، توانست خود را به‌عنوان یک قدرت رقیب و بدیل برای هژمونی آمریکا معرفی نماید. ظهور و صعود چین در هرم قدرت جهانی مصادف با تشدید تحریم‌های اعمالی مجموعه غرب و آمریکا علیه ایران بود که این موضوع موجب شد تا اهمیت راهبردی چین در شرایط تحریم برای تهران بیش‌ازپیش فزونی یابد. در طول سال‌های گذشته نیز علی‌رغم توسعه کمی سطح مناسبات دوجانبه و انعقاد «توافقنامه همکاری جامع ۲۵ ساله» و با توجه به برخورداری ایران از توانایی بالقوه تبدیل شدن به یک همکار ژئوپلیتیکی و راهبردی برای چین. داشتن استقلال سیاسی، نظامی و انرژی از هژمونی ایالات متحده و برخورداری از منابع طبیعی، معدنی، انرژی، نیروی انسانی تحصیل‌کرده و جوان و همچنین موقعیت راهبردی و ژئوپلیتیک منحصربه‌فرد در محل تلاقی آسیا، اروپا و آفریقا. سطح روابط چنانکه شایسته و بایسته است به سطح همکاری‌های راهبردی و کیفی ارتقا نیافته است. ازجمله عوامل مؤثر بر شرایط پدیدار شده آن است که تهران با درکی ناقص از شرایط موجود، همواره چین را با نگاهی اقتضائی، تاکتیکی، سینوسی و غیر راهبردی نگریسته است که همین عامل به‌نوبه خود موجب شده تا در طول یک دهه اخیر تصویر همکار بودن ایران در نزد چین دچار خدشه گردد. نتیجه و برآیند شرایط پدیدار شده آن بوده است که گرچه در برخی از ادوار دو کشور روابط سیاسی نسبتاً مطلوبی را به‌منصه ظهور رسانده‌اند، ولی به‌واقع این روابط نسبتاً مطلوب سیاسی به سایر حوزه‌ها به‌صورت عام و به حوزه اقتصاد و تجارت

یشینه روابط ایران و چین به حدود دو هزار و ۶۰۰ سال پیش بازمی‌گردد که دو کشور از طریق «جاده ابریشم» - شیان تا پرسپولیس - و خطوط مواصلاتی دریایی - بندر سیراف، هرمز و دریای چین جنوبی - با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند. از آن زمان به بعد روابط دو کشور به سبب پدیدار شدن عوامل مختلف همواره خط سیر سینوسی را تجربه کرده است. به‌عنوان مثال، با وقوع انقلاب کمونیستی در چین - سال ۱۹۴۹ - که مصادف با حکومت «محمدرضا شاه» در ایران بود، تهران به‌منظور مقابله با کمونیسم از شناسایی حکومت جدید در چین خودداری کرد که همین عامل به‌نوبه خود موجب شد در آن برهه روابط دو کشور روند نزولی را تجربه نماید. البته با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، به‌مرور روابط دو کشور تا حدود زیادی بهبود یافت. در همین رابطه، مقوله فروش تسلیحات و ادوات جنگی چین به ایران ازجمله عواملی بود که در فضای پسا انقلاب اسلامی روابط تهران و پکن را تا حدود زیادی متأثر از خود کرده بود. به‌عنوان مثال، در اوایل سال ۱۹۸۳ چین با حذف واسطه‌گری کره شمالی، در ازای دریافت حدود ۱٫۸ میلیارد دلار پذیرفته بود که در یک بازه زمانی ۹ ساله تسلیحات و ادواتی از قبیل «هوایم‌اف ۶»، «تانک‌های تی ۵۳»، «توپ‌های ۱۳۰» و تسلیحات سبک را در اختیار تهران قرار دهد.

کشور به صورت ویژه مورد نظر قرار گیرد:

۱- عدم تلاش در جهت حرکت به سمت اتحاد راهبردی: علی‌رغم وجود اشتراکات سازه‌ای میان دو کشور که بر اساس ادراک طرفین از نظام بین‌الملل شکل‌گرفته است، در مقام عمل شاهد آن هستیم که چین به اقتضای مقدرات و محذورات پیش روی خود، در قبال موضوعات مرتبط با ایران - عمدتاً در برابر تحریم‌های مجموعه غرب و ایالات متحده - به‌گونه‌ای پرنوسان عمل کرده است. به بیانی دقیق‌تر، گرچه پس از سیاست فشار حداکثری دولت نخست ترامپ و حتی در طول ایام اخیر که موضوع تحدید صادرات نفت از مبدأ ایران مطرح شده است، چینی‌ها به طرز مختلف ارجاع نفت‌کش‌ها به تی‌پات‌ها یا همان پالایشگاه‌های کوچک و مستقر در استان شرقی شان‌دونگ که حدود ۱/۵ از تقاضای نفت خام چین را به خود اختصاص داده‌اند. مبادرت به دریافت نفت ارسالی از مبدأ ایران کرده‌اند، ولی باین حال باید توجه داشته باشیم به سبب آنکه تلاش عملی و مؤثری در جهت تغییر ماهیت رابطه دو کشور از رابطه راهبردی به اتحاد راهبردی صورت نگرفته است، از این رو در مقام عمل شاهد آن هستیم که در بسیاری از موضوعاتی که یک‌طرف آن غرب و آمریکا است چینی‌ها سعی‌شان بر آن است تا حتی‌الامکان در دایره امن خود باقی‌مانده و به خاطر حمایت از ایران، هزینه‌های سیاسی و اقتصادی را متحمل نشوند. شاهد مثال انگاره مورد اشاره آن است که پس از تشدید تحریم‌ها علیه تهران، بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ چینی از ترس تحریم‌ها، روابط خود را با ایران قطع کردند و یا اینکه واردات نفت از مبدأ ایران به صورت پلکانی کاهش چشمگیری را تجربه کرد. این در حالی است که در نمونه‌ای مشابه با دستور «شی جین پینگ» بسیاری از بانک‌ها و شرکت‌های این کشور مأمور شده‌اند که با توجه به نوع روابط با کره شمالی، تحت هر شرایطی روابط خود را یا «پیونگ‌یانگ» ادامه دهند.

خارجی به صورت خاص‌تر ترجمه نشده است چنانکه سهم ایران از تجارت ۵/۹ تریلیون دلاری چین در سال ۲۰۲۳ میلادی کمتر از نیم درصد بوده است.

در یک جمع‌بندی کلی می‌توان چنین اظهار داشت که به‌رغم وجود زمینه‌ها و ظرفیت‌های همکاری در حوزه‌های گوناگون، تاکنون روابط ایران و چین بر اساس ظرفیت‌های بالقوه موجود در هر دو کشور، تعمیق نیافته است. گرچه تجربه چند دهه اخیر و به‌ویژه سال‌های پس از «برجام»، این فرضیه را به اثبات رسانید که مسیر تأمین ملزومات توسعه‌ای کشور - تأمین سرمایه، فناوری و... - را باید از طریق همکاری با کشورهای غیرغربی و به‌طور مشخص چین تعریف نماییم ولی باین حال الگوی حاکم بر روابط فی‌مابین و به‌ویژه رویکرد دستگاه دیپلماسی کشور در قبال چین در طول دولت‌های گذشته فاقد هرگونه ارزیابی واقع‌بینانه و راهبردی بوده است که همین عامل به‌نوبه خود تصاویر ادراکی و الگوی سیاست خارجی‌ای را به پکن مخابره می‌کند که در آن تهران بدون در نظر گرفتن الزام راهبردی، رابطه از سر اجبار را با چین پذیرفته است و این نوع از رابطه، مصنوعی، مقطعی و گذرا خواهد بود. نتیجه و برآیند چنین فضایی آن است که طرف چینی به دلیل الگوی حاکم بر روابط دو کشور و همچنین فقدان تصویر ثابت از اراده ایران برای ارتقاء سطح روابط دوجانبه، تمایل چندانی به تعمیق سطح همکاری‌های دوجانبه از خود نشان نداده و نخواهد داد. به‌منظور فائق آمدن بر شرایط پدیدار شده ضرورت دارد که با رویکردی راهبردی و از طریق اتخاذ اقدامات تاکتیکی اقتصادی و سیاسی شرایط لازم را جهت توسعه سطح مناسبات با چین فراهم نماییم. با توسعه سطح روابط سیاسی و اقتصادی، امکان سرریز این همکاری‌ها به عرصه‌های امنیتی و راهبردی نیز فراهم خواهد شد. در همین رابطه پیشنهاد می‌شود که موضوعات ذیل به‌عنوان گلوگاه‌های اساسی مؤثر بر روابط دو

۲- استفاده محدود از ظرفیت‌های موجود در حوزه تجارت خارجی: متأسفانه نگاه غالب دولت‌های مختلف در امر تجارت با چین همواره فاقد هرگونه برون‌نگری راهبردی و ترکیب منطقی اقتصاد سنتی و صنعتی بوده و اینکه متأسفانه به سبب عدم برخورداری از نقشه راه مشخص و مدون، همواره بر انگاره‌های سنتی مانند فروش نفت خام و مشتقات آن تأکید و تمرکز شده است. با این وجود، ضرورت دارد که در روابط فی‌مابین موضوع متنوع‌سازی سبد صادراتی کشور، عدم تمرکز بر خام فروشی و توجه بیشتر به صادرات محصولات کشاورزی مدنظر قرار گیرد. نکته مهمی که در این بین وجود دارد آن است که گرچه در طول یک دهه گذشته چین بزرگ‌ترین شریک تجاری کشور بوده است، ولی با این حال موافقت‌نامه بازرگانی منعقد شده در سال ۱۳۷۱ کماکان بر روابط تجاری دو کشور حاکم است. در همین رابطه پیشنهاد می‌شود با توجه به جایگاه ویژه چین در منظومه تجارت خارجی کشور، ابتدا مقوله تدوین نقشه راه توسعه تجارت با چین و متعاقباً انعقاد توافقنامه تجارت ترجیحی به منظور لایه‌ای کردن تبادلات تجاری میان دو کشور در دستور کار قرار گیرد.

۳- لایه‌ای نبودن سطح ارتباطات دوجانبه: با توجه به آنکه در مقام عمل ایران تاکنون نتوانسته است جایگاه خود را در کلان پروژه‌های چینی همچون «ابتکار پهنه و راه» به خوبی تعریف نماید، از این رو شاهد آن هستیم که در طول سال‌های گذشته، چین نه تنها از انجام هرگونه سرمایه‌گذاری زیرساختی در ایران پرهیز کرده است، بلکه همواره با نگاهی تجاری، محیط ایران را به عنوان یک بازار هدف انحصاری تلقی کرده است. به نظر بهتر آن است که با تغییر رویکرد پیشین و با اتخاذ رویکردی راهبردی و بلندمدت، خود را چه در شرایط کنونی و چه در فضای پسا تحریم در مدار چین تعریف نماییم؛ اقدامی که عربستان سعودی به خوبی آن را درک کرد و در مقام عمل از عواید آن بهره

جست. مضاف بر این، حتی می‌توان موضوع همکاری با طرف ثالث را نیز مورد توجه قرار داد. به عنوان مثال در صورت عملیاتی کردن تهدید ترامپ مبنی بر توقف و توقیف نفتکش‌های حامل نفت ایران در «تنگه مالاکا»، این امکان وجود دارد که از طریق همکاری با پاکستان و مشخصاً با استفاده از «کریدور سی‌پک» مسیر جایگزینی برای انتقال نفت صادراتی به مقصد چین در نظر گرفته شود. البته این موضوع نیز مستلزم ملاحظات خاصی است که در این نوشتار مجال پرداختن به آن میسر نیست.

۴- مضاف بر موارد فوق‌الذکر، مجموعه دیگری از مسائل در روابط دو کشور وجود دارد که به اختصار می‌توان به مواردی از قبیل پراکنده‌کاری وزارت خانه و سازمان توسعه تجارت در ارتباط با چین، کژکارکردی سفارت ایران در چین، انتخاب افراد ضعیف برای تصدی منصب سفارت، ضعف دولت‌های مختلف در زمینه توجیه افکار عمومی در فضای داخلی کشور در خصوص ضرورت همکاری با چین و انجام اقدامات ادراکی و ایجاد تصویر مشترک با طرف چینی در خصوص ضرورت حرکت به سمت همکاری راهبردی در حوزه‌های مختلف از قبیل (۱) تحولات نظام بین‌الملل - انتقال قدرت، ثروت و فناوری با محوریت چین؛ (۲) فراهم‌سازی شرایط به منظور مقابله با فشارهای سیستمی ناشی از نظم آمریکایی؛ (۳) وجود زمینه‌های مشترک بر اساس موقعیت تمدنی دو کشور؛ و (۴) نقش ژئوپلیتیکی، انرژی و اقتصادی منحصربه‌فرد ایران و همچنین ناتوانی در جهت عملیاتی کردن محورهای برنامه همکاری جامع ۲۵ ساله اشاره کرد.

توسعه و دموکراسی: تجربه چین و سنگاپور

سید محمدعلی مدرسی



سید محمدعلی مدرسی دانشجوی مطالعات جنوب شرق آسیا در دانشگاه تهران و کارشناس میز شرق آسیا و چین در اندیشکده تهران است. علاقه پژوهشی مدرسی در حوزه مطالعات تطبیقی توسعه در جنوب و شرق آسیا است.

توسعه اقتصادی چین و سنگاپور نشان می‌دهد که رشد اقتصادی لزوماً نیازمند دموکراسی غربی نیست. هر دو کشور با اقتدارگرایی توسعه‌گرا، پروکراسی کارآمد و هدایت دولت، به موفقیت رسیده‌اند؛ با این تفاوت که چین بر تولید صنعتی و سنگاپور بر تجارت و جذب سرمایه خارجی متمرکز بوده است.

ناخالص داخلی چین در زمان آغاز اصلاحات اقتصادی ۱۴۹٫۵ میلیارد دلار بود. این رقم در سال ۲۰۲۳ از ۱۷٫۷۹ تریلیون دلار عبور نمود و جمهوری خلق چین اکنون دومین اقتصاد بزرگ جهان پس از ایالات متحده است. همزمان، در شاخص توسعه انسانی نیز چین عملکرد قابل توجهی داشته و از رقم ۰٫۶۱۰ در سال ۱۹۷۸ به رقم ۰٫۷۸۸ دست یافته است. به اعتراف برنامه عمران سازمان ملل متحد، چین یکی از معدود کشورهایی است که توانسته از سطوح پایین توسعه انسانی به سطحی بالا دست پیدا کند.

جمهوری سنگاپور نیز تحت رهبری لی کوان یو از سال ۱۹۶۹ به سمت جذب سرمایه‌گذاری خارجی و استقرار یک نظام اقتصادی بازار آزاد حرکت نمود که شاخصه آن هدایت و تنظیم‌گری پررنگ دولتی بود. تولید ناخالص داخلی سنگاپور در سال ۱۹۶۹ قریب به ۱٫۶ میلیارد دلار بود. این رقم در سال ۲۰۲۳ به بیش از ۵۰۱ میلیارد دلار رسید. علاوه بر این، سنگاپور یکی از موفق‌ترین کشورها از نظرگاه توسعه انسانی است و براساس آخرین گزارش‌ها، در شاخص توسعه انسانی رتبه نهم جهان را دارد.

سلطه تک حزبی

یکی از خصائص مشترک الگوی چین و سنگاپور، هدایت و سلطه یک حزب در فرآیند توسعه بوده است. علی‌رغم تفاوت در شکل نظام سیاسی، حزب کمونیست در چین و حزب اقدام خلق در سنگاپور تنها نیروی مسلط بر دولت به شمار می‌روند و گردش قدرت به عنوان یکی از مولفه‌های کلیدی توسعه سیاسی در هر دو کشور غایب است.

نظام سیاسی چین، یک نظام تک حزبی است. پس از سقوط

برای دهه‌های متمادی در ادبیات نظری توسعه، توسعه سیاسی و وجود سطحی از دموکراسی یکی از مفروضات اصلی موفقیت در مسیر توسعه دانسته می‌شد. با اینهمه، با ورود به «قرن آسیا» و ظهور الگوهای توسعه شرقی، این فرضیه به چالش کشیده شده است. دو نمونه مهم از این تجربه‌های توسعه‌ای را می‌توان در میان ملل شرق آسیا یافت که از آن‌ها با عنوان اقتدارگرایی توسعه‌گرا یاد می‌شود: جمهوری خلق چین و جمهوری سنگاپور. این دو الگو توسعه اقتصادی را بر توسعه سیاسی اولویت بخشیده‌اند و در این مسیر بر عمل‌گرایی، نظام بروکراتیک کارآمد و مداخله و هدایت دولت در روند توسعه تکیه دارند. علی‌رغم وجود تفاوت‌های اساسی در الگوی بازیگری دولت در دو کشور، دولت قدرتمند را باید پایه و مبنای اصلی توسعه اقتصادی در چین و سنگاپور دانست. این یادداشت، به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های الگوی توسعه در دو نمونه پیش‌گفته می‌پردازد.

عملکرد توسعه‌ای

جمهوری خلق چین از زمان استقرار دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸ با اجرای اصلاحات اقتصادی و اتخاذ سیاست درهای باز به یکی از قدرت‌های پیشرو در جهان تبدیل شده است. تولید

در سنگاپور بدل شده است. به طور کلی، احزاب رقیب حزب اقدام خلق معمولاً کوچک و پراکنده هستند و از نظر قدرت سازمانی، منابع مالی و تعداد اعضا با محدودیت‌های جدی مواجه‌اند. به عنوان مثال، از ۱۰۴ کرسی پارلمان در سنگاپور تنها ده کرسی در اختیار احزاب مخالف - حزب کارگر و حزب ترقی خواه - قرار دارد.

عملگرایی

علی‌رغم اینکه حزب کمونیست چین و حزب اقدام خلق در سنگاپور، هر دو خاستگاه سوسیالیستی و چپ‌گرایانه دارند، اما به نظر می‌رسد سیاست‌گذاری توسعه‌ای در هر دو کشور با سطح قابل توجهی از عملگرایی مواجه بوده است. مهم‌ترین دستاورد دنگ در چین، پایان دادن به افراط‌های ایدئولوژیک انقلاب فرهنگی و شروع اصلاحات اقتصادی، کشاورزی و بروکراتیک بود. اصلاحات دنگ تمرکز چین را بر حکمرانی کارآمد و تعامل با اقتصاد جهانی معطوف نمود و از آرمان‌گرایی مائو فاصله گرفت. چرا که معتقد بود «مهم نیست گربه سیاه است یا سفید، مهم این است که موش بگیرد». بدین ترتیب چین به سمت یک مدل ترکیبی از اقتصاد بازار در چارچوب یک نظام سیاسی سوسیالیستی حرکت کرد. حزب اقدام خلق نیز در ۵۸ سال گذشته، به جای مبانی ایدئولوژیک سوسیالیسم بر محور بقا و توسعه حرکت نموده و همین مسئله موجب شده جذب سرمایه خارجی و استقرار بازار آزاد به هدفی توسعه‌ای برای این حزب سوسیالیست مبدل گردد.

وجود یک بروکراسی کارآمد

از دیگر ویژگی‌های توسعه شرقی علاوه بر عملگرایی، بروکراسی کارآمد است؛ در سنگاپور و چین، ورود به بخش دولتی مستلزم گذراندن آزمون‌های سخت‌گیرانه و فرآیندهای ارزیابی پیچیده

سلسله چینگ، دو جریان اصلی (حزب کمونیست و حزب ملی‌گرا) برای قبضه قدرت سیاسی در چین به رقابت پرداختند. با پیروزی انقلابیون کمونیست در سال ۱۹۴۹، نظامی تک حزبی در چین بنا نهاده شد و از آن زمان، قدرت را به صورت ساختاری در انحصار خود داشته است. در این ساختار، انتخابات مستقیم به ندرت انجام می‌پذیرد و گزینش دبیرکل حزب و رئیس جمهور به صورت غیرمستقیم و سلسله مراتبی است. در مرحله اول، نمایندگانی از ۴۰ واحد انتخاباتی در سراسر کشور انتخاب شده و کنگره ملی حزب را تشکیل می‌دهند. این کنگره هر ۵ سال یک بار برگزار می‌شود و مسئولیت انتخاب کمیته مرکزی حزب (۲۰۴ عضو اصلی و ۱۷۴ عضو علی‌البدل) را بر عهده دارد. در نهایت، کمیته مرکزی حزب به انتخاب اعضای دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) و دبیر کل حزب به عنوان مقامات کلیدی می‌پردازد.

نظام سیاسی سنگاپور یک جمهوری پارلمانی است و در سال‌های ابتدایی استقلال این کشور، سه حزب اقدام خلق، حزب ترقی خواه و جبهه کارگر در عرصه سیاسی وجود داشتند. با این حال، از ابتدای استقلال تاکنون حزب اقدام خلق به عنوان اتحادی از چپ‌گرایان و ملی‌گرایان میانه به رهبری لی کوان یو همواره قدرت سیاسی را در اختیار خود داشته است. علیرغم اینکه در سنگاپور انتخابات مستقیم و عمومی برگزار می‌شود، حزب اقدام خلق به اتکای مجموعه‌ای از مولفه‌ها موفق شده قدرت را در قبضه خود نگاه دارد. از یک طرف، موفقیت‌های اقتصادی و توسعه‌ای حزب اقدام خلق دست برتر را به این حزب در مقابل رقبا اعطا کرده است. از طرف دیگر، این حزب با استفاده از ظرفیت استقرار خود در نهادهای اصلی حاکمیتی به ایجاد محدودیت و حذف سیستماتیک رهبران رقیب (مانند عملیات سردخانه در ۱۹۶۳)، محدود ساختن جامعه مدنی، سانسور رسانه‌ها و سرکوب ناراضی‌های سیاسی مبادرت نموده و به ویژه پس از انتخابات ۱۹۶۷ به نیروی سیاسی هژمونیک

در حالی که سنگاپور با استفاده از موقعیت استراتژیک خود و تمرکز بر تجارت و خدمات مالی، به یک هاب اقتصادی جهانی بدل گشته است.

نقش دولت

تفاوتی که میان چین کمونیستی با سنگاپور وجود دارد در میزان نفوذ دولت است. همانطور که بیان شد سنگاپور بر توسعه هدایت شده دولت استوار است. در این وضعیت دولت فقط نقش تسهیل کننده روابط اقتصادی را بازی می‌کند. اما از چین به عنوان یک سرمایه دار دولتی یاد می‌شود چرا که دولت علاوه بر نقش تسهیل کنندگی روابط اقتصادی، به عنوان یکی از بازیگران مطرح دست به رقابت می‌زند. به عبارتی دولت در کنار بخش خصوصی «که تحت نظارت و مدیریت دولت فعالیت می‌کند» کاستی‌های موجود در بازار یا بخش خصوصی را جبران کرده و در شرایط بحرانی، با اعمال کنترل دقیق‌تر، به حل بحران و خروج از آن کمک می‌کند.

آزادسازی گسترده

برخلاف چین که با وجود دو دهه آزادسازی اقتصادی، دولت همچنان نقش اساسی دارد، سنگاپور بر توزیع سرمایه و تقویت بازار سهام متمرکز شد. در سال ۲۰۰۱، شرکت Keppel که یک گروه صنعتی چندملیتی در سنگاپور است و به‌طور ویژه در حوزه‌های مختلف از جمله کشتی‌سازی، انرژی، زیرساخت‌ها، املاک و ساخت و ساز فعال می‌کند؛ برای بهبود مدیریت تغییر ساختار داد و به بخش خصوصی واگذار شد. سنگاپور برخلاف نیاز مالی، خصوصی‌سازی را با هدف جلب سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی اجرا کرد، در حالی که شرکت‌های دولتی آن حتی در رکود اقتصادی دهه ۱۹۸۰، به‌طور میانگین ۵ درصد سود داشتند. این سیاست‌ها موجب جذب سرمایه‌گذاران از چین، مالزی و اندونزی شد و به ایجاد پارک صنعتی مشترک با چین و منطقه مثلث رشد (جوهور مالزی و جزایر ریائو اندونزی) انجامید. این

است. در چین این روند به صورت سلسله مراتبی و از طریق آزمون‌های مخصوص ورود به بخش بروکراسی تحقق پیدا می‌کند، این آزمون‌ها که در دوره شیائوپینگ شروع شد، ریشه در اندیشه‌های کنفوسیوسی و آزمون‌های کشوری برای ورود به بخش بروکراتیک امپراتوری ژو و پس از آن داشت. بر این اساس زمینه‌ای فراهم شد که مقامات از سطح محلی حزب به استانی و سپس به سطح ملی ارتقا می‌یافتند. شی جین‌پینگ رهبر کنونی حزب کمونیست نمونه‌ای ملموس از این سیستم است. او از سطوح پایین حزب کمونیست، از یک روستای کوچک در شانشی، تا مدیریت استان‌های کلیدی مانند فوجیان، ژجیانگ و شانگهای ارتقا یافت. در سال ۲۰۰۷ عضو کمیته دائمی دفتر سیاسی حزب کمونیست چین شد و در ۲۰۱۰ به عنوان معاون رئیس‌جمهور، نظارت بر پروژه‌های کلیدی اقتصادی و نظامی را بر عهده گرفت. پس از ۴۰ سال تجربه مدیریت، در سال ۲۰۱۲ به عنوان دبیرکل حزب کمونیست و در ۲۰۱۳ رئیس‌جمهور چین شد.

تفاوت‌های توسعه چینی و سنگاپوری

با توجه به تفاوت قابل توجه در حجم اقتصادی و جمعیت چین و سنگاپور، مقایسه فعالیت‌های اقتصادی این دو کشور چندان دقیق نخواهد بود. اگرچه الگوی توسعه آن‌ها شباهت‌هایی دارد، اما چین بر اقتصاد تولیدمحور و سنگاپور بر اقتصاد مبتنی بر ترانزیت استوار است. بر این اساس از ابتدای روی کار آمدن حزب کمونیست در چین، این کشور به عنوان یک کارخانه بزرگ در نظر گرفته شده است و اساس اقتصاد خود را بر تولید گذاشته است، اما برخلاف چین، سنگاپور که از منابع طبیعی و جمعیت و سرزمین زیادی برخوردار نبود به تقویت جایگاه تاریخی خود در منطقه به عنوان یک هاب لجستیکی و اقتصادی مبتنی بر ترانزیت پرداخت؛ بنابراین، چین با تکیه بر تولید انبوه و صنعت محوری به قدرتی اقتصادی تبدیل شده،

نتوانسته است فضای رقابتی و آزادی را در جهت جلب اعتماد سرمایه‌گذاران خارجی ایجاد کند.

جمع‌بندی

تجربه چین و سنگاپور نشان می‌دهد که توسعه اقتصادی لزوماً با توسعه دموکراسی به معنای غربی آن همراه نیست. هر دو کشور با اتخاذ مدل‌های توسعه اقتدارگرایانه و ایجاد یک دستگاه بروکراسی کارآمد، رهبران و مدیران ارشدی را که دارای تجربه، مهارت و کارآمدی بودند، از طریق مکانیسم‌هایی مانند آزمون‌های سراسری و ارزیابی‌های سخت‌گیرانه و نه صرفاً بر اساس آرای عمومی، به قدرت رساندند. نتیجه این رویکرد، رشد اقتصادی چشمگیر در هر دو کشور بوده است؛ به طوری که چین با اصلاحات اقتصادی و سرمایه‌داری دولتی، به دومین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل شده و سنگاپور با مدل توسعه هدایت‌شده و جذب سرمایه‌گذاری خارجی، خود را به عنوان یک مرکز مالی و تجاری تثبیت کرده است.

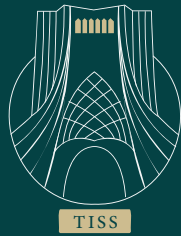
یکی از وجوه مشترک توسعه در چین و سنگاپور، نقش پررنگ دولت در هدایت اقتصاد است. با این حال، تفاوت‌هایی در شیوه مدیریت اقتصادی آن‌ها وجود دارد: سنگاپور با تکیه بر اقتصاد مبتنی بر تنظیم روابط کارآفرینان و تجارت ترانزیتی توسعه یافته است، در حالی که دولت چین همچنان حضوری گسترده و مداخله‌گر در اقتصاد دارد. از نظر سیاسی نیز، سنگاپور انتخابات مستقیمی برای انتخاب ریاست جمهوری برگزار می‌کند، اما با قوانین سخت‌گیرانه، مانع ورود مخالفان به دستگاه تصمیمگیری میشود، در حالی که چین تحت کنترل کامل حزب کمونیست اداره می‌شود. با وجود این تفاوت‌ها، رهبران هر دو کشور با عمل‌گرایی و انعطاف‌پذیری، سیاست‌های توسعه‌ای را متناسب با نیازهای ملی تنظیم کرده‌اند.

اقدامات، سنگاپور را به یکی از مراکز مالی و تجاری پیشرو در آسیا تبدیل کرد و نقش آن در تجارت جهانی را تقویت نمود. اگر چه در چین بخش خصوصی سهم بیش از ۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی کشور و همچنین ۸۰ درصد از اشتغال شهری را به خود اختصاص داده است. اما، در عین حال، بخش خصوصی با چالش‌هایی مانند: رقابت نابرابر با شرکت‌های دولتی، تغییرات در سیاست‌های اقتصادی دولت همانند نظارت بیشتر بر فعالیت‌های اقتصادی بخش خصوصی (که توسط آژانس نظارت بر بازار چین تحقق پیدا می‌کند) و تقویت قوانین و مقررات روبه‌رو شده است، این محدودیت‌ها می‌تواند بر رشد آزادانه شرکت‌های خصوصی و همچنین بر عملکرد آنها تاثیر بگذارد.

مدیریت کارآفرینان

دولت سنگاپور برای مدیریت بهتر کارآفرینان «ابر اتاق بازرگانی»، یعنی فدراسیون مستقل کسب‌وکار سنگاپور را ایجاد کرد. بر این اساس تمامی شرکت‌های مستقر در سنگاپور، از جمله شرکت‌های خارجی، باید عضو این فدراسیون شوند و حق عضویت پرداخت کنند. این امر، به کسب‌وکارهای سنگاپور در خارج از کشور صدای قوی‌تری می‌دهد. بنابراین هدف اصلی از ایجاد این اتاق، بهبود روابط دولت و کسب‌وکار یا روابط میان کسب‌وکار و اتحادیه‌های تجاری و در نهایت اعتماد سازی سرمایه‌گذاران است.

در چین نیز اگر چه یکی از مهم‌ترین ارگانها برای مدیریت بهتر کارآفرینان اتحادیه صنعت و تجارت چین است که با هدف تسهیل ارتباطات بین دولت و شرکت‌های خصوصی در سال ۱۹۵۳ تأسیس شد، اما اتحادیه صنعت و تجارت چین بیشتر بر تقویت سیاست‌های دولتی و حمایت از کسب‌وکارهای داخلی متمرکز است. بنابراین اگر چه باعث تقویت بخش خصوصی در زیرساخت‌های بخش دولتی شده است؛ اما برخلاف سنگاپور



چشم‌انداز آفریقا در اقتصاد جهانی

قاره آفریقا با ۵۴ کشور، مساحتی بیش از ۳۰ میلیون کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۱٫۴۷ میلیارد نفر، منابع معدنی غنی، زمین‌های کشاورزی بلااستفاده و منابع آبی فراوان، به‌عنوان یکی از مناطق کلیدی در اقتصاد جهانی شناخته می‌شود. پس از دوره استعمار آفریقا مجدداً تبدیل به عرصه رقابت قدرتهای بزرگ تبدیل شده است. این رقابت‌های ژئوپلیتیک از یک سو فرصت‌های بی‌سابقه‌ای جذب سرمایه‌گذاری، پیشرفت اقتصادی، صنعتی‌سازی و تقویت زیرساخت‌ها در کشورهای مختلف این قاره ایجاد کرده است و از سوی دیگر استقلال سیاسی آنها را تهدید می‌کند. یک روند دیگر در قاره آفریقا شکل‌گیری نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای بوده است که ضمن ایجاد همگرایی اقتصادی، در حال کمک به شکوفایی ظرفیت‌های این قاره است. در نتیجه دو روند مذکور، رشد اقتصادی آفریقا از میانگین جهانی پیشی گرفته و بر اساس پیش‌بینی‌ها، تا سال ۲۰۵۰ میانگین رشد اقتصادی این قاره بین ۴ تا ۶ درصد خواهد بود، در حالی‌که میانگین رشد جهانی بین ۲٫۵ تا ۳٫۵ درصد تخمین زده می‌شود. این رشد سریع باعث شده است که از میان ۲۰ کشوری که سریع‌ترین رشد اقتصادی را دارند، ۱۰ کشور متعلق به قاره آفریقا باشند. بر این اساس در این پرونده به بررسی چشم‌انداز جایگاه آفریقا در اقتصاد جهانی، نقش قدرتهای بزرگ و منطقه‌ای در روند توسعه این قاره و همگرایی اقتصادی و توسعه آفریقا، پرداخته شده است و همچنین روند رشد اقتصادی نیجریه به‌عنوان یک نمونه از قدرتهای اقتصادی برتر آفریقا مورد بررسی قرار گرفته است.

آفریقا کانون توجه آتی اقتصاد بین الملل

که علاوه بر خود کفایی در محصولات غذایی و ارتقای امنیت غذایی به یکی از مراکز تأمین محصولات کشاورزی جهان تبدیل شود. در ادامه به بررسی مهم ترین ویژگی های رو به رشد آفریقا پرداخته می شود.

سید یوسف پژوهنده



سید یوسف پژوهنده فارغ التحصیل مطالعات عراق از دانشگاه تهران و مسئول میز عربی آفریقایی در اندیشکده تهران است. وی علاوه بر شناخت عمیق از عراق، مطالعات متنوعی را در خصوص توسعه آفریقا و سیاست خارجی کشورهای آفریقایی داشته است.

قاره آفریقا به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی ویژه و با منابع معدنی غنی، زمین های کشاورزی وسیع، منابع آبی فراوان و رشد جمعیتی سریع، به عنوان منطقه ای کلیدی در اقتصاد جهانی مطرح شده است. پیش بینی می شود این قاره به یکی از اقتصادهای پیشروی جهان تبدیل شود و سهم آن از تولید ناخالص جهان از ۵٫۲ درصد در سال ۲۰۲۴ به ۲۱ درصد در سال ۲۰۵۰ برسد.

رشد جمعیتی؛ نیروی کار جوان در عصر کهنسالی دیگر قاره ها

رشد جمعیت در آفریقا بیش از دو برابر میانگین جهانی است و این قاره با بیش از ۱٫۴۷ میلیارد نفر حدود ۱۸٫۲ درصد از جمعیت جهان را در خود جای داده است. نکته قابل توجه این است که ۶۰ درصد از جمعیت آفریقا زیر ۲۵ سال سن دارند و همین موضوع این قاره را به جوان ترین قاره جهان تبدیل کرده است. سازمان ملل پیش بینی می کند که جمعیت آفریقا تا سال ۲۰۵۰ به ۲٫۵ میلیارد نفر معادل ۲۵٪ جمعیت جهان خواهد رسید. در مقابل نرخ رشد جمعیت اروپا و آمریکا ۲٫۱٪ خواهد بود. در واقع زمانی که قاره اروپا و امریکای شمالی دوره کهن سالی را سپری می کنند قاره آفریقا نیروی جوان آماده کار دارد چراکه در حال حاضر ۴۰٪ جمعیت آفریقا را افراد زیر ۱۴ سال تشکیل می دهند. این امر می تواند کمک زیادی به توسعه بازارهای تقاضای داخلی و رشد اقتصادی از طریق در اختیار داشتن نیروی کار ارزان نماید.

یکی از روندهای بین المللی مهم، ظهور قدرت های اقتصادی جدید است و در این روند پیش بینی می شود کشورهای آفریقا در آینده اقتصاد جهانی نقش اساسی ایفا کنند. بر اساس پیش بینی های بانک جهانی، نرخ رشد اقتصاد جهانی تا سال ۲۰۵۰ به طور متوسط بین ۲٫۵ تا ۳٫۵ درصد خواهد بود در این میان آفریقا با رشد متوسط رشد ۴ تا ۶ درصدی یکی از مناطق با سریع ترین نرخ های رشد اقتصادی در جهان خواهد بود و همین مساله نشان دهنده چشم انداز اقتصادی روشن در این قاره است.

تولید ناخالص داخلی؛ رشد سریع

تولید ناخالص داخلی (GDP) آفریقا در سال ۲۰۲۴ حدود ۲٫۸ تریلیون دلار برآورد شده است. این رقم نسبت به ۴۰ میلیارد دلار سال ۱۹۶۳، یعنی زمانی که بسیاری از کشورهای آفریقایی به استقلال دست یافتند، ۷۰ برابر افزایش داشته است. همچنین، نسبت به سال ۲۰۰۲ که آغاز روند رشد تولید

قاره آفریقا با ۵۴ کشور، مساحتی بیش از ۳۰ میلیون کیلومترمربع و جمعیتی بیش از ۱٫۴۷ میلیارد نفر، یکی از متنوع ترین و پر پتانسیل ترین مناطق جهان از نظر اقتصادی محسوب می شود. این قاره سرشار از منابع طبیعی مانند نفت، گاز، طلا، الماس و سایر مواد معدنی است و با قرار گرفتن در مدار رشد جمعیت، رشد تولید ناخالص داخلی و همچنین توسعه جهانی تقاضا برای معادن در آینده به عنوان کانون توجه بازیگران بین المللی واقع خواهد شد. همچنین این قاره با توجه به منابع فراوان آبی و زمین های قابل کشت این ظرفیت را دارد

جهانی کبالت و ۴۰ درصد از طلای جهان را داراست. همچنین مراکش ۷۰ درصد از ذخایر فسفات جهان را در اختیار دارد و جمهوری دموکراتیک کنگو ۷۰ درصد از کبالت و آفریقای جنوبی ۴۶ درصد از اتریوم، ۲۲ درصد از منگنز و ۳۵ درصد از کروم جهان را دارا هستند. علاوه بر این، آفریقا حدود ۷۷ درصد از کبالت و ۵۱ درصد از منگنز جهان را تولید می‌کند و همچنین ۴۶ درصد از تولید الماس و ۳۹ درصد از تولید کروم در سطح جهانی توسط آفریقا صورت می‌پذیرد. همچنین، این قاره حدود ۵۹ درصد از ذخایر مس جهان را در اختیار دارد. بزرگ‌ترین تولیدکنندگان این ماده معدنی در آفریقا، جمهوری دموکراتیک کنگو با تولید ۱٫۸ میلیون تن و زامبیا با تولید ۸۰۰ هزار تن هستند. بر همین اساس این دو کشور نقش مهمی در تأمین مس جهان ایفا می‌کنند.

اخیراً ذخایر لیتیوم نیز در قاره آفریقا کشف شده است. لیتیوم ماده‌ای است که نقش اساسی در صنعت جهانی باتری ایفا می‌کند؛ به همین دلیل بازار لیتیوم به سرعت در حال رشد است و پیش‌بینی می‌شود از ارزش ۵٫۳ میلیارد دلاری در سال ۲۰۲۳ به ۱۳٫۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۷ برسد. سازمان زمین‌شناسی ایالات متحده اعلام کرده است که پنج کشور آفریقایی زیمبابوه، جمهوری دموکراتیک کنگو، غنا، نامیبیا و مالی در مجموع ۴٫۳۸ میلیون تن از این ماده را در اختیار دارند.

پیش‌بینی می‌شود که تقاضای جهانی برای مس تا سال ۲۰۴۰ حدود ۴۰ درصد افزایش یابد، درحالی‌که تقاضا برای نیکل و کبالت بین ۶۰ تا ۷۰ درصد رشد خواهد کرد. علاوه بر این، انتظار می‌رود تقاضا برای لیتیوم در همین بازه زمانی حدود ۹۰ درصد افزایش پیدا کند. این افزایش تقاضا برای مواد معدنی باعث می‌شود آفریقا در کانون توجه رقابت‌های جهانی قرار گیرد و نقش حیاتی در آینده اقتصاد جهانی پیدا کند. این

ناخالص داخلی محسوب می‌شود و رقم آن ۴۴۶٫۱ میلیارد دلار بود، رشد ۶ برابری را تجربه کرده است. پیش‌بینی می‌شود که این رقم تا سال ۲۰۵۰ به ۲۹ تریلیون دلار برسد. بر اساس آمار صندوق بین‌المللی پول، تولید ناخالص جهانی در سال ۲۰۲۴ حدود ۱۰۸ تریلیون دلار برآورد شده است که سهم قاره آفریقا از آن ۲٫۵ درصد است. پیش‌بینی می‌شود حجم تولید ناخالص داخلی جهان در سال ۲۰۵۰ به ۲۲۷ تریلیون دلار برسد و سهم آفریقا در آن به ۱۲ درصد افزایش خواهد یافت.

در میان کشورهای آفریقایی، نیجریه یکی از قوی‌ترین اقتصادها را دارد و انتظار می‌رود با نرخ رشد سالانه ۴٫۲ درصدی، جایگاه اقتصادی خود را بیش‌ازپیش ارتقاء دهد. همچنین پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۵۰، نیجریه از رتبه ۲۲ به رتبه ۱۴ بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان صعود کند. علاوه بر این، مصر نیز پیشرفت چشمگیری خواهد داشت و جایگاه آن از رتبه ۴۸ در سال ۲۰۲۳ به رتبه ۱۸ بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان در سال ۲۰۵۰ ارتقا خواهد یافت. بر اساس آمار بانک توسعه آفریقا، از میان ۲۰ کشوری که سریع‌ترین رشد اقتصادی را در سال ۲۰۲۴ تجربه خواهند کرد، ۱۰ کشور متعلق به قاره آفریقا هستند.

معادن؛ تقاضای جهانی برای منابع کمیاب

ثروت‌های طبیعی قاره آفریقا، از فلزات گران‌بها تا منابع زیرزمینی، بسیار متنوع و غنی هستند. بر اساس گزارش بانک توسعه آفریقا، این قاره حدود ۳۰ درصد از کل ذخایر معدنی جهان، تقریباً ۱۲ درصد از ذخایر نفتی و ۸ درصد از ذخایر گاز طبیعی را در اختیار دارد. آفریقا به عنوان منبع اصلی بسیاری از معادن مهم مورد استفاده در صنایع پیشرفته شناخته می‌شود. برای مثال، این قاره نزدیک به ۹۰ درصد از ذخایر پلاتین، ۸۰ درصد از کولتان، ۷۰ درصد از تانتالم، ۶۰ درصد از ذخایر

۲۰۲۳ بیش از ۵۳ میلیارد دلار در آفریقا سرمایه‌گذاری کردند. علاوه بر کشورهای عرب، در سال ۲۰۲۳ شرکت‌های چینی ۳۵.۵ میلیارد دلار، کشورهای اروپای غربی ۳۸ میلیارد دلار و شرکت‌های آمریکایی ۱۰ میلیارد دلار در این قاره سرمایه‌گذاری کرده‌اند. این ارقام نشان‌دهنده توجه روزافزون سرمایه‌گذاران بین‌المللی به پتانسیل‌های اقتصادی آفریقا است.

جمع بندی

قاره آفریقا، به‌عنوان یکی از جوان‌ترین و پرموت‌ترین مناطق جهان از نظر اقتصادی، با توجه به پیش‌بینی رشد جمعیت ۲.۵ میلیاردی تا سال ۲۰۵۰ و دارا بودن نزدیک به ۳۰ درصد از ذخایر معدنی جهان و همچنین ۶۰ درصد از زمین‌های قابل کشت بلااستفاده، آینده‌ای روشن در حوزه اقتصادی پیش‌رو دارد. این قاره پتانسیل آن را دارد که به یکی از قطب‌های بزرگ کشاورزی و صنایع بنیادی جهان تبدیل شود. با این حال، برای رسیدن به چنین جایگاهی، آفریقا با چالش‌های جدی در دو سطح داخلی و خارجی روبه‌رو است. و تنها در صورت مدیریت صحیح و بهره‌برداری مناسب از این ظرفیت‌ها، این قاره می‌تواند به چشم‌اندازهای پیش‌بینی شده دست یابد.



اتفاق مشابه تحولی است که یک قرن پیش با اکتشاف نفت در خاورمیانه رخ داد و خاورمیانه را به کانون توجه و قطب انرژی جهان تبدیل کرد.

وسعت زمین‌های زیرکشت نرفته؛ امید آینده کشاورزی در جهان

تنوع آب‌وهوایی در آفریقا باعث شده کشاورزی نقش مهمی در تأمین غذا و اشتغال این قاره ایفا کند. از نظر زمین‌شناسی، آفریقا ۶۰ درصد از زمین‌های قابل‌کشت، زیر کشت نرفته جهان را در اختیار دارد. از نظر اقتصادی نیز، سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی کشورهای آفریقایی بین ۲۰ تا ۶۰ درصد متغیر است و حدود ۶۰ درصد از اشتغال این قاره را تشکیل می‌دهد. در سال ۲۰۲۰، حدود ۲۲۶ میلیون جوان آفریقایی در بازه سنی ۱۵ تا ۲۴ سال در بخش کشاورزی مشغول به کار بودند. با این حال، آفریقا وابستگی شدیدی به واردات محصولات غذایی به‌ویژه غلات دارد به نحوی که ۹۰٪ گندم مورد نیاز آفریقا از کشور اوکراین تهیه می‌شود و غلات، حدود نیمی از تجارت آفریقا و اوکراین را تشکیل می‌دهد.

پیش‌بینی می‌شود که ارزش صادرات محصولات کشاورزی آفریقا تا سال ۲۰۳۰ به ۱ تریلیون دلار برسد که این میزان در مقایسه با سال ۲۰۱۰، سه برابر بیشتر خواهد بود. کشورهایی مانند تانزانیا، زامبیا، کنیا، موزامبیک، نیجریه، غنا، اتیوپی، ساحل عاج، سنگال، مالی و آنگولا، به دلیل ظرفیت‌های بالای خود در بخش کشاورزی، توانسته‌اند بیشترین سرمایه‌گذاری بین‌المللی را در این حوزه جذب کنند.

آفریقا کانون جذب سرمایه‌گذاری

ظرفیت‌های فراوان قاره آفریقا و چشم‌انداز روشن اقتصادی آن، این قاره را به یکی از کانون‌های اصلی جذب سرمایه‌گذاری در جهان تبدیل کرده است. به عنوان مثال، کشورهای عضو اتحادیه عرب در سال ۲۰۲۲ نزدیک به ۶۰ میلیارد دلار و در سال

هادهای منطقه‌ای، پیشران همگرایی اقتصادی و توسعه در آفریقا

اقتصادی ایفا کرده‌اند. هر یک از این نهادها با توجه به ویژگی‌های خاص منطقه‌ای خود، به دنبال تقویت روابط تجاری، توسعه زیرساخت‌ها، و همگرایی بیشتر در سطح اقتصادی و اجتماعی بوده‌اند. اما در این مسیر با چالش‌های متعددی مواجه شده‌اند که حل آن‌ها نیازمند همکاری و هماهنگی بیشتر میان کشورهای عضو و نهادهای بین‌المللی است.

جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا (ECOWAS)

جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا موسوم به اِکواس که در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۴ خورشیدی) تأسیس شد، یکی از ساختارهای کلیدی در یکپارچگی اقتصادی غرب آفریقا محسوب می‌شود. این جامعه با عضویت ۱۵ کشور، سیاست‌هایی را در زمینه تسهیل مبادلات تجاری، همکاری‌های پولی و توسعه زیرساخت‌های اقتصادی دنبال کرده است. لازم به ذکر است با خروج مالی، نیجر و بورکینافاسو تعداد اعضای این نهاد به ۱۲ کشور کاهش یافته است. این نهاد به‌ویژه در زمینه ایجاد منطقه تجاری آزاد و کاهش موانع تجاری داخلی موفقیت‌هایی کسب کرده است. در این راستا، برنامه‌هایی برای ایجاد بازار مشترک و تنظیم تعرفه‌های مشترک به منظور افزایش حجم

◀ امیرحسین عسکری

◀ امیرحسین عسکری دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. نهادهای منطقه‌ای آفریقا و نقش آن در توسعه این قاره از جمله دغدغه‌های پژوهشی عسکری است.



کشورهای آفریقایی برای جذب سرمایه و توسعه اقتصادی خود، سازمان‌های منطقه‌ای و مالی ایجاد کرده‌اند. از جمله این نهادها می‌توان به جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا، جامعه کشورهای شرق آفریقا و جامعه توسعه‌ای کشورهای جنوب آفریقا اشاره کرد. این سازمان‌ها نقش مهمی در تسهیل روابط تجاری، دستیابی به همگرایی اقتصادی و نیز توسعه زیرساخت‌هایی مانند شبکه‌های حمل و نقل و شبکه برق ایفا کرده‌اند.

تحولات اقتصادی قاره آفریقا در دهه‌های اخیر تحت تأثیر نهادهای منطقه‌ای، فرمانتقه‌ای و بین‌المللی قرار داشته است. این نهادها از طریق سیاست‌گذاری‌های کلان، انعقاد پیمان‌های تجاری و ارائه حمایت‌های مالی، نقشی حیاتی در جهت‌گیری اقتصادی این قاره ایفا کرده‌اند. بررسی میزان تأثیرگذاری این سازمان‌ها و ارزیابی عملکرد آن‌ها در دستیابی به اهداف توسعه‌ای، نیازمند تحلیل دقیق داده‌های آماری و ارزیابی روندهای کلان اقتصادی است. در این میان، نقش نهادهای منطقه‌ای مانند اتحادیه آفریقا و نهادهای مالی بین‌المللی در چارچوب سند چشم‌انداز توسعه ۲۰۶۳ آفریقا، دارای اهمیتی ویژه است. این سند، به‌عنوان نقشه راهی برای توسعه پایدار قاره آفریقا، اهداف بلندمدتی را در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تعیین کرده است که تحقق آن‌ها مستلزم همکاری‌های فراگیر و سرمایه‌گذاری‌های عمده در بخش‌های کلیدی همچون بهداشت، آموزش و انرژی است.

۱. نهادهای منطقه‌ای و میزان اثرگذاری آن‌ها

نهادهای منطقه‌ای در آفریقا نقشی حیاتی در ارتقای همکاری‌های اقتصادی و ایجاد انسجام در سیاست‌گذاری‌های



کشورهای عضو اِکواس

اما چالش‌هایی همچون ناپایداری‌های سیاسی اخیر و بحران‌های امنیتی، به‌ویژه پس از خروج کشورهای مالی، نیجر و بورکینافاسو و تشکیل «ائتلاف کشورهای ساحلی»، کارآمدی این سازمان را تهدید کرده است.

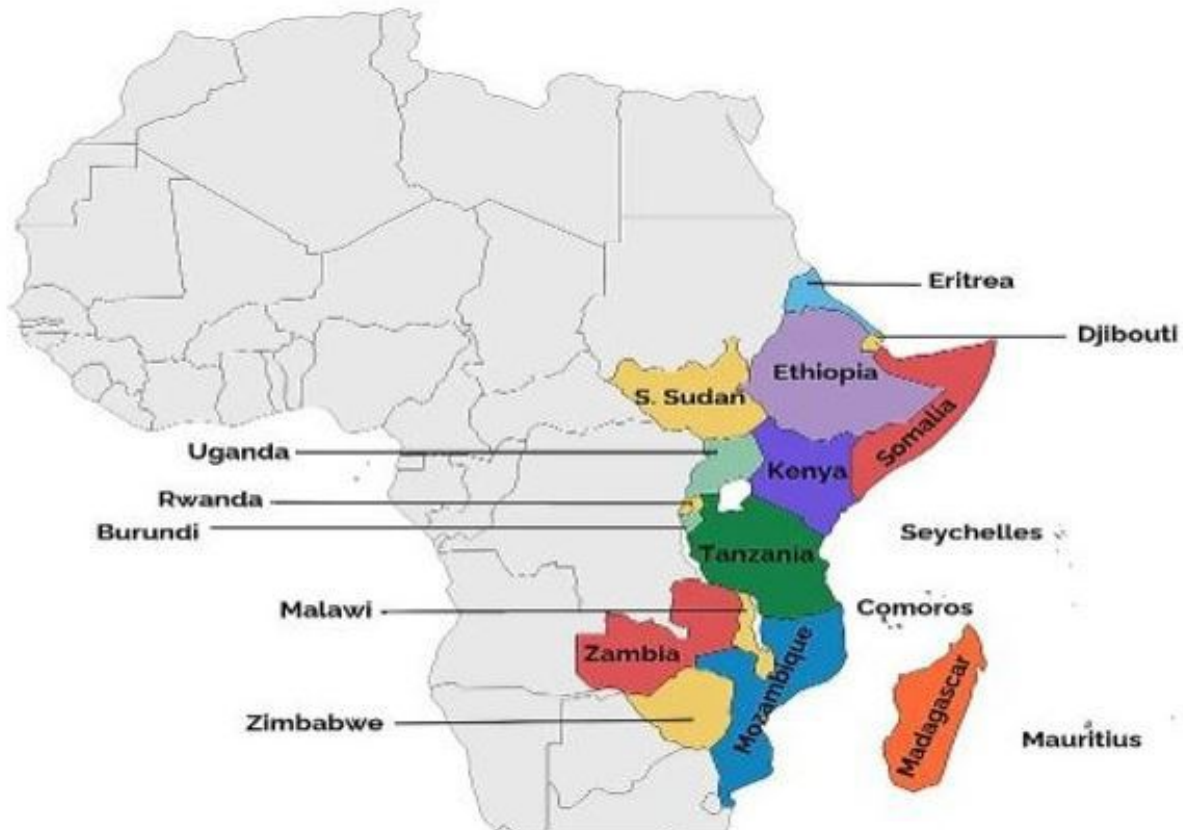
جامعه کشورهای شرق آفریقا

جامعه کشورهای شرق آفریقا که از سال ۲۰۰۰ (۱۳۷۹ خورشیدی) فعالیت خود را از سر گرفت و شامل کشورهای مهمی چون کنیا، اوگاندا، تانزانیا، رواندا، بوروندی، سودان جنوبی و جمهوری دموکراتیک کنگو با رشد اقتصادی ۶٪ یکی از مجموعه‌هایی است که دارای سریع‌ترین رشد در جهان است.

این جامعه با اجرای طرح‌هایی همچون تشکیل اتحادیه گمرکی و ایجاد بازار مشترک، گام‌های مؤثری در راستای تقویت روابط اقتصادی و افزایش سرمایه‌گذاری‌های درون منطقه‌ای

تجارت میان کشورهای عضو به اجرا درآمده است. همچنین در سال ۲۰۲۰ کشورهای عضو استفاده از یک ارز واحد را به عنوان ابتکار مطرح کردند.

جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا یک برنامه جامع برای تسهیل رفت‌وآمد بین کشورهای عضو، بهبود زیرساخت‌ها و گسترش شبکه بزرگراه‌ها اجرا کرده است. این برنامه شامل اتصال مسیرهایی از لاگوس (شهری بندری در نیجریه) به نوآکشوت (پایتخت موریتانی) و از داکار (پایتخت سنگال) به انجانما (پایتخت چاد) به طول ۱۰۰۰ کیلومتر می‌شود. علاوه بر این، اکوآس نوسازی ناوگان هوایی خود و توسعه خطوط ریلی را نیز در دستور کار قرار داده است. همچنین کشورهای غرب آفریقا با بهره‌گیری از معافیت‌های مالیاتی درون نهادی، موفق شده‌اند در سال ۲۰۲۰، ۱۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی جذب کنند.



اعضای جامعه کشورهای شرق آفریقا



کریدور لوبیتو

کاهش موانع تجاری و توسعه زیرساخت‌ها تلاش‌های بسیاری کرده است. با اجرای معاهده کاهش تعرفه‌های تجاری، توسعه گذرگاه‌های اقتصادی و ایجاد طرح‌های زیرساختی همچون تأسیس شبکه تولید و توزیع برق منطقه‌ای، امکان تبادل انرژی میان کشورهای عضو تسهیل گردیده است. این اقدامات، بهبود سطح تعاملات اقتصادی و بهره‌وری بیشتر اقتصادی را در پی داشته است.

اما فساد مالی، سوء مدیریت اقتصادی و عدم بهره‌برداری بهینه از منابع طبیعی همچنان از چالش‌های عمده پیشروی این منطقه است. برای مقابله با این چالش‌ها، توسعه سرمایه‌گذاری در بخش‌های صنعتی و بومی‌سازی تولیدات و همچنین تقویت شفافیت و مقابله با فساد به‌عنوان اولویت‌های اصلی مطرح شده است.

۲. نقش نهادهای مالی منطقه‌ای در توسعه آفریقا

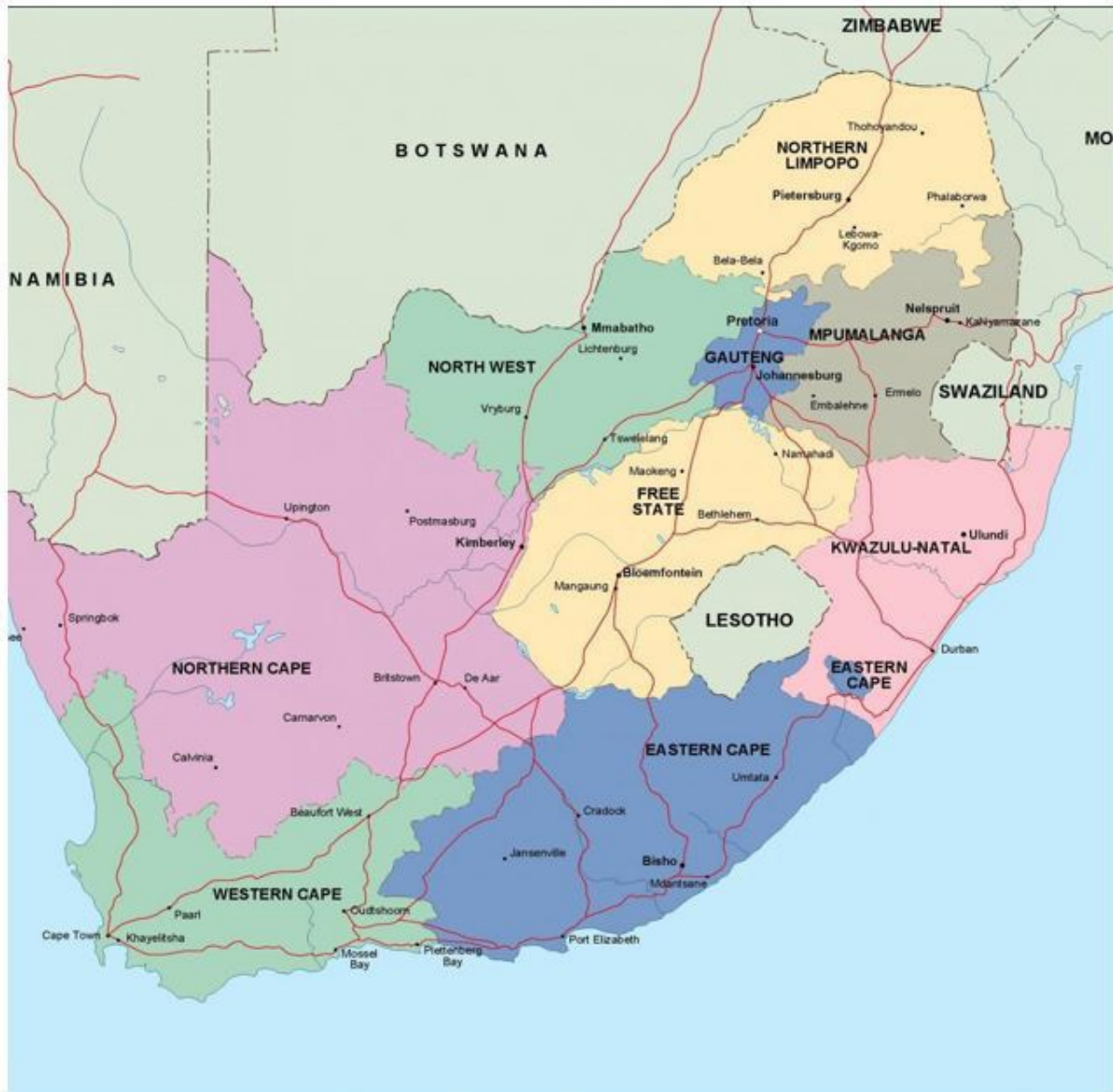
در کنار نهادهای منطقه‌ای که در بالا به آنها پرداخته شد، بانک‌های منطقه‌ای آفریقا که در تأمین مالی پروژه‌های مختلف نقش حیاتی ایفا می‌کنند، به‌عنوان یکی از نهادهای تأثیرگذار در فرآیند توسعه اقتصادی این قاره شناخته

برداشته است. ازجمله دستاوردهای مهم این نهاد، احداث شبکه حمل‌ونقل راه‌آهن استاندارد شرق آفریقا است که بستر لازم را برای بهبود تبادلات تجاری و کاهش هزینه‌های لجستیکی فراهم آورده است.

اگرچه این سازمان به‌عنوان یک عامل پیشرو در همگرایی اقتصادی شرق آفریقا شناخته می‌شود، اما چالش‌هایی مانند نابرابری اقتصادی میان اعضا، وابستگی به اقتصاد کشاورزی و ضعف سیستم‌های مالی و بانکی داخلی همچنان مانع از تحقق کامل اهداف این نهاد بوده است. برای رفع این مشکلات، پیشنهادهایی همچون تأسیس صندوق حمایتی مشترک، هماهنگی بیشتر میان سیاست‌های پولی و بانکی و تمرکز بر سرمایه‌گذاری در فناوری‌های دیجیتال و زیرساخت‌های نوین مطرح شده است.

جامعه توسعه‌ای کشورهای جنوب آفریقا

این نهاد که با ۱۶ کشور عضو که در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۱ خورشیدی) بنیان‌گذاری شد، به‌عنوان یکی از ارکان همگرایی اقتصادی در منطقه جنوب آفریقا شناخته می‌شود. از زمان تأسیس، جامعه توسعه‌ای کشورهای جنوب آفریقا در راستای



اعضای جامعه توسعه ای کشورهای جنوب آفريقا

ایفا می کنند. **تأمین مالی پروژه های زیرساختی** یکی از مهم ترین حوزه هایی که بانک های منطقه ای آفريقا در آن فعال هستند، توسعه زیرساخت ها است. این پروژه ها شامل ساخت جاده ها، پل ها، سیستم های حمل و نقل و شبکه های آبرسانی است که برای رشد اقتصادی و بهبود زندگی مردم ضروری هستند. بانک توسعه آفريقا در این زمینه و طی ۶۰ سال گذشته با تأمین مالی ۶۵۷۵ پروژه به ارزش ۱۸۴ میلیارد دلار در کشورهای مختلف آفريقایی، به تقویت شبکه های

می شوند. از جمله مهم ترین این بانک ها می توان به بانک توسعه آفريقا تأسیس ۱۹۶۴، بانک توسعه شرق آفريقا تأسیس ۱۹۶۷ و بانک توسعه غرب آفريقا تأسیس ۱۹۷۳ اشاره کرد. این نهادها با ارائه حمایت های مالی و مشاوره های فنی، به کشورهای آفريقایی کمک می کنند تا چالش های اقتصادی خود را پشت سر بگذارند و به اهداف توسعه ای خود دست یابند. این بانک ها با تمرکز بر پروژه های مختلف در حوزه های بهداشت، انرژی، زیرساخت، تجارت و توسعه اقتصادی، نقشی برجسته در بهبود وضعیت اجتماعی و اقتصادی قاره آفريقا

تقویت همکاری‌های اقتصادی منطقه‌ای

بانک‌های منطقه‌ای آفریقا به‌طور مستمر از طریق حمایت مالی و مشاوره‌های فنی به گسترش همکاری‌های اقتصادی میان کشورهای آفریقایی کمک می‌کنند. این بانک‌ها در راستای تقویت یکپارچگی اقتصادی و تجاری در سطح قاره، به ایجاد بازارهای مشترک و کاهش موانع تجاری کمک می‌کنند. این اقدامات به کشورهای آفریقایی کمک می‌کند تا از مزایای هم‌گرایی اقتصادی بهره‌مند شوند و به‌طور مؤثری در بازار جهانی رقابت کنند.

کاهش فقر و توسعه انسانی

کاهش فقر یکی از مهم‌ترین اهداف توسعه‌ای در آفریقا است و بانک‌های منطقه‌ای به‌عنوان نهادهای حمایتی در این زمینه، پروژه‌های متعددی را در جهت کاهش فقر و بهبود وضعیت اقتصادی کشورهای آفریقایی تأمین مالی کرده‌اند. این بانک‌ها با تأمین منابع مالی برای پروژه‌های اشتغال‌زایی، ایجاد کارآفرینی و بهبود زیرساخت‌های اجتماعی، به کشورهای آفریقا کمک می‌کنند تا فقر را کاهش دهند و به توسعه انسانی پایدار دست یابند.

توسعه پایدار و پروژه‌های محیط‌زیستی

بانک‌های منطقه‌ای آفریقا همچنین بر توسعه پایدار و پروژه‌های محیط‌زیستی تأکید دارند. بسیاری از پروژه‌های تأمین مالی شده توسط این نهادها بر حفظ محیط‌زیست و کاهش اثرات تغییرات اقلیمی تمرکز دارند. پروژه‌هایی که از سوی بانک‌های منطقه‌ای تأمین مالی می‌شوند، معمولاً شامل پروژه‌های کشاورزی پایدار، حفاظت از منابع طبیعی و انرژی‌های تجدیدپذیر هستند. این بانک‌ها با سرمایه‌گذاری در پروژه‌های سبز به کشورهای آفریقایی کمک می‌کنند تا هم‌زمان با رشد اقتصادی، آثار منفی بر محیط‌زیست را کاهش دهند.

زیرساختی و افزایش بهره‌وری اقتصادی کمک می‌کند. این اقدامات نه تنها زیرساخت‌های اقتصادی را بهبود می‌بخشند، بلکه به گسترش تجارت منطقه‌ای و تقویت همکاری‌های اقتصادی بین کشورهای آفریقا نیز کمک می‌کنند.

پروژه‌های انرژی

چالش‌های تأمین انرژی در آفریقا از جمله مسائل اساسی برای توسعه این قاره است. بسیاری از کشورهای آفریقایی با کمبود منابع انرژی مواجه هستند که این امر مانع از رشد صنعتی و بهبود کیفیت زندگی مردم می‌شود. بانک‌های منطقه‌ای آفریقا با حمایت مالی و فنی از پروژه‌های بزرگ انرژی، به ویژه پروژه‌های انرژی‌های تجدیدپذیر، به کشورهای آفریقا کمک می‌کنند تا وابستگی به منابع انرژی خارجی را کاهش دهند و به خودکفایی در این بخش دست یابند. به‌عنوان مثال، پروژه‌های کلانی مانند سد اینگا در جمهوری دموکراتیک کنگو و پروژه‌های نیروگاه‌های خورشیدی در جنوب و شمال آفریقا، تحت حمایت بانک توسعه آفریقا قرار دارند.

حمایت از بهداشت و آموزش

بانک‌های منطقه‌ای در آفریقا همچنین نقش مؤثری در ارتقاء سیستم‌های بهداشتی و آموزشی قاره ایفا می‌کنند. با توجه به چالش‌های بهداشتی و آموزشی در آفریقا، این بانک‌ها به تأمین مالی پروژه‌هایی می‌پردازند که دسترسی به خدمات بهداشتی و آموزشی را برای مردم این قاره افزایش دهند. به‌ویژه در مناطق کم‌درآمد و روستایی، این بانک‌ها به کشورهای آفریقایی کمک می‌کنند تا به زیرساخت‌های بهداشتی و آموزشی بهتری دست یابند و به ارتقاء کیفیت خدمات درمانی و آموزشی بپردازند.

۳. اتحادیه آفریقا و چشم‌انداز توسعه ۲۰۶۳

فراتر از نهادها و بانک‌های منطقه‌ای، اتحادیه آفریقا که در سال ۲۰۰۳ (۱۳۸۱ خورشیدی) جایگزین سازمان وحدت آفریقا شد به عنوان یک نهاد قاره‌ای از طریق تدوین سند چشم‌انداز توسعه ۲۰۶۳، مسیر تحول اقتصادی و اجتماعی قاره آفریقا را ترسیم کرده است. این سند به‌طور خاص بر توسعه زیرساخت‌ها، ارتقای تولیدات داخلی و افزایش همکاری‌های منطقه‌ای تأکید دارد. همچنین اهداف کلان این راهبرد شامل ایجاد شبکه حمل‌ونقل پرسرعت، تأسیس سازمان فضایی آفریقا، و بهره‌برداری از منابع انرژی پایدار همچون سد بزرگ اینگا است.

۴. بهداشت و انرژی دو حوزه مورد توجه نهادها و پیشرو در توسعه اقتصادی

بهداشت و انرژی دو حوزه کلیدی در توسعه اقتصادی آفریقا هستند که مورد توجه نهادهای منطقه‌ای و مالی قرار گرفته‌اند. در بخش بهداشت، سرمایه‌گذاری‌های قابل‌توجه طی دو دهه اخیر، بهبود شاخص‌هایی مانند امید به زندگی و کاهش نرخ مرگ‌ومیر کودکان را به همراه داشته است. با این حال، چالش‌هایی مانند کمبود زیرساخت‌های درمانی و دسترسی نابرابر به خدمات بهداشتی همچنان وجود دارد. کشورهایمانند کنیا، رواندا و غنا با اجرای طرح‌های بیمه سلامت همگانی، دسترسی به خدمات درمانی را افزایش داده‌اند. اتحادیه آفریقا نیز در چارچوب چشم‌انداز ۲۰۶۳، توسعه صنایع داروسازی و تولید واکسن را در اولویت قرار داده است. کشورهای آفریقایی بین ۶ تا ۱۰ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به بهداشت اختصاص داده‌اند، اما این رقم هنوز کمتر از میانگین جهانی است. در بخش انرژی، کشورهای آفریقایی حدود ۳ تا ۵ درصد از

تولید ناخالص داخلی خود را صرف پروژه‌های توسعه‌ای کرده‌اند. توسعه انرژی‌های تجدیدپذیر، به‌ویژه خورشیدی و آبی، از اولویت‌های اصلی است. پروژه‌هایی مانند سد بزرگ اینگا در جمهوری دموکراتیک کنگو و نیروگاه‌های خورشیدی در شمال و جنوب قاره، نمونه‌هایی از سرمایه‌گذاری‌های استراتژیک هستند. این پروژه‌ها نه تنها نیازهای داخلی را تأمین می‌کنند، بلکه پتانسیل صادرات انرژی و تقویت همکاری اقتصادی را نیز دارند. کشورهای عضو جامعه توسعه‌ای جنوب آفریقا نیز در حال ایجاد شبکه توزیع انرژی مشترک برای کاهش وابستگی به منابع خارجی هستند. در مجموع، تلاش‌های ملی و همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نقش کلیدی در توسعه اقتصادی آفریقا ایفا می‌کنند. سرمایه‌گذاری‌های کلان در بهداشت، انرژی و زیرساخت‌ها می‌تواند به رشد پایدار این قاره در آینده کمک کند.

۵. نهادهای مالی بین‌المللی و تأثیر آن‌ها

نهادهای مالی بین‌المللی نظیر بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک توسعه آفریقا تأثیر قابل‌توجهی بر تحولات اقتصادی قاره آفریقا داشته‌اند. این نهادها از طریق اعطای تسهیلات مالی و تأمین منابع برای پروژه‌های زیرساختی، نقش مؤثری در تسهیل فرآیند توسعه اقتصادی و کاهش فقر ایفا کرده‌اند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از مهم‌ترین نهادهای مالی در سطح جهانی هستند که در پروژه‌های کلان اقتصادی آفریقا نقش آفرینی کرده‌اند. از آغاز قرن بیست و یکم، بانک جهانی بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار برای توسعه زیرساخت‌های حمل‌ونقل، انرژی و آموزش در آفریقا اختصاص داده است. علاوه بر این، صندوق بین‌المللی پول با اجرای برنامه‌های اصلاح ساختاری و ارزیابی پایداری بدهی‌ها، تلاش کرده است

یک راهبرد بلندمدت، تلاش کرده است تا مسیر تحولات اقتصادی و اجتماعی قاره را ترسیم کند. این سند هدف اصلی خود را دستیابی به توسعه پایدار از طریق تقویت نهادهای منطقه‌ای، اصلاح سیاست‌های اقتصادی و افزایش همکاری‌های بین‌المللی قرار داده است.

نهادهای مالی بین‌المللی نیز با تأمین مالی پروژه‌های زیرساختی و مشاوره‌های اقتصادی در فرآیند توسعه آفریقا نقش داشته‌اند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به کشورهای آفریقایی کمک کرده‌اند تا پروژه‌های کلان خود را اجرا کنند. باین‌حال، سیاست‌های تعدیل اقتصادی این نهادها، مانند کاهش یارانه‌ها و تغییرات در سیاست‌های مالی، در برخی مواقع باعث نارضایتی اجتماعی و افزایش نابرابری‌های اقتصادی شده است و لازم است این نهادها در طراحی برنامه‌های خود به پیامدهای اجتماعی و اقتصادی سیاست‌های خود توجه بیشتری داشته باشند. تنها با تقویت همکاری‌های نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی، اصلاح سیاست‌های اقتصادی و افزایش سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و فناوری‌های نوین است که می‌توان به توسعه پایدار و کاهش شکاف‌های اقتصادی در آفریقا دست یافت.

تا ثبات اقتصادی را در کشورهای آفریقایی بهبود بخشد. اما در کنار این دستاوردها، سیاست‌های تعدیل اقتصادی این نهادها اغلب با انتقادات شدید از سوی کشورهای آفریقایی مواجه بوده است. بسیاری از منتقدان بر این باورند که این سیاست‌ها باعث تشدید نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی در کشورهای آفریقایی شده‌اند. برخی از این برنامه‌ها باعث شده‌اند تا کشورهای آفریقایی با افزایش نرخ فقر، بیکاری و نارضایتی اجتماعی مواجه شوند. در این راستا، نیاز به تجدیدنظر در سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به‌ویژه در زمینه تأمین مالی پروژه‌های اجتماعی و اقتصادی، احساس می‌شود.

نتیجه‌گیری

تحلیل نقش نهادهای اقتصادی در توسعه قاره آفریقا نشان می‌دهد که این نهادها، به‌ویژه سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، به‌طور مؤثر در هدایت روندهای اقتصادی و توسعه‌ای این قاره نقش داشته‌اند. نهادهای منطقه‌ای مانند جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا، جامعه کشورهای شرق آفریقا و جامعه توسعه‌ای کشورهای جنوب آفریقا با ایجاد همکاری‌های تجاری، بازارهای مشترک و تقویت زیرساخت‌ها، گام‌های اساسی در جهت همگرایی اقتصادی برداشته‌اند. باین‌حال، چالش‌هایی همچون ناپایداری‌های سیاسی، بحران‌های امنیتی و ضعف هماهنگی‌های اقتصادی و مالی مانع از دستیابی کامل به اهداف این نهادها شده است. بانک‌های منطقه‌ای آفریقا نیز با تأمین منابع مالی، تسهیل همکاری‌های اقتصادی بین کشورهای مختلف و ارائه مشاوره، به اجرای پروژه‌های زیرساختی، انرژی، بهداشت، آموزش و کاهش فقر کمک می‌کنند. اتحادیه آفریقا نیز به عنوان یک نهاد قاره‌ای با ارائه سند چشم‌انداز ۲۰۶۳ به‌عنوان

نقش قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای در روند توسعه آفریقا

حسین ابراهیمی نیا



حسین ابراهیمی نیا فارغ‌التحصیل دکتری روابط بین‌الملل از دانشگاه تربیت مدرس و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. حوزه مطالعاتی ایشان نقش قدرت‌های بزرگ در روند توسعه آفریقا است.

فرصت‌ها و تهدیدهای ناشی از این رقابت ارائه دهد. هدف اصلی، ارائه بینش‌های مبتنی بر داده است؛ تا از طریق آن، امکان اتخاذ رویکردهای سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی هوشمندانه فراهم شود. این تحلیل به‌ویژه می‌تواند برای کارگزاران دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران، ابعاد و مزیت‌های رقابتی این رقابت را دقیق‌تر نمایان ساخته و زمینه بهره‌گیری از آن را به‌عنوان فرصتی برای رشد و پیشرفت فراهم کند.

دوران پس از استعمار، رقابت قدرت‌های بزرگ بر سر آفریقا عمدتاً از طریق ابزارهای اقتصادی، دیپلماتیک و امنیتی ادامه یافته است. این رقابت‌های ژئوپلیتیکی فرصت‌های بی‌سابقه‌ای برای استقلال سیاسی، جذب سرمایه‌گذاری، پیشرفت اقتصادی، صنعتی‌سازی و تقویت زیرساخت‌های این قاره ایجاد کرده است. علاوه بر این، قدرت‌های منطقه‌ای مانند کشورهای عربی و ترکیه نیز در این رقابت ایفای نقش می‌کنند.

نقش رقابتی قدرت‌های جهانی در توسعه آفریقا

رقابت میان قدرت‌های جهانی موجب افزایش حضور دیپلماتیک و سیاسی آن‌ها در آفریقا شده و این قاره را به یکی از میدان‌های اصلی منازعات ژئوپلیتیکی تبدیل کرده است. درحالی‌که این قاره با اتخاذ سیاست‌های چندجانبه گرا، سعی در حفظ استقلال و بهره‌گیری از این رقابت برای تأمین منافع خود دارد. نشست‌های متعددی نظیر مجمع همکاری چین-آفریقا، اجلاس سران آمریکا-آفریقا و اجلاس روسیه-آفریقا نشان می‌دهند که قدرت‌های بزرگ به دنبال تقویت روابط خود با کشورهای آفریقایی هستند و این امر در مجموع فرصت‌هایی را برای افزایش استقلال سیاسی و جذب سرمایه‌گذاری برای قاره آفریقا فراهم کرده است.

آفریقا در دهه‌های اخیر بار دیگر به یکی از کانون‌های اصلی رقابت میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای تبدیل شده است، رقابتی که برخلاف دوران استعمار و جنگ سرد، این بار عمدتاً از طریق ابزارهای اقتصادی، دیپلماتیک و امنیتی دنبال می‌شود. ایالات متحده، چین و روسیه هر یک با اهداف و راهبردهای متفاوت، به دنبال افزایش نفوذ خود در قاره‌ای هستند که هم از نظر منابع طبیعی و ذخایر معدنی استراتژیک، هم به‌عنوان بازاری با رشد جمعیتی و اقتصادی سریع، و هم به دلیل جایگاه سیاسی آن در نهادهای بین‌المللی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. علاوه بر این، بازیگران منطقه‌ای نظیر ترکیه، امارات متحده عربی و عربستان سعودی نیز به‌صورت فزاینده‌ای در حال گسترش حوزه نفوذ خود در آفریقا به‌ویژه از طریق سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، انرژی، و همکاری‌های امنیتی هستند.

ایالات متحده: سیاست و تعامل اقتصادی

ایالات متحده یکی از بازیگران کلیدی در تعاملات اقتصادی و امنیتی آفریقا بوده و تلاش کرده است از طریق کمک‌های توسعه‌ای، سرمایه‌گذاری در زیرساخت، همکاری‌های امنیتی و دیپلماسی اقتصادی نفوذ خود را در این قاره گسترش دهد. با این حال در چند سال گذشته، در مقایسه با سایر قدرت‌های

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که رقابت میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای چگونه بر توسعه اقتصادی و زیرساختی کشورهای آفریقایی تأثیر گذاشته است؟ این نوشتار می‌کوشد با رویکردی جامع، سیاست‌ها و اثرات قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای در این قاره را بررسی کرده و تحلیلی راهبردی از

آفریقایی فراهم می‌کند، اما سهم آفریقا در تجارت جهانی ایالات متحده همچنان ناچیز است. واشنگتن برای افزایش رقابت خود، ابتکاراتی مانند «توسعه تجارت و سرمایه‌گذاری تحت عنوان شکوفایی آفریقا» و برای «گسترش دسترسی به برق تحت عنوان قدرت آفریقا» را راه‌اندازی کرده است. همچنین، در پروژه راه‌آهن «کریدور لوبیتو» که ۱.۷ میلیارد دلار ارزش دارد، ایالات متحده با حمایت از این مسیر در آنگولا و جمهوری دموکراتیک کنگو، در رقابت با ابتکارات «کمربند و جاده چین» مشارکت کرده است.

چین: سرمایه‌گذاری، زیرساخت و دیپلماسی اقتصادی در آفریقا
چین در سال‌های اخیر به مهم‌ترین شریک تجاری و یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران در آفریقا تبدیل شده است. از طریق برنامه‌هایی مانند «مجمع همکاری چین و آفریقا» و «ابتکار کمربند و جاده»، پکن میلیاردها دلار در زیرساخت‌های کلیدی قاره، از جمله جاده‌ها، راه‌آهن، بنادر و نیروگاه‌ها سرمایه‌گذاری کرده است. این همکاری، فرصت‌های اقتصادی قابل توجهی برای کشورهای آفریقایی در جهت توسعه و پیشرفت فراهم کرده و موجب رشد تجارت، توسعه صنعتی و اشتغال‌زایی شده است. با این حال، وابستگی به وام‌های چینی، نگرانی‌هایی درباره افزایش بدهی، عدم شفافیت در قراردادهای، و چالش‌های زیست‌محیطی ایجاد کرده است.

رشد تجارت و سرمایه‌گذاری چین در آفریقا: تجارت دوجانبه
چین و آفریقا در سال ۲۰۲۴ به ۲۴۳ میلیارد دلار رسید که در مقایسه با تجارت ایالات متحده با این قاره، اختلاف ۵ برابری را نشان می‌دهد. چین عمدتاً مواد خام مانند نفت، مواد معدنی و چوب را از آفریقا وارد می‌کند و در مقابل، کالاهای صنعتی خود را به این بازار صادر می‌کند. اگرچه این رونق تجاری به رشد اقتصادی آفریقا کمک کرده است، اما عدم توازن تجاری و وابستگی به صادرات مواد خام همچنان

جهانی مانند چین و اتحادیه اروپا، حضور اقتصادی آمریکا در آفریقا محدودتر بوده و عمدتاً بر حمایت‌های بشردوستانه و کمک‌های مالی، توسعه دموکراسی، بهداشت، آموزش و امنیت منطقه‌ای متمرکز شده است. در مقابل کاهش حجم تجارت دوجانبه و چالش‌های ساختاری در مدل تعاملات اقتصادی، موقعیت آمریکا را در رقابت با چین، روسیه و بازیگران منطقه‌ای مانند ترکیه و کشورهای حاشیه خلیج فارس با چالش مواجه کرده است.

سیاست‌ها و رویکرد اقتصادی آمریکا در آفریقا: ایالات متحده
روابط دیرینه‌ای با آفریقا دارد که عمدتاً بر کمک‌های بشردوستانه، همکاری‌های امنیتی، و تا حد کمتری تجارت و سرمایه‌گذاری متمرکز بوده است. برنامه اضطراری ریاست جمهوری برای کمک به آیدز با سرمایه‌گذاری حدود ۲۰ میلیارد دلار در حوزه بهداشت جان میلیون‌ها نفر را نجات داده است. این کشور همچنین از توسعه اقتصادی آفریقا از طریق شرکت مالی توسعه بین‌المللی و شرکت چالش هزاره حمایت نمود و پروژه‌های زیرساختی و انرژی را در کشورهایی که معیارهای حکمرانی مناسب را دارند، تأمین مالی نموده است. به‌عنوان نمونه در دسامبر ۲۰۲۲، ایالات متحده متعهد شد که ۵۵ میلیارد دلار در آفریقا سرمایه‌گذاری کند که با دستور کاری با عنوان «۲۰۶۳» اتحادیه آفریقا همسو بوده است.

محدودیت‌های اقتصادی و رقابت با سایر قدرت‌ها: اما
با وجود این در این سال‌ها، حضور اقتصادی ایالات متحده در آفریقا محدودتر از سایر قدرت‌های بزرگ بوده است؛ در سال ۲۰۲۴، تجارت دوجانبه آمریکا و آفریقا حدود ۵۰ میلیارد دلار بود که نسبت به ۶۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۳ و ۵۵ میلیارد سال ۲۰۲۲ کاهش یافته است؛ هرچند قانون رشد و فرصت آفریقا امکان دسترسی بدون تعرفه را برای صادرات

به افزایش نفوذ روسیه در این قاره کمک کرده و هم پیامدهای اقتصادی و امنیتی گسترده‌ای برای کشورهای آفریقایی داشته است. قراردادهای استخراج معادن و تأمین غلات به روسیه اجازه داده است که به‌عنوان یک بازیگر مهم در حوزه امنیت غذایی و منابع طبیعی آفریقا عمل کند. با این حال، این رقابت اقتصادی نه تنها فرصت‌هایی برای توسعه زیرساختی و تجاری در آفریقا فراهم آورده، بلکه چالش‌هایی از جمله وابستگی مالی و بهره‌کشی نامتوازن از منابع را نیز تشدید کرده است.

اثرگذاری اقتصادی روسیه: تجارت دوجانبه روسیه و آفریقا در سال‌های اخیر حدود ۲۰ میلیارد دلار بوده که عمدتاً شامل تسلیحات و صادرات غلات می‌شود. روسیه و اوکراین از تأمین‌کنندگان کلیدی مواد غذایی آفریقا هستند و جنگ اوکراین موجب شد مسکو با وعده ارسال مستقیم غلات، نفوذ خود را در آفریقا افزایش دهد. در سال ۲۰۲۳، پوتین اعلام کرد که روسیه به چندین کشور آفریقایی، از جمله سومالی، جمهوری آفریقای مرکزی و مالی، غلات رایگان ارسال خواهد کرد. این اقدام علاوه بر اهداف بشردوستانه، جنبه تبلیغاتی نیز داشت، به‌ویژه پس از خروج روسیه از توافق صادرات غلات سازمان ملل. روسیه همچنین بخشی از بدهی‌های آفریقا حدود ۲۰ میلیارد دلار از بدهی‌های دوران شوروی را بخشید. با این وجود و علی‌رغم برگزاری دو اجلاس روسیه-آفریقا در سال‌های ۲۰۱۹ و ۲۰۲۳، بسیاری از وعده‌های سرمایه‌گذاری مسکو، مانند ایجاد یک صندوق ۵ میلیارد دلاری برای توسعه اقتصادی آفریقا، هنوز در مراحل ابتدایی باقی مانده‌اند.

نفوذ بازیگران منطقه‌ای در قامت قدرت‌های جهانی

در حالی که ایالات متحده، چین و روسیه بازیگران مسلط در این قاره محسوب می‌شوند، قدرت‌های منطقه‌ای مانند ترکیه، امارات متحده عربی و عربستان سعودی نیز نقش

چالش‌های مهمی برای اقتصادهای آفریقایی ایجاد کرده است.

سرمایه‌گذاری چین در زیرساخت‌های آفریقا: طی سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۴، حدود ۹۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم و قراردادهای عمرانی در آفریقا منعقد کرده که بیش از ۷۵ درصد آن در بخش‌های معدن و انرژی بوده است. برخی از مهم‌ترین پروژه‌های زیرساختی چین در آفریقا شامل راه‌آهن آدیس‌آبابا-جیبوتی، راه‌آهن استاندارد کنیا از مومباسا تا نایروبی، سدهای بزرگ در اتیوپی، ساخت چند بزرگراه در پایتخت کنیا نایروبی، بزرگراه‌های کلیدی در نیجریه، ساخت فرودگاه‌ها و ساختمان‌های دولتی در چندین کشور آفریقایی است. سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی چین با بهبود ارتباطات داخلی و تسهیل تجارت، موجب تقویت رشد اقتصادی و ایجاد ۴٫۵ میلیون فرصت شغلی در آفریقا شده است.

چالش‌های بدهی و وابستگی اقتصادی: در کنار فرصت‌های اقتصادی، سرمایه‌گذاری‌های چین نگرانی‌هایی درباره «تله بدهی» و وابستگی اقتصادی آفریقا ایجاد کرده است. وام‌های دولتی چین، هرچند اغلب با نرخ بهره پایین ارائه می‌شوند، اما الزام به استفاده از پیمانکاران چینی و در برخی موارد، وثیقه‌گذاری منابع طبیعی را به همراه دارند. برخی کشورهای آفریقایی، از جمله زامبیا و آنگولا، در بازپرداخت وام‌های چینی با مشکلاتی مواجه شده‌اند.

روسیه: نفوذ امنیتی و اثرگذاری اقتصادی در آفریقا

روسیه در سال‌های اخیر به‌عنوان یکی از بازیگران کلیدی در رقابت‌های اقتصادی و ژئوپلیتیکی آفریقا ظاهر شده است، هرچند دامنه نفوذ اقتصادی آن در مقایسه با چین و ایالات متحده محدودتر است. تمرکز اصلی مسکو بر صادرات تسلیحات، همکاری‌های معدنی و تأمین غلات بوده که هم

در لیبی، مداخله نظامی ترکیه در حمایت از دولت طرابلس، نه تنها نفوذ آنکارا را افزایش داد بلکه قراردادهای اقتصادی مهمی را برای شرکت‌های ترک به ارمغان آورد.

امارات متحده عربی: قدرت مالی و نفوذ استراتژیک در آفریقا

امارات متحده عربی با بهره‌گیری از منابع مالی گسترده و موقعیت ژئوپلیتیکی خود، به یکی از بازیگران کلیدی در توسعه آفریقا تبدیل شده است. در یک دهه گذشته (۲۰۱۲-۲۰۲۴)، این کشور با سرمایه‌گذاری ۵۹.۴ میلیارد دلاری در بخش‌هایی مانند بنادر، لجستیک، انرژی و کشاورزی، به چهارمین سرمایه‌گذار بزرگ در قاره پس از چین، اتحادیه اروپا و ایالات متحده بدل شده است. سرمایه‌گذاری‌های امارات عمدتاً از طریق شرکت‌های دولتی مانند دی‌پی ورلد و صندوق‌های سرمایه‌گذاری حاکمیتی انجام شده است، که تمرکز آن‌ها بر بخش‌های استراتژیک و با رشد بالا است. یکی از مهم‌ترین اقدامات امارات، تسلط بر زیرساخت‌های بندری در آفریقا است؛ به طوری که دی‌پی ورلد در ۹ کشور از جمله الجزایر، جیبوتی، مصر، موزامبیک، نیجریه، رواندا، سنگال، آفریقای جنوبی و سومالی‌لند بنادر و پایانه‌هایی را مدیریت می‌کند. امارات همچنین با سرمایه‌گذاری ۵۰۰ میلیون دلاری در بندر بربره در سومالی‌لند، مسیر تجاری جدیدی برای اتصال اتیوپی (کشوری محصور در خشکی) به آب‌های بین‌المللی ایجاد کرده است. در کنار توسعه بنادر، سرمایه‌گذاری امارات در بخش حمل‌ونقل هوایی (خطوط هوایی امارات) و مخابرات (اتصالات در شمال آفریقا) نیز به گسترش نفوذ اقتصادی این کشور کمک کرده است.

در حوزه انرژی، امارات در هر دو بخش سوخت‌های فسیلی و انرژی‌های تجدیدپذیر در آفریقا سرمایه‌گذاری کرده است؛ شرکت «مصدر» توافق‌هایی را برای ۵ گیگاوات پروژه‌های

فزاینده‌ای در توسعه اقتصادی، زیرساختی و سیاسی آفریقا ایفا کرده‌اند. این کشورها، با استفاده از سرمایه‌گذاری‌های کلان، همکاری‌های امنیتی و دیپلماسی اقتصادی، جایگاه خود را در آفریقا تقویت کرده‌اند و در برخی حوزه‌ها حتی توانسته‌اند با قدرت‌های بزرگ رقابت کنند.

گسترش نفوذ ترکیه در آفریقا

ترکیه طی دو دهه گذشته به سرعت تعاملات اقتصادی و دیپلماتیک خود را در آفریقا توسعه داده و به یکی از بازیگران مهم منطقه‌ای تبدیل شده است. سیاست آفریقایی آنکارا تحت عنوان «ابتکار راهبردی آفریقا» بر محورهای تجارت، سرمایه‌گذاری، کمک‌های بشردوستانه و همکاری‌های امنیتی متمرکز است.

از نظر اقتصادی، ترکیه سرمایه‌گذاری‌های قابل توجهی در حوزه زیرساخت و تولیدات صنعتی آفریقا انجام داده است. حجم تجارت ترکیه با آفریقا به ۲۵ میلیارد دلار در سال رسیده است و میزان سرمایه‌گذاری مستقیم آن حدود ۱۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود. شرکت‌های ترک در پروژه‌های کلیدی مانند ساخت فرودگاه‌های بین‌المللی در داکار و خارطوم و مدیریت بندر و فرودگاه موگادیشو نقش داشته‌اند. خطوط هوایی ترکیه نیز با پوشش ۶۱ مقصد در ۴۳ کشور آفریقایی، ارتباطات تجاری و حمل‌ونقل را تقویت کرده است. کمک‌های بشردوستانه ترکیه، شامل ساخت بیمارستان‌ها، مدارس و چاه‌های آب، در جوامع محروم آفریقا اثرگذار بوده است و مدل کمک‌رسانی ترکیه که بر امدادسانی مستقیم و کم‌هزینه تأکید دارد، موجب افزایش نفوذ این کشور شده است.

در رقابت با قدرت‌های بزرگ، ترکیه از سیاست برخورد مستقیم اجتناب می‌کند؛ اما در برخی حوزه‌ها، به ویژه پروژه‌های زیرساختی، توانسته است از چین و سایر رقبای پیشی بگیرد.

سرمایه‌گذاری در آفریقا روی آورده است. از اکتبر ۲۰۲۴، ریاض ۴۱ میلیارد دلار برای کشورهای کم‌درآمد آفریقا طی یک دهه آینده اختصاص داده است، شامل ۱ میلیارد دلار برای توسعه، ۵ میلیارد دلار برای استارت‌آپ‌ها، ۱۰ میلیارد دلار برای تأمین مالی صادرات و ۲۵ میلیارد دلار از سوی بخش خصوصی. همچنین، یک ائتلاف مالی خلیج فارس برنامه دارد تا ۵۰ میلیارد دلار وام به کشورهای آفریقایی تا سال ۲۰۳۰ ارائه دهد. در دهه گذشته (۲۰۲۲-۲۰۱۲)، سرمایه‌گذاری مستقیم عربستان در آفریقا به ۲۵.۶ میلیارد دلار رسیده بود که بیشتر بر پتروشیمی، معدن (مانند فسفات موریتانی) و کشاورزی متمرکز داشته است. عربستان، برای تأمین امنیت غذایی، زمین‌های کشاورزی در سودان و اتیوپی را اجاره کرده و همچنین در بخش مخابرات و بانکداری آفریقا سرمایه‌گذاری کرده است.

بنابراین، می‌توان گفت که عربستان سعودی با تعهدات مالی گسترده و نفوذ مذهبی پایدار، در حال تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای تأثیرگذار در آفریقا است؛ هرچند نقش این کشور، به‌اندازه چین یا ایالات متحده برجسته نیست، اما به‌عنوان یک بازیگر مهم، بُعد جدیدی به همکاری‌های توسعه‌ای و محاسبات ژئوپلیتیکی آفریقا می‌افزاید.

انرژی پاک در آنگولا، اوگاندا و زامبیا امضا کرده، درحالی‌که شرکت‌های نفت و گاز امارات در پروژه‌های مصر و غرب آفریقا سهام دارند. در بخش کشاورزی نیز، امارات و سایر کشورهای حاشیه خلیج فارس با خرید یا اجاره زمین‌های کشاورزی در سودان، اتیوپی و مراکش به دنبال تضمین امنیت غذایی خود بوده‌اند؛ صندوق توسعه ابوظبی نیز یک پارک فناوری کشاورزی در مصر تأمین مالی کرده است. بااین حال، انتقاداتی درباره تمرکز سرمایه‌گذاری‌ها در کشورهای خاص (مانند مصر) و حمایت از رژیم‌های اقتدارگرا علیه امارات مطرح شده است. باوجوداین چالش‌ها، نقش امارات در توسعه زیرساختی و انرژی آفریقا رو به گسترش است و این کشور در حال تثبیت جایگاه خود به‌عنوان یکی از دروازه‌های ارتباطی میان آفریقا و آسیا است.

عربستان سعودی: گسترش سرمایه‌گذاری و نفوذ ژئوپلیتیکی در آفریقا

عربستان سعودی در سال‌های اخیر با افزایش سرمایه‌گذاری و دیپلماسی، حضور خود را تقویت کرده است. این کشور، مشابه امارات، به دلایل استراتژیک مانند حفظ امنیت دریای سرخ و تنوع‌بخشی به اقتصاد در چارچوب چشم‌انداز ۲۰۳۰ به



مروری بر روند توسعه در نیجریه

شیهو کنیا



شیهو کنیا دانش‌آموخته علوم سیاسی از دانشگاه تهران و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. او که اهل کشور نیجریه است، مطالعات توسعه در کشورهای آفریقایی به‌ویژه نیجریه را در دستور کار خود قرار داده است.

نیجریه، به‌عنوان یکی از قدرت‌های اقتصادی برتر آفریقا، طبق پیش‌بینی‌ها تا سال ۲۰۵۰ جایگاه مهمی در میان اقتصادهای بزرگ جهان به دست خواهد آورد. سیاست‌های اقتصادی دولت نیجریه نقش کلیدی در توسعه این کشور داشته و آن را به یکی از اقتصادهای قدرتمند قاره آفریقا تبدیل کرده است.

نیجریه، به‌عنوان پرجمعیت‌ترین کشور آفریقا و بزرگ‌ترین اقتصاد در این قاره، نوسانات بسیاری را در مسیر توسعه خود تجربه کرده است. توسعه در این کشور از دوران پیشاستعمار - رواج تجارت و حاکمیت بومیان - تا استعمار و مبارزات پس از استقلال با چالش‌های سیاسی و اقتصادی مختلف روبه‌رو بوده است. طبعاً حاصل این روند متاثر از ترکیب پیچیده عوامل تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوده است. علیرغم اینکه حکمرانی در نیجریه بهبود، زیرساخت‌ها گسترش و اصلاحات اقتصادی تداوم یافته‌اند، اما موانع جدی مانند فساد، تهدیدات امنیتی و بیکاری بالا همچنان پیشروی نیجریه قرار دارند. این مقاله به بررسی روند توسعه در نیجریه می‌پردازد و تلاش دارد تا مهم‌ترین اصلاحات سیاسی و اقتصادی، تحولات اجتماعی و چالش‌های پیشرو را به صورت خلاصه تصویر نماید. این یادداشت همچنین به مباحثی چون برنامه چشم‌انداز ۲۰۵۰، نقش فناوری در رشد و اهمیت فزاینده توانمندسازی جوانان اشاره می‌کند؛ چرا که درک این روندها برای ارزیابی پیشرفت‌ها و شناسایی راهبردهای دستیابی به رشد پایدار و ثبات ملی ضروری است.

تطورات تاریخی توسعه در نیجریه

توسعه نیجریه متاثر از یک تکامل تاریخی غنی است.

در دوران پیش از استعمار، پادشاهی‌ها و امپراتوری‌های قدرتمندی مانند خلافت سوکوتو، امپراتوری اویو و پادشاهی بنین با ساختارهای سیاسی پیشرفته، شبکه‌های تجاری گسترده و دستاوردهای فرهنگی قابل توجه در نیجریه رشد و نمو داشتند. «ایگبو» مبتنی بر یک نظام غیرمتمرکز اداره می‌شد که استقلال اقتصادی را تضمین می‌کرد. استعمار (۱۹۰۰-۱۹۶۰) نظام حکمرانی غیرمستقیم بریتانیا را بنیان گذارد که زمینه‌ساز نابرابری‌های منطقه‌ای در آموزش، حکمرانی و توسعه شد. اقتصاد استعماری بیشتر بر صادرات محصولات نقدی و توسعه زیرساخت‌ها برای منافع بریتانیا تمرکز داشت و به صنعتی شدن بی‌توجه بود. جنبش‌های ملی‌گرا به رهبری کسانی چون نامدی آزیکویه، اوبافمی آلوو و احمدو بلو سرانجام در سال ۱۹۶۰ موفق به کسب استقلال شدند.

چالش‌های اصلی نیجریه پس از استقلال را می‌توان بی‌ثباتی سیاسی، تنش‌های قومی و جنگ داخلی ویرانگر (۱۹۶۷-۱۹۷۰) برشمرد. علیرغم اینکه کشف نفت در دهه ۱۹۶۰ به تقویت اقتصاد نیجریه انجامید، اما همزمان به فساد و سوء مدیریت اقتصادی دامن زد و زمینه‌ساز ظهور چالش‌های توسعه مدرن در نیجریه گردید. نیجریه از نظرگاه ساختار سیاسی از حکومت استعماری به استقلال، سپس به حکومت نظامی و در نهایت به یک الگوی دموکراتیک رسیده است. تنش‌های سیاسی و اختلافات انتخاباتی پس از استقلال منجر به کودتای نظامی در سال ۱۹۶۶ شد و از پی آن دوره حکومت نظامی و جنگ داخلی (۱۹۶۷-۱۹۷۰) آغاز شد. چندین دولت نظامی، از جمله دولت یاکوبو گوون، مورتالا محمد و اولوسگون اوباسانجو یکی پس از دیگری به قدرت رسیدند. در سال ۱۹۷۹، برای مدت کوتاهی دولت دموکراتیک شهو شاگری در قدرت بود.

سبب فساد و ناامنی مبدل به چالش شده است. سیاست‌های تجاری مانند مشارکت فعال در منطقه تجارت آزاد قاره آفریقا با هدف افزایش تجارت و سرمایه‌گذاری اجرایی شده است، اما همچنان با موانع متعددی در مسیر واردات و صادرات رو به روست.

پیشرفت‌های اجتماعی در نیجریه محسوس بوده اما همچنان چالش‌های متعددی دارد. در حوزه آموزش، دسترسی‌ها بهبود یافته، اما مشکلاتی مانند کیفیت پایین آموزش و فقدان بودجه همچنان تداوم دارد. در بخش بهداشت و درمان پیشرفت‌هایی همچون طرح بیمه سلامت ملی صورت گرفته است، اما این سیستم با کمبود بودجه و عدم دسترسی، به‌ویژه در مناطق روستایی، مواجه است. رشد سریع شهرنشینی منجر به تمرکز و ازدحام در شهرها شده و معضلات زیرساختی نظیر کمبود برق، ترافیک سنگین و کمبود مسکن مشهود است. از آنجا که بخش بزرگی از جمعیت نیجریه زیر خط فقر زندگی می‌کنند، فقر و نابرابری از جمله نگرانی‌های اساسی در چشم‌انداز توسعه‌ای هستند. برنامه‌های رفاه اجتماعی مانند برنامه ملی سرمایه‌گذاری اجتماعی برای ارائه خدمات حمایتی به فقرا وجود دارد اما بسیاری از این ابتکارات به دلیل محدودیت دسترسی و اجرای ضعیف با مشکل مواجه شده است.

یکی از مهم‌ترین چالش‌های توسعه در نیجریه فساد است. علی‌رغم تلاش‌های متعدد برای مبارزه با فساد، این مشکل کماکان منجر به غارت منابع نیجریه می‌شود و طبعا حکومت را تضعیف می‌کند. مسائل امنیتی نظیر فعالیت گروه‌های تروریستی مانند بوکوحرام، راهزنی و شورش‌های پراکنده منجر به بروز خشونت و بی‌ثباتی می‌شود. این بی‌ثباتی فعالیت‌های اقتصادی را مختل کرده و سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد. منازعات قومی و مذهبی نیز جوامع را چند پاره ساخته است و در اغلب موارد به بروز خشونت می‌انجامد.

اما فساد منجر به وقوع کودتای دیگری در سال ۱۹۸۳ شد. حاکمان نظامی مانند محمدو بوهاری، ابراهیم بابانگیدا و سانی آباچا تا سال ۱۹۹۹ قدرت را در دست داشتند و در نهایت دموکراسی دوباره در نیجریه احیا شد. از آن زمان، رهبران غیرنظامی مانند اولوسگون اوباسانجو، اومارو یارآدوا، گودلاک جاناتان، محمدو بوهاری و بولا احمد تینوبو کشور را اداره کرده‌اند. با وجود چالش‌هایی همچون فساد و بروز اختلافات انتخاباتی، ثبات دموکراتیک با انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در ۲۵ سال گذشته تداوم داشته است.

سیاست‌های توسعه اقتصادی در نیجریه

توسعه اقتصادی نیجریه تحت تأثیر «سیاست‌های اساسی»، وابستگی به نفت و تلاش در جهت تنوع‌بخشی قرار دارد. سیاست‌های اساسی نیجریه مانند چشم‌انداز ۲۰۲۰ و برنامه بهبود اقتصادی و رشد با هدف توسعه صنعتی، توسعه زیرساخت‌ها و تنوع بخشی به اقتصاد طراحی شده‌اند. با وجود این تلاش‌ها، اقتصاد هنوز به شدت به نفت وابسته است و همین مسئله در دوره‌های رونق به رشد می‌انجامد و در دوره‌های دیگر چالش‌هایی نظیر نوسان قیمت، فساد و آسیب‌های زیست‌محیطی به ارمغان می‌آورد. برای کاهش وابستگی به نفت، تنوع‌بخشی به بخش کشاورزی، تولید و فناوری در اولویت قرار گرفته است. علی‌رغم اینکه کشاورزی تا اندازه‌ای احیا شده است، اما چالش‌هایی مانند زیرساخت‌های ناکافی و تغییرات آب‌وهوایی همچنان تداوم دارد. بخش فناوری، به‌ویژه در حوزه فین‌تک، به سرعت رشد نموده و نیجریه را به یکی از هاب‌های فناوری در آفریقا تبدیل کرده است. با این حال، بخش تولید به دلیل هزینه‌های بالای انرژی و مشکلات زیرساختی هنوز از توسعه نیافتگی رنج می‌برد. سرمایه‌گذاری خارجی علی‌رغم نقش‌آفرینی نسبی و مهم به

کنند و به مسائلی چون بیکاری و فساد واکنش نشان دهند. در پایان، خالی از لطف نیست که در قالب گزاره‌های کوتاه به جنبه‌های مختلف شاخص‌های اقتصادی، سیاست‌های کلیدی و مقایسه جهانی نیجریه به صورت فهرست‌وار اشاره گردد.

۱. شاخص‌های اقتصادی:

• **رشد اقتصادی:** رشد تولید ناخالص داخلی نیجریه در سال‌های مختلف با نوسان همراه بوده است. برای مثال، در سال ۲۰۱۴ تولید ناخالص داخلی نیجریه ۶٫۳ درصد رشد داشت، اما به دنبال سقوط قیمت نفت در سال ۲۰۱۶ این نرخ به ۱٫۶- درصد سقوط کرد. در سال ۲۰۲۱ نیز این نرخ به ۳٫۴ درصد افزایش یافت.

• **بیکاری و فقر:** تا سال ۲۰۲۳، نرخ بیکاری در نیجریه حدود ۳۳ درصد بوده و بیش از ۴۰ درصد از جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

• **مشارکت بخش‌های مختلف اقتصادی:** علی‌رغم تلاش‌ها برای تنوع‌بخشی، نفت همچنان حدود ۹۰ درصد از درآمد صادراتی را تشکیل می‌دهد، در حالی که کشاورزی، تولید و خدمات عقب مانده‌اند.

۲. سیاست‌های کلیدی:

• **چشم‌انداز ۲۰۲۰ (شکست در دستیابی به اهداف):** هدف این برنامه تبدیل نیجریه به یکی از ۲۰ اقتصاد برتر جهان تا سال ۲۰۲۰ بود. با وجود رشد در بخش‌های زیرساخت و مخابرات، مشکلاتی نظیر اجرای ضعیف، فساد و تاثیرپذیری از نفت مانع دستیابی به موفقیت کامل شدند.

• **برنامه تعدیل ساختاری (SAP) (تأثیرات ترکیبی):** این برنامه که در سال ۱۹۸۶ معرفی شد، به آزادسازی اقتصادی انجامید، اما در عین حال موجب بروز تورم، افزایش بیکاری و فروپاشی

طبیعی است که تداوم چنین روندی وحدت ملی را نیز تهدید کند. علاوه بر این بیکاری، به ویژه در میان جوانان، و فرار مغزها که در آن متخصصان برای یافتن فرصت‌های بهتر به خارج از کشور می‌روند، بر مشکلات اقتصادی در حوزه نیروی انسانی می‌افزاید.

آینده توسعه نیجریه از سه متغیر کلیدی یعنی برنامه‌های راهبردی، رشد فناوریانه و توانمندسازی جوانان تشکیل شده است. هدف «چشم‌انداز ۲۰۵۰» نیجریه تبدیل این کشور به یک اقتصاد صنعتی با تمرکز بر تنوع اقتصادی، ارتقای زیرساخت‌ها و کاهش فقر است. این برنامه راهبردی با اهداف توسعه پایدار (SDGs) سازمان ملل متحد نیز هم‌راستا بوده و بر مفاهیمی چون رشد همه شمول، انرژی پاک و آموزش با کیفیت تأکیدی ویژه دارد.

در نیجریه نیز همچون سایر اقتصادهای در حال توسعه، فناوری و نوآوری در قلب پیشرفت اقتصادی قرار دارند. بخش فناوری، به ویژه در زمینه‌های فین‌تک، تجارت الکترونیک و فناوری کشاورزی شاهد رشدی سریع بوده که خود این رشد را باید حاصل ابتکاراتی مانند سیاست ملی اقتصاد دیجیتال و حمایت از کارآفرینی دیجیتال و دسترسی به اینترنت دانست. نوآوری‌ها در کشاورزی و امور مالی، مانند کشاورزی هوشمند و بانکداری سیار، کارایی و شمول مالی را نیز در نیجریه ارتقا بخشیده‌اند.

توانمندسازی جوانان برای رشد بلندمدت بسیار حیاتی است. طرح‌هایی مانند «N-Power» تعبیه شده تا فرصت‌های شغلی و آموزش حرفه‌ای را با توجه به جمعیت زیاد جوانان فراهم نماید؛ اما نیاز به سرمایه‌گذاری بیشتر در آموزش و مهارت‌آموزی احساس می‌شود. مشارکت سیاسی نیز در نیجریه در حال افزایش است و قوانین جدید جوانان را تشویق می‌کند تا در حکمرانی و سیاست‌گذاری نقش فعال‌تری ایفا

صنعتی به دلیل رقابت خارجی گردید.

پیشرفت‌های چشمگیری داشته است و این در حالی است که نیجریه هنوز به دنبال بهره‌برداری بهتر از اکوسیستم فین‌تک و استارت‌آپی خود است.

در مجموع می‌توان گفت علی‌رغم این که نیجریه از جمله اقتصادهای بزرگ قاره آفریقا محسوب می‌شود اما روند کاهش حجم اقتصاد آن از سال ۲۰۲۲ تا کنون چشمگیر بوده و از تولید ناخالص داخلی ۴۷۷ میلیارد دلاری به حدود ۲۵۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۴ کاهش داشته است. باید دید آیا دولتمردان نیجریایی خواهند توانست با تغییر دست‌فرمان به سمت افزایش رشد و توسعه اقتصادی حرکت کنند یا خیر.

• طرح بهبود و رشد اقتصادی (ERGP) (موفقیت محدود): این طرح در سال ۲۰۱۷ راه‌اندازی شد و هدف آن تقویت بخش‌های غیرنفتی بود. اگرچه کشاورزی تا حدی بهبود یافت، اما رشد تولید و اشتغال همچنان ضعیف باقی ماند.

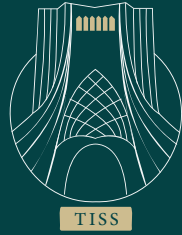
۳. مقایسه جهانی:

• غنا در مقابل نیجریه: در حالی که نیجریه هنوز به نفت وابسته است، غنا با موفقیت به طلا، کاکائو و خدمات تنوع بخشیده و اقتصاد خود را کمتر در برابر نوسانات قیمت نفت آسیب‌پذیر کرده است.

• آفریقای جنوبی در مقابل نیجریه: آفریقای جنوبی، با وجود چالش‌های سیاسی متعدد، دارای بخش صنعتی و مالی توسعه‌یافته‌تری نسبت به نیجریه است.

• کنیا در مقابل نیجریه: کنیا در زمینه فناوری و مالی دیجیتال





اندیشکده تهران
TEHRAN INSTITUTE

For Strategic Studies

TISS

نظم منطقه‌ای پس از طوفان الاقصی

غرب آسیا همواره یکی از پربسامدترین مناطق به لحاظ تحولات سیاسی منطقه‌ای و به شدت متأثر از تغییرات نظامی سیستم بین‌الملل بوده است. عملیات طوفان الاقصی در ۷ اکتبر (۱۵ مهر ۱۴۰۲) نیز نقطه تحولی برای نظم منطقه‌ای بوده و تغییرات عمیقی را ایجاد کرده است. پیاده‌سازی «راهبرد وحدت عرصه‌ها»، زدوخوردهای مستقیم بین ایران و اسرائیل، متأثر شدن فرایند عادی‌سازی روابط کشورهای عربی و اسرائیل، تخریب شدید نوار غزه و ترور برخی از برجسته‌ترین رهبران نظامی و سیاسی حماس و حزب‌الله، سقوط بشار اسد در سوریه و روی کار آمدن تحریر الشام در این کشور از جمله تحولاتی بوده است که در پی عملیات طوفان الاقصی نظم منطقه‌ای را دگرگون کرده است. در این رابطه اندیشکده تهران ابعاد مختلف این موضوع را به صورت مصاحبه و یادداشت به بحث گذاشته است.





ژئوپلیتیک منطقه پس از جنگ غزه

مصاحبه با دکتر ابراهیم متقی

ابراهیم متقی استاد تمام روابط بین الملل دانشگاه تهران و از جمله اساتید صاحب نظر در حوزه روابط بین الملل در ایران است. حوزه تمرکز مطالعاتی و پژوهشی ایشان بررسی ویژگی‌های نظم بین المللی و منطقه‌ای است.

طوفان الاقصی یک نقطه عطف برای نقش یابی و تحول منطقه‌ای جبهه مقاومت محسوب می‌شود. اینکه تصور کنیم در سال ۲۰۲۶ جبهه مقاومت در غزه از قابلیت کنش تاکتیکی و عملیاتی در برابر اسرائیل برخوردار شود، دور از ذهن به نظر می‌رسد اما تظاهرات، تضاد و تمایز به عنوان موضوعات در برگیرنده امر سیاسی واقعیت محیط امنیتی خاورمیانه است. سیاست آمریکا تا همین الان در قالب شاخص‌های موازنه فراساحلی تحلیل می‌شود. با توجه به نامه ترامپ اگر آمریکا در صدد این بر بیاید که اقدامات تاکتیکی را علیه ایران در رابطه با تأسیسات اتمی به انجام برساند، ممکن است {به تغییر سیاست} از وضعیت موازنه فراساحلی به Directive strike {ضربه مستقیم} منجر بشود؛ اما سطح کنش بیشتر از strike یا کنش عملیاتی نخواهد بود.

○ یکی از روندهای جاری مهم بین‌المللی، موضوع نظم منطقه‌ای در غرب آسیا پس از عملیات طوفان الاقصی در ۷ اکتبر و رویدادهای مرتبط بعدی شامل جنگ غزه و جنگ لبنان و تاثیر آن بر نظم منطقه‌ای بوده است. لازم است ابتدا بدانیم عناصر و ویژگی‌های نظم منطقه‌ای قبل از طوفان الاقصی به چه شکلی بوده است تا بهتر بفهمیم عملیات طوفان الاقصی و عملیات‌های بعدی چه تأثیری بر نظم منطقه داشته است. از نظر جنابعالی عناصر و ویژگی نظم منطقه‌ای قبل از ۷ اکتبر به چه صورت تعریف می‌شد؟

هر محیط منطقه‌ای دارای اجزا و عناصر خاص خودش است. اولین بخش محیط منطقه‌ای را حوزه مرکزی سیستم تابع منطقه‌ای شامل می‌شود. در فضای قبل از طوفان الاقصی، اندیشه و ساختار مقاومت محور اصلی کنشگری بازیگران در محیط منطقه‌ای بود. یعنی نیروهای مقاومت از قابلیت برخوردار بودند که می‌توانستند موازنه را در محیط منطقه‌ای تحت تأثیر قرار دهند؛ به طور مثال انصارالله توانست کنش نظامی و عملیاتی عربستان را متوقف کند و از طرف دیگر فضای مربوط به محیط امنیت منطقه‌ای حزب‌الله از قابلیت برخوردار بود که می‌توانست اسرائیل را در فضای متوقف کردن کنش تهاجمی قرار بدهد؛ به همان ترتیب، مجموعه‌هایی مثل حشد الشعبی از قابلیت لازم برای کنترل نقش بازیگری آمریکا در محیط منطقه‌ای برخوردار بودند. بنابراین جبهه مقاومت در فضای نظم قبل از طوفان الاقصی ماهیت خوشه‌ای و چندبعدی داشت.

طوفان الاقصی یک نقطه عطف برای نقش‌یابی و تحول منطقه‌ای جبهه مقاومت محسوب می‌شود. در این شرایط تاریخی بود که ایالات متحده از وضعیت یک بازیگر نظاره‌کننده به یک بازیگر فعال در معادله امنیت منطقه‌ای تبدیل شد. آمریکا به طور همه‌جانبه از اسرائیل حمایت کرد و

تجهیزات و قابلیت‌های اسرائیل را ارتقا داد و در نتیجه توانست شرایطی را ایجاد بکند که اسرائیل به مازاد قدرت در برابر حماس یا حزب‌الله دست پیدا کند. نکته قابل توجه این است که در این فرایند سه تحول بنیادین شکل گرفت: ۱. آمریکا حمایت نظامی-اقتصادی و راهبردی خود را از اسرائیل به طور کامل به انجام رساند. ۲. یک تحول تکنولوژیک شکل گرفت و هوش مصنوعی قابلیت آمریکا را برای کنترل فضای امنیت منطقه‌ای ارتقاء داد. ۳. مزیت اطلاعاتی در فضای یک نوع جنگ ترکیبی حاصل شد. جنگ ترکیبی علیه جبهه مقاومت و ایران دارای ابعاد اقتصادی، اطلاعاتی، نظامی و امنیتی بود. در این فضا یک نوع ائتلاف مستقیم آمریکا و اسرائیل را داریم و شاهد یک نوع حمایت همه‌جانبه کشورهای اروپایی هستیم و از طرفی، روسیه هم هیچگونه حمایت عملی و اجرایی از جبهه مقاومت در برابر اسرائیل به انجام نرساند. به عبارت دیگر شاید روس‌ها برخی از اطلاعات راهبردی مربوط به جبهه مقاومت را در اختیار اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها قرار دادند. به همین دلیل بود که موازنه قدرت در محیط منطقه‌ای تغییر پیدا کرد.

○ پس الان ارزیابی این است که محور اسرائیل در واقع از

مازاد قدرت در برابر محور مقاومت برخوردار است؟ محور اسرائیل و ایالات متحده آمریکا. یعنی آمریکایی‌ها در طول یک سال گذشته (۲۰۲۴) فقط ۴۰ میلیارد دلار حمایت اقتصادی و تسلیحاتی از اسرائیل داشتند. در اصل جبهه مقاومت [فقط] در برابر اسرائیل قرار ندارد؛ درست است که اسرائیل می‌گوید من از شش جبهه با تهدید رو به رو هستم ولی واقعیت آن است که حمایت‌های نظامی-اقتصادی-اطلاعاتی آمریکا یکی از عوامل اصلی و بنیادین کاهش قدرت جبهه مقاومت در فضای موجود منطقه‌ای شد.

○ عملیات طوفان الاقصی چه تأثیری بر حضور آمریکا و دیگر

این مانور به آن معنا بود که ما می‌توانیم و اراده و قدرت هدف قرار دادن تأسیسات زیرزمینی شما را داریم. بنابراین موازنه فراساحلی عملاً از سال ۲۰۰۸، دوره ریاست جمهوری اوباما، وجود داشته و تا همین الان هم ادامه دارد. یعنی حتی در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ هم سند امنیت ملی آمریکا نشان می‌دهد که مبنای اصلی کار موازنه فراساحلی است. اما برخی از کنش‌های تاکتیکی را آمریکایی‌ها در این فضا انجام دادند، از جمله ترور مستقیم سردار سلیمانی توسط آمریکایی‌ها. نامه‌ای که ترامپ داده و مانور نظامی که انجام داده به معنای این است که اگر ایران در یک فضای کنش تعاملی برای حل و فصل مشکلات پیش رو قرار نگیرد، در آن شرایط {ما آمریکا و اسرائیل} از چه ابزارهایی استفاده می‌کنیم. بنابراین آنچه که وجه مسلم کنش رفتاری آمریکا در طی ۲۰۰۸ تا ۲۰۲۵ بوده، موازنه فراساحلی است. موازنه فراساحلی شکلی از سیاست قدرت و مبتنی بر کنش حمایتی از گروه‌های نیابتی است. اسرائیل یکی از بازیگران اصلی است که در فضای حمایتی قرار می‌گیرد. بنابراین محور اصلی سیاست منطقه‌ای آمریکا در خلیج فارس و غرب آسیا، موازنه فراساحلی بوده است. اگر آمریکا درصدد این بر بیاید که بخواهد اقدامات تاکتیکی را علیه ایران در رابطه با تأسیسات اتمی و یا موضوعات و مسائل دیگر به انجام برساند، این یک فضای کاملاً متفاوتی خواهد بود و به نوعی ممکن است از وضعیت موازنه فراساحلی به Directive strike منجر بشود؛ اما سطح کنش بیشتر از strike یا کنش عملیاتی نخواهد بود. یعنی حتی به عرصه تاکتیکی یا به فضای کنش جنگی تبدیل نخواهد شد.

● تأثیر این رویدادهای پسا هفت اکتبر بر روابط اسرائیل و کشورهای عربی چطور بوده است؟ قبل از اینکه طوفان الاقصی رخ بدهد، خبرهایی وجود داشت که توافق اسرائیل و عربستان

قدرت‌های خارجی در منطقه داشته است؟ بحث‌هایی وجود داشت که آمریکا به دنبال خروج از منطقه است. در مورد اینکه همچین فرضیه‌ای آیا صحت دارد یا خیر خیلی بحث بود. اشاره کردید که آمریکا با حمایت‌های همه‌جانبه خود از اسرائیل به گونه‌ای شاید بازگشت جدیدی به خاورمیانه داشته است. تأثیر عملیات طوفان الاقصی به طور خاص در رابطه با حضور آمریکا در منطقه یا خروج آن چگونه ارزیابی می‌شود؟ نگاه کنید این خروج از منطقه آمریکا به نظر من یک رویا برای برخی از تحلیلگران و یک سراب برای کسانی که به سیاست عملی توجه دارند است. هیچ‌گاه آمریکایی‌ها این بحث را نداشتند که از منطقه خلیج فارس خارج خواهند شد.

● در واقع بحث کاهش حضور منظور است.

نه، [آمریکایی‌ها] همواره خاورمیانه را بخشی از حوزه منافع حیاتی خود می‌دیدند. به این دلیل که بخشی از فضای مبادله اقتصادی به ویژه انرژی از این منطقه می‌گذرد. نکته دیگر اینکه اسرائیل هم امنیتش در این منطقه سامان پیدا می‌کند و یا دچار بی‌سامانی می‌شود. بنابراین آمریکا در خاورمیانه به عنوان یک بازیگر فعال بوده، هست و خواهد بود. تغییر چندانی هم در موازنه قدرت منطقه‌ای آمریکا وجود نداشت.

● این بحث که آمریکا به دنبال موازنه فراساحلی با ایجاد ائتلافی از تعدادی از کشورهای عربی و اسرائیل است تا حضور خود را بازتنظیم و موثرتر کند را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سیاست آمریکا تا همین الان در قالب شاخص‌های Offshore balancing یا موازنه فراساحلی تحلیل می‌شود چرا که آمریکایی‌ها هیچ‌گونه درگیری نظامی در این معادله نداشتند. اولین نشانه درگیری نظامی را ما در فضای ارسال نامه اخیر ترامپ به مقام معظم رهبری شاهدش هستیم که به موازات این نامه، آمریکایی‌ها یک عملیات مشترک با هواپیماهای B۵۲ و هواپیماهای شکاری اسرائیلی به انجام رساندند و انجام

ترکیه در منطقه و وزن ژئوپلیتیک آن چه تغییر و تحولی کرده است و جایگاهش به طور کلی در منطقه به چه صورت خواهد بود؟

واقعیت این است که ترکیه یک قدرت بزرگ منطقه‌ای است. یعنی در فضای موجود اگر ما خواسته باشیم براساس نگرش باری بوزان موضوع قطبیت را مربوط به محیط منطقه‌ای بررسی کنیم، عربستان، ایران، اسرائیل و ترکیه بازیگرانی هستند که چنین ویژگی‌هایی را دارند. در هر دوران تاریخی یک بازیگر قدرتش افزایش پیدا می‌کند؛ به طور مثال ایران در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۴ قدرت موثر منطقه‌ای بود و نقش محوری‌تری در سیاست امنیت منطقه‌ای دارا بود ولی از سال ۲۰۲۵ این ترکیه هست که می‌تواند چنین نقشی را عهده‌دار شود. علت اینکه چرا ایران جابه‌جایی قدرت پیدا کرد، این است که ترکیه با هیچ بازیگر قدرت جهانی و کشورهای منطقه‌ای در وضعیت رویارویی و تعارض قرار ندارد در نتیجه هزینه‌های راهبردی محدودتری دارد در حالی که ایران در فضای تعارض همه‌جانبه قرار دارد؛ به همین دلیل هست که قدرت منطقه‌ای و راهبردی ایران را کنترل و با آن مقابله کردند اما ترکیه امروز نقش منطقه‌ای خودش را به نیابت از ایالات متحده پیگیری می‌کند. به عبارت دیگر نقشی که ترکیه دارد مشابه وضعیتی است که ایران زمان شاه و عربستان در دهه ۱۹۷۰ به عنوان بازیگران نیابتی آمریکا یا دکتترین دو ستونی آمریکا ایفای نقش می‌کردند. اکنون دکتترین دو ستونی آمریکا در محیط منطقه‌ای در فضای اسرائیل و ترکیه قرار گرفته است. بنابراین ترکیه چون بخشی از ناتو است و چون قدرت اقتصادی‌اش در سال‌های گذشته افزایش پیدا کرده و در شرایط موجود تولید ناخالص داخلی‌اش به بیش از ۱٫۳ تریلیون دلار رسیده است، نقش منطقه‌ای فعال‌تری را پیدا کرده و در نتیجه موقعیت خودش را توانسته است ارتقاء بدهد. در فضای موجود یک

با محوریت عادی‌سازی در حال انجام است و قبل از آن نیز توافقات ابراهیم انجام شده بود و این روند عادی‌سازی سرعت بیشتری پیدا می‌کرد و کشورهای بیشتری مطرح می‌شدند. تأثیر عملیات طوفان الاقصی و رویدادهای بعد از آن در این رابطه چه بوده است؟

واقعیت این است که در فضای موجود ما هیچگونه نشانه از تغییر در فضای موازنه بنیادین نداریم. کشورهای جامعه عرب خودشان را با سیاست‌های آمریکا هماهنگ می‌کنند. البته طبیعی است که طوفان الاقصی اجرای قرارداد ابراهیم را به تأخیر بیاندازد. از سوی دیگر بحران جنگ غزه هنوز تمام نشده است اما ترامپ تلاش دارد تا سیاست چهار ساله اولش را بعد از یک نوع آرامش جدید در منطقه به نوعی بازتولید کند.

○ با این فرض که اگر یکی از اهداف اصلی آمریکا و رژیم پیشبرد عادی‌سازی باشد، باید شرایط منطقه‌ای آرام باشد؛ با این شرایط ما در جبهه‌های غزه و لبنان و احتمالاً عرصه‌های دیگر شاهد تشدید تنش به صورت سابق نخواهیم بود؟

نگاه کنید، فضای موجود منطقه در وضعیت عدم اطمینان قرار دارد. در فضای عدم اطمینان هر حادثه‌ای ممکن است شکل بگیرد. بنابراین بحثی که باید به آن توجه داشت این است که در فضای موجود آمریکایی‌ها تمایلی هم به طرح مسئله مربوط به اعاده قرارداد ابراهیم ندارند اما این قرارداد بخشی از سیاست راهبردی آمریکا در آینده خواهد بود.

○ طرح سوالات ما بر اساس یک الگوی قطبش در منطقه است. ما در خاورمیانه شاهد چهار قطب قدرت هستیم: ۱. ایران و محور مقاومت ۲. کشورهای محافظه‌کار عربی به محوریت عربستان ۳. رژیم صهیونیستی ۴. ترکیه. سوال بعدی ما مربوط به ترکیه است به خصوص بعد از اینکه دولت بشاراسد فروپاشید و تحریرالشام روی کار آمد، فضای بازیگری

اجتماعی خواهند بود. نیروهای اجتماعی هم نقش خودشان را در قالب مقاومت ادامه می‌دهند اما اینکه تصور کنیم در سال ۲۰۲۶ جبهه مقاومت در غزه از قابلیت کنش تاکتیکی و عملیاتی در برابر اسرائیل برخوردار شود، این مسئله در کوتاه مدت دور از ذهن به نظر می‌رسد اما تظاهرات، تضاد و تمایز به عنوان موضوعات در برگیرنده امر سیاسی واقعیت محیط امنیتی خاورمیانه است. به همین دلیل است که رهبری روی این موضوع تأکید کرد که مقاومت در محیط منطقه‌ای از بین نخواهد رفت. من با الهام از اندیشه‌های سازه‌انگاران و حتی بوزان اشاره می‌کنم که چون مقاومت یک امر اجتماعی است و چون ریشه‌هایش در محیط اجتماعی قرار دارد بنابراین تأثیر خودش را در فضای سیاسی به جا می‌گذارد. مسئله مهم این است که چه نیرویی نقش تعیین‌کننده و اثربخش در فضای امنیتی خواهد داشت. طبعاً مقاومت یکی از این بازیگران خواهد بود.

سری تغییر در موازنه قدرت به وجود آمده که تأثیر خودش را در آینده امنیتی به جا خواهد گذاشت.

○ آخرین سوال در مورد بازیگری گروه‌های مقاومت است. آیا بعد از طوفان الاقصی و مختصات و تغییراتی که شما فرمودید از جمله این که قدرت محور مقاومت کاهش یافته است، بازیگری گروه‌های مقاومت به چه صورت تغییر خواهد کرد؟ مثلاً آیا به یک فضا و نوعی بازیگری انقباضی روی خواهد آورد یا باز هم می‌تواند به صورت انبساطی ایفای نقش کند؟

مقاومت یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر محیط منطقه‌ای در جنوب غرب آسیا است. علت اصلی مقاومت هم فقدان عدالت است. ایالات متحده به دلیل حمایت‌های فراگیر از اسرائیل معادله و موازنه قدرت را به هم ریخته است. در این شرایط بازیگران ناچارند که کنشی را اتخاذ کنند که مبتنی بر مقاومت باشد اما این مقاومت الگوهای متفاوتی دارد. باید به یاد داشت هرگونه مقاومتی انعکاس یک قالب هویتی است. یعنی مقاومت بدون هویت معنا پیدا نمی‌کند. آنچه که در منطقه وجود دارد، بحث مربوط به هویت مقاومت است و این هویت در دوران آینده هم بازتولید می‌شود. سازه‌انگاران در ادبیات روابط بین‌الملل خودشان بحث Reconstruction را مطرح می‌کنند. Reconstruction یا بازتولید مقاومت مربوط به شرایطی است که امکان نقش‌یابی بازیگران براساس یک تراکم جمعیتی وجود داشته باشد. بنابراین هویت مقاومت ممکن است در آینده در قالب هویت مشروعیت‌بخش تغییر جهت بدهد و یا اینکه در وضعیت و هویت برنامه‌دار قرار بگیرد. آنچه که در محیط منطقه‌ای وجود دارد، هویت است. هویت انعکاس واقعیت‌های مربوط به تضاد منطقه‌ای و محیطی است و طبعاً آن چیزی که کارل اشمیت در ارتباط با امر سیاسی مطرح می‌کند در محیط منطقه‌ای خاورمیانه وجود دارد. یک بازیگر بسیار تعیین‌کننده هم نیروهای

بازآرایی معادلات قدرت پس از سقوط بشار اسد

علیرضا مجیدی



علیرضا مجیدی رئیس اندیشکده جریان و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. مجیدی از جمله پژوهشگران جوان و شناخته شده کشور است که تحلیل‌های وی در سال‌های اخیر مورد توجه محافل علمی و رسانه‌ای کشور قرار گرفته است. حوزه مطالعاتی ایشان غرب آسیا و به‌ویژه منطقه شامات است.

سقوط حاکمیت را مورد توجه قرار دهیم. بند سوم، ناظر به این است که «انقطاع تاریخی» وجود ندارد و کلیه کشورهای خارجی در مقطع فعلی رفتارشان مقید به ابزارها و اهرم‌هایی است که طی سال‌های پایانی حکومت سابق ساخته بودند. اما سه بند اول به نوعی مقدمه برای سه بند بعدی محسوب می‌شوند که از تقاطع‌گیری ماتریسی سه بند دوم، می‌توان تصویر جامع و نسبتاً دقیقی از تأثیر سقوط بشار اسد بر نظم منطقه‌ای ارائه داد. با این حال، ما در این یادداشت کوتاه به جهت رعایت اختصار، صرفاً به بندهای دوم و چهارم پرداخته و در انتها با عنوان «جمع‌بندی» به پرسش اصلی یادداشت پاسخ خواهیم داد.

نقش سوریه در محور مقاومت

مهم‌ترین کارکرد سوریه در محور مقاومت را باید نقش‌آفرینی آن به عنوان «هاب مسیر تأمین لجستیک حزب‌الله لبنان» دانست. به این ترتیب که شبکه تأمین لجستیک حزب‌الله از شرق آسیا تا جنوب آمریکای لاتین، نیازهای حزب را به سوریه می‌رساند و از آن‌جا به مقرهای حزب‌الله در جنوب و شرق لبنان منتقل می‌شد.

کارکرد دومی که از اواخر ۲۰۱۲ شروع شد و از سال ۲۰۱۴ به بلوغ خود رسید، تبدیل سوریه به بستری برای سازمان‌یابی و توسعه گروه‌های مقاومت با ملیت‌های مختلف بود. البته این کارکرد عملاً تا اواخر ۲۰۱۶ در اوج خود بود و در ادامه طی یک مسیر تدریجی افول آن آغاز شد و از سال ۲۰۱۸ عملاً ملاحظات جانبی – مانند هزینه‌های آن – باعث شد تا حجم و وزن این گروه‌ها کاهش یابد.

کارکرد سوم، تحرکات علیه ایالات متحده در شرق سوریه

اکنون سوریه به عرصه رقابت خارجی تبدیل شده است. اصلی‌ترین سطح رقابت را باید رقابت میان رژیم صهیونیستی با جریان‌های اسلامگرا و ترکیه دانست. در سطح دیگری نیز رقابت میان ترکیه و کشورهای عربی را می‌توان مشاهده کرد. در سطح سوم نیز رقابت میان اتحادیه اروپا و روسیه قابل مشاهده است.

یکی از مهم‌ترین نمودهای تغییر نظم منطقه‌ای در دوران پسا طوفان الاقصی تغییر نظام سیاسی در سوریه است. برای تبیین دقیق مسأله «تأثیر سقوط بشار اسد بر نظم منطقه غرب آسیا» باید مراحل ذیل را طی کرد.

۱- بازخوانی جایگاه ژئوپلیتیکی و تاریخی سوریه

۲- نقش سابق سوریه در محور مقاومت

۳- معادلات داخلی سوریه در سال‌های پایانی زمامداری بشار اسد و تأثیر آن بر معادلات منطقه

۴- مواضع کلان کشورهای خارجی در معادلات جدید سوریه

۵- مسائل داخلی سوریه

۶- تشریح بازیگران اصلی در داخل سوریه بر پایه مواضع، پایگاه و روابط خارجی

هدف بند اول، درک وزن ذاتی کشور سوریه – صرف نظر از جهت‌گیری هیئت حاکمه و روابط خارجی آن – در معادلات منطقه است. در واقع هدف این است که ببینیم از نظر کشورهای خارجی، سوریه چه اهمیتی دارد و چه کارکردی را – به صورت بالقوه – می‌تواند داشته باشد؟ بند دوم، از این نظر اهمیت دارد که طبیعی است وقتی بخواهیم از پیامدهای سقوط بشار اسد صحبت کنیم، باید وزن سوریه تا پیش از

تثبیت حاکمیت فعلی، مدیریت دوران گذار و صحنه‌گردانی فرآیند تأسیس نظام جدید هستند تا به شکل پایدار نفوذ خود در سوریه را حفظ کنند.

در حوزه سوریه، همگرایی بالایی میان این دو کشور وجود دارد؛ هرچند این به معنای اتحاد و حتی همسویی کامل آن‌ها نیست. میان این دو بازیگر در دو پرونده «نوع تعامل با قسد» و «میزان مشارکت دادن (شریک کردن) دیگر طرف‌های معارضة در قدرت» اختلافات مهمی وجود دارد که حتی در مواردی - مانند درک آنکارا از قسد به عنوان «تهدید امنیت ملی و تمامیت ارضی» خود - جنبه راهبردی هم پیدا می‌کند.

۲. رژیم صهیونیستی

رژیم صهیونیستی در سوریه به ترتیب سه هدف «تجزیه»، «شبه‌تجزیه» و «جنگ داخلی» را دنبال می‌کند و در این میان به صورت خاص می‌خواهد ضمانت‌های امنیتی مطمئن در دمشق داشته باشد؛ به طوری که بتواند بدون هیچ محدودیتی هر تهدیدی که در خاک سوریه احساس کرد را طی حملات پیشدستانه خنثی کند.

در این راستا، «ایجاد منطقه حائل»، «حمایت از اقلیت‌های نژادی و مذهبی (در برابر دولت مرکزی جدید)» و «تضعیف حداکثری دولت مرکزی با اهرم‌های مختلف» در دستور کار تل‌آویو قرار دارد. در سطح کلان سیاسی نیز دولت جدید سوریه را تحت فشار جدی قرار داده است.

۳. ایالات متحده

ما در این لیست، ایالات متحده را در ردیف سوم آوردیم؛ اما واقعیت این است که واشنگتن را باید مهم‌ترین نقطه ثقل در موازنه قوا در داخل سوریه دانست. سه ابزار مهم «تحریم»، «حمایت و پشتیبانی از قسد» و «نیاز حکومت جدید سوریه

بود. البته در این خصوص باید توجه داشت که به جز دو مقطع زمانی خاص، تحرکات علیه ایالات متحده فاقد اثر جدی بود. اما به هر حال یک ظرفیت بالقوه را برای مقاومت ایجاد می‌کرد تا هر زمان مصلحت باشد بتوانند از این طریق واشنگتن را تحت فشار قرار دهند. فراتر از این‌ها عملاً سوریه نقش ایجابی فعالی در محور مقاومت نداشت. در مقابل، حفظ حکومت بشار اسد هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیم قابل توجهی به محور مقاومت وارد می‌کرد که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.

مواضع کلان کشورهای خارجی در معادلات جدید سوریه

پس از سقوط بشار اسد، بازیگران مختلفی در عرصه سوریه به نقش‌آفرینی می‌پردازند و هر طرف نیز تلاش می‌کند نفوذ خود را افزایش دهد. هم‌چنین طرف‌هایی که دست بالاتر را دارند تلاش می‌کنند از طریق «تسهیم ریسک» و طراحی «فضای منافع مشترک برای همکاری متقابل و تعمیق روابط» نیز میدان را برای طرف‌های دیگر - در سطحی که نفوذ خودشان به صورت جدی کاهش نیابد - باز کنند.

در این زمینه باید میان بازیگران مختلف تفکیک کرد که در ادامه مهم‌ترین آن‌ها را بازگو می‌کنیم. ما در این زمینه، ۸ «بازیگر» یا «دسته بازیگران» مؤثر خارجی را داریم؛ اما پیش‌تر باید این نکته را مورد تأکید قرار داد که - با توجه به محدودیت حجمی - در این جا چاره‌ای جز ساده‌سازی و تقلیل مسأله نیست و به ناچار از ورود به برخی جزئیات مهم خودداری کردیم. این ۸ دسته عبارتند از:

۱. ترکیه و قطر

در میان دولت‌های خارجی، هم‌اکنون ترکیه و قطر از بیش‌ترین نفوذ در دمشق برخوردارند. به همین نسبت آن‌ها به دنبال

۵. امارات، اردن و مصر

این کشورها نسبت به حکومت جدید سوریه نگرانی بیش‌تری دارند. در سطح منطقه نیز تقابل آن‌ها با ترکیه بیش‌تر است. در این میان، مصر بیش‌ترین نگرانی را داشته و تقریباً فاقد هرگونه ابزار جدی ایجابی برای اثرگذاری در فضای داخلی سوریه است. امارات هوشمندانه‌تر رفتار کرده و اهرم‌سازی‌های مختلفی را انجام می‌دهد؛ ضمن این‌که در صفوف معارضین سابق نیز نیروهای همسو با خود را دارد. عمده نفوذ اردن به جنوب سوریه محدود می‌شود و همزمان تلاش می‌کند در فضای شکاف قدرت‌ها - مانند شکاف میان دمشق و تل‌آویو - برای خود فضای بازیگری و اثرگذاری ایجاد کند. در مجموع ما به علت محدودیت حجمی این سه کشور را در کنار هم قرار دادیم، زیرا از نظر جهت‌گیری کلان و راهبردی همسویی بیش‌تری دارند؛ اما از نظر تاکتیکی و اثرگذاری عینی تفاوت‌های قابل توجهی دارند که باید در فضای دیگری می‌توان آن را شرح داد.

۶. اتحادیه اروپا

سقوط بشار اسد فرصت ویژه‌ای برای کشورهای اروپایی فراهم کرد تا نقش پررنگی در حوزه سوریه ایفا کنند. با این حال، هماهنگی و انسجام زیادی در رویکردها و اعمال آن‌ها وجود ندارد و ما صرفاً به جهت ضیق فرصت آنان را در یک دسته قرار دادیم.

فرانسه، از اصلی‌ترین بازیگران خارجی سوریه در فضای فعلی است؛ تنها کشوری که امتیازات زیرساختی در بندر لاذقیه دریافت کرده و در سفر اسعد الشیانی به پاریس نیز بزرگ‌ترین امتیازات سیاسی سه ماه اخیر را برای دوره حکومت انتقالی تحصیل کرد. همزمان اخباری در مورد تغییر وزن فرانسه در قلمرو قسد نیز منتشر می‌شود. به نظر می‌رسد

به پذیرش در مجامع جهانی» باعث می‌شود تا واشنگتن به تنظیم‌گری در حوزه سوریه بپردازد.

این تلقی تقریباً به صورت اجماعی وجود دارد که هرگونه استقرار در سوریه منوط به بهبود اوضاع اقتصادی بوده و هرگونه گشایش در حوزه اقتصاد وابسته به اراده ایالات متحده در بحث تحریم سوریه است. در مورد قسد به عنوان دومین رکن مهم در معادلات سوریه نیز باید آمریکا را «علت مبقیه» قسد دانست و در نتیجه رهبران آن خود را با مواضع کاخ سفید هماهنگ می‌کنند. مسأله سوم نیز کاملاً روشن است. در مرحله تغییر حاکمیت و تأسیس نظام سیاسی جدید، پذیرش جهانی یک ضرورت است و در این زمینه نیز ایالات متحده حرف اول را می‌زند.

۴. عربستان سعودی

ریاض به دنبال آن است که سوریه را به صورت سیستماتیک به خود وابسته سازد. در این زمینه، تلاش برای جایگزینی نفت ایران در سوریه مهم‌ترین جلوه این رویکرد است. در واقع عربستان تلاش می‌کند تا هر کس در دمشق حکمرانی کند، مجبور به تعامل نزدیک‌تر با ریاض باشد. هم‌چنین ریاض تلاش می‌کند تا برخی چهره‌های نزدیک به خود را در سوریه برکشیده و شبکه‌ای از شرکای محلی را ایجاد کند. در سطح کلان سیاسی نیز عربستان سعودی به صورت نسبی از اجرای «قطعنامه ۲۲۵۴» حمایت می‌کند و همزمان با مشاوره‌های امنیتی خود به دمشق، به دنبال «نظام سیاسی یکپارچه با دولت مرکزی مقتدر» است که البته یکی از وجوه مهم تثبیت امنیت را «رعایت حقوق اقلیت‌ها» می‌داند. در سطح دیگری، ریاض نسبت به حضور و وزن آنکارا در دمشق انتقادات جدی دارد و در این راستا گام‌های عملی برداشته است.

۰۸. ایران فرانسه می‌خواهد وزن تاریخی خود در سوریه را احیا کرده و با بازیگری در سوریه و لبنان، موقعیت خود در سطح منطقه و جهان را ارتقا دهد.

انگلستان، از - قسمتی از - روابط امنیتی سرویس‌های خود با الجولانی و تحریر الشام رونمایی کرده و به دنبال تحکیم نفوذ خود در دمشق است. همزمان در قسد نیز حضور دارد. در میان بازیگران اروپایی می‌توان گفت انگلستان پیچیده‌ترین عملکرد را دارد که بخش زیادی از آن به بافت حضور وی (سرویس‌های جاسوسی) برمی‌گردد. آلمان تاکنون تلاش کرده خود را ناجی و ضامن اقلیت‌ها نشان دهد. حتی اقلیت علوی هم آلمان را مأمون مناسبی برای خود می‌بیند.

ایران در ظاهر از صحنه سوریه دور شده است. اما همین ایران از نظر شناخت میدانی بالا و هم‌چنین شبکه‌ای از نیروهای هم‌پیمان و همسو دارای وزن قابل توجهی است و حاکمان جدید نیز به این حقیقت توجه دارند. فعلاً به نظر می‌رسد عمده توجه ایرانیان ناظر به سازماندهی آوارگان سوری و هم‌چنین حمایت از شکل‌گیری گروه‌های مقاومت باشد. منابع عربی تصور می‌کنند ماهر اسد در این زمینه با ایرانیان ارتباط گرفته است! خود ماهر اسد نیز با توییت‌های خود به این فضا دامن می‌زند.

جمع‌بندی

سوریه در گذشته، یکی از اجزای زنجیره محور مقاومت بود و به عنوان بارانداز لجستیک مقاومت اسلامی لبنان به ایفای نقش می‌پرداخت. همزمان وزن تاریخی و تمدنی سوریه در جهان عرب باعث می‌شد تا کشورهای عربی نیز نسبت به جایگاه سوریه بی‌تفاوت نباشند و تلاش کنند وزن خود را در دمشق افزایش دهند که پیشگام این فضا ابوظبی بود.

با سقوط حکومت بشار اسد، نظام سیاسی جدید هنوز در سوریه به صورت حقوقی و مستقر تثبیت نشده و هم‌اکنون سوریه در دوره «حکومت انتقالی» قرار دارد که باید در این دوره، ساختارهای حکمرانی جدید شکل گرفته و قانون اساسی جدید تدوین شود. طبعاً در این فضا رقابت‌های خارجی نیز تشدید می‌شود. در بند پیشین به مواضع هشت دسته بازیگران خارجی اصلی‌تر پرداختیم که تقاطع آن با مسائل سوریه و بازیگران داخلی درجه اول آن می‌تواند رقابت‌های داخلی در سوریه را به صورت منسجم و جامع نشان دهد. اکنون به صورت کوتاه می‌توان گفت سوریه به عرصه رقابت خارجی تبدیل شده است. اصلی‌ترین سطح رقابت را باید

۰۷. روسیه

روسیه در سقوط بشار اسد نقش مؤثری ایفا کرد؛ نقشی که بسیاری از افراد - در ایران - دوست ندارند مورد توجه قرار گیرد. این نقش آفرینی مخرب در ده روز پایانی حکومت اسد را می‌توان در فرصت مناسبی شرح داد. بی‌تردید تغییر موضع روسیه در آن زمان، برآمده از یک معامله است که همان معامله رفتارها و مواضع فعلی وی را مقید می‌سازد.

باید گفت بعد از سقوط بشار اسد، روسیه هیچ‌یک از امتیازات بزرگ سابق را از دست نداده است. آن‌ها تک‌تک هزینه‌کرده‌های نظامی خود در سوریه را به صورت قانونی ثبت کرده و دولت سوریه را از نظر حقوقی بدهکار خود کرده‌اند. پایگاه حمیمیم هم‌چنان به فعالیت خود ادامه می‌دهد و امتیازات روسیه در بندر لاذقیه نیز به قوت خود باقی مانده است. فراتر از آن روسیه در قلمرو قسد نیز حضور نظامی دارد و مقامات دمشق و قسد نیز با احترام زیادی از روسیه یاد می‌کنند.

نقش‌آفرینی خارجی تمایل دارند. در سطح کلان منطقه باید گفت سوریه وارد هیچ‌یک از بلوک‌های منطقه‌ای نشده؛ اما برآیند آن نشان می‌دهد تا حدی در قلمرو نفوذ ترکیه قرار گرفته است. ترکیه تلاش می‌کند عربستان و دیگر کشورهای عربی را در فرآیند داخلی تأسیس نظام جدید سوریه شریک سازد؛ اما این شراکت صرفاً تا جایی گسترش یابد که هم‌چنان آنکارا از نفوذ بیشتری در دمشق برخوردار باشد. به این ترتیب آنکارا به دنبال سطحی از رقابت-شراکت است و در مقابل عربستان سعودی آنکارا را رقیب خود دانسته و به دنبال کاهش نفوذ آن در دمشق است. کشورهای امارات، اردن و مصر که فراتر از آن بعد سلبی نظام جدید را پررنگ‌تر از بعد ایجابی آن می‌دانند.

رقابت میان رژیم صهیونیستی با جریان‌های اسلامگرا و ترکیه دانست. در سطح دیگری نیز رقابت میان ترکیه و کشورهای عربی را می‌توان مشاهده کرد. در سطح سومی نیز رقابت میان اتحادیه اروپا و روسیه قابل مشاهده است. به این‌ها باید مجموعه وسیع‌تری از رقابت‌های داخلی در اتحادیه عرب و سطح منطقه را اضافه کرد. از طرف دیگر مشکلات و مسائل داخلی سوریه به قدری زیاد است که حاکمان جدید نیز دغدغه اصلی‌شان ناظر به فضای داخلی است. از نگاه حاکمان اصلی دمشق و هم‌چنین سران قسد، سیاست خارجی صرفاً از جهت «بهره‌برداری از آن در معادلات داخلی سوریه و تحکیم قدرت خود» موضوعیت دارد. در نتیجه سوریه از ایفای نقش پررنگ بین‌المللی اجتناب می‌کند؛ هرچند در داخل آن گروه‌هایی وجود دارند که به



نقش یابی گروه‌های مقاومت عراق در نظم پساجنگ

علی بیدبو



علی بیدبو دانشجوی مطالعات منطقه‌ای غرب آسیا و شمال آفریقا در دانشگاه علامه طباطبایی و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. جریسان‌شناسی سیاسی و مطالعه گروه‌های اجتماعی عراق مسأله اصلی پژوهش‌های وی است.

فعالیت کنند. در نتیجه، علاوه بر چهار گروه مذکور، عصاب اهل الحق و شاخه نظامی سازمان بدر نیز به ائتلافی تحت عنوان هیئت هماهنگی مقاومت عراق پیوستند. این اقدام پس از آن صورت گرفت که ایالات متحده، در واکنش به کشته شدن نیروهایش در پایگاه التنف، ابوباکر الساعدی را هدف قرار داد.

پس از شهادت ابوباکر الساعدی، میان مقاومت عراق و آمریکا نوعی آتش‌بس برقرار شد. مقاومت عراق، برای پذیرش این آتش‌بس، شرطی را پیش روی دولت السودانی قرار داد: «تنها در صورت آغاز مذاکرات برای خروج نیروهای ائتلاف بین‌المللی، حملات علیه نیروهای آمریکایی متوقف خواهد شد.»

در این مقطع مذاکرات عراق با آمریکا بر سر خروج نیروهای ائتلاف که به نتیجه نهایی رسید نخستین رویداد جدی در جهت تثبیت دولت عراق و جلوگیری از درگیری‌های منطقه‌ای بود. در حالی که برخی رسانه‌ها تلاش می‌کردند اختلاف میان دولت السودانی و گروه‌های مقاومت را برجسته کنند، دولت عراق مسیر مذاکره همزمان با آمریکایی‌ها و مقاومت را به درگیری داخلی ترجیح داد.

خط متفاوت برخی گروه‌ها

عصاب اهل الحق و سازمان بدر از ابتدای عملیات طوفان الاقصی، راهبردی متفاوت از سایر گروه‌های مقاومت اتخاذ کردند. این دو گروه، همکاری و همراهی با دولت عراق را در اولویت قرار داده و معتقد بودند که حمله به پایگاه‌های آمریکایی در این مقطع، می‌تواند اذهان عمومی عراق و محور مقاومت را از جنایات اسرائیل منحرف کند. هرچند، این

مقاومت عراق دوران تکیه را می‌گذراند؛ به این معنا که برخی گروه‌های مقاومت، گاهی به دلیل احتمال بالای ترور، گاهی برای حفظ ثبات و امنیت داخلی و گاهی در جهت منافع ملی عراق، امنیت کنونی را به فضای هرج و مرج و درگیری ترجیح می‌دهند.

با آغاز جنگ ۷ اکتبر میان اسرائیل و غزه، دوگانگی در فضای سیاسی عراق به وضوح احساس می‌شد. حتی در درون گروه‌های مقاومت نیز درباره ورود عراق به این درگیری اختلاف نظر وجود داشت؛ برخی از رهبران، مشارکت عراق را ضروری می‌دانستند، درحالی‌که برخی دیگر، شرایط این کشور را برای ورود به جنگ مناسب نمی‌دیدند.

رویکرد گروه‌های مقاومت عراق به جنگ غزه و تعامل با دولت

چهار گروه اصلی مقاومت عراق، شامل انصارالله الاوفیاء، کتائب سیدالشهداء، کتائب حزب‌الله و کتائب نجباء، حملات علیه اسرائیل را انجام می‌دادند. حسین علاوی، یکی از مشاوران نخست‌وزیر عراق، در پاسخ به این پرسش که آیا حملات گروه‌های مقاومت از خاک عراق انجام می‌شود، اظهار داشت: «پهپادها نه از خاک عراق، بلکه از سوریه به پرواز در می‌آیند.»

مشخص نیست که این اظهارنظر علاوی صرفاً برای سلب مسئولیت از تمامیت ارضی عراق بوده یا مبتنی بر اطلاعات واقعی، اما دولت عراق برای حفظ آرامش و ثبات کشور، از گروه‌های مقاومت خواست تا تحت یک چارچوب مشخص

که مقاومت عراق دوران تقيه را می‌گذراند؛ به این معنا که برخی گروه‌های مقاومت، گاهی به دلیل احتمال بالای ترور، گاهی برای حفظ ثبات و امنیت داخلی و گاهی در جهت منافع ملی عراق، امنیت کنونی را به فضای هرج و مرج و درگیری ترجیح می‌دهند.

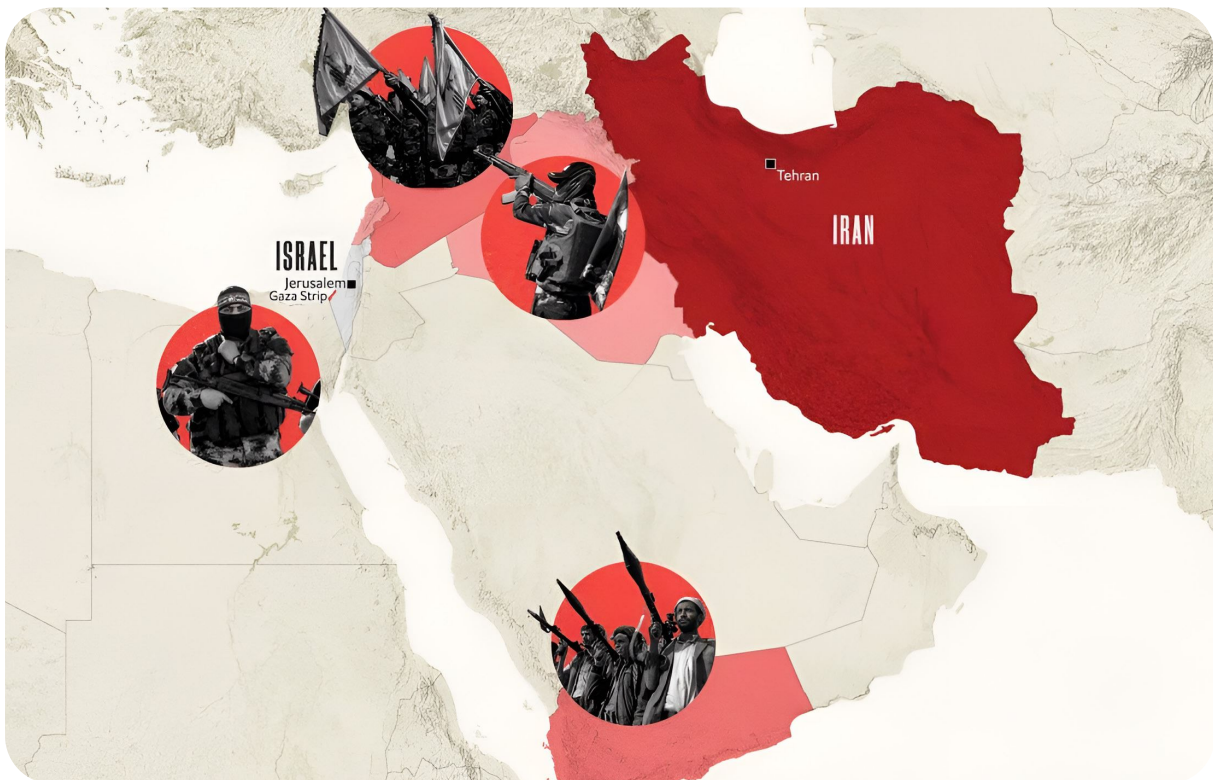
این تغییرات باعث شده است که مقاومت عراق در دو مقطع تاریخی، دست به بازتعریف جایگاه خود بزند: نخست، در سال ۲۰۰۹ و دوم، در سال ۲۰۲۵ (به شکلی ملموس‌تر). در این روند، گروه‌های اصیل مقاومت عراق، ورود جدی‌تری به عرصه سیاست را تجربه می‌کنند تا از این طریق، محبوبیت ازدست‌رفته یا کمرنگ‌شده خود را بازیابند. بنابراین، جایگاه گروه‌های مقاومت عراق را باید در این چارچوب تعریف کرد: آن‌ها سلاح را به‌طور کامل کنار نگذاشته‌اند، اما با افزایش فعالیت‌های سیاسی، جایگاه خود را در میان مردم ارتقا می‌دهند.

گروه‌ها به‌طور مستقیم در حملات علیه اسرائیل مشارکت نداشتند، اما به شکل غیرمستقیم در عملیات‌ها دخیل بودند. قیس الخزعلی (رهبر عصائب اهل الحق) و هادی العامری (رهبر سازمان بدر)، تلاش داشتند تا ائتلافی با نخست‌وزیر سودانی تشکیل دهند. این احتمال همچنان وجود دارد، به‌ویژه پس از اعلام نتایج انتخابات عراق در پاییز ۲۰۲۵. این دو چهره، ورود به ساختار سیاسی عراق را پذیرفته‌اند، اما فعالیت‌های نظامی خود را نیز انکار نمی‌کنند.

چشم‌انداز آینده مقاومت عراق

هریک از این گروه‌ها، علاوه بر عضویت در الحشد الشعبی، دارای دفاتر مستقل در استان‌های شیعه‌نشین عراق هستند که در برخی موارد، از آن‌ها برای اقدامات نظامی و امنیتی نیز استفاده می‌شود.

ریاست جمهوری مجدد دونالد ترامپ نیز می‌تواند بر روند مقاومت در عراق تأثیرگذار باشد. از این منظر، می‌توان گفت



پیشران‌های ظهور انصارالله به عنوان بازیگر کلیدی در منطقه

کامران کرمی



کامران کرمی دانش‌آموخته دکتری روابط بین‌الملل از دانشگاه گیلان و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. وی به صورت جدی به مسائل و مناسبات امنیتی و سیاسی در شبه‌جزیره عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس می‌پردازد.

انصارالله یمن به عنوان یک بازیگر نوظهور به خوبی نشان داده که از ظرفیت‌های خودآگاه است و می‌تواند نقش مؤثری در پویایی‌های قدرت در سطح منطقه‌ای از خود نشان دهد. نقشی که در محاسبات دولت‌های دوست، رقیب و دشمن لحاظ و مورد رصد قرار خواهد گرفت.

پویایی‌های منطقه غرب آسیا همواره بر گسست‌ها و شکاف‌ها میان دولت‌های منطقه و همچنین در داخل این کشورها تأثیر داشته و زمینه را برای تغییر صحنه داخلی و منطقه‌ای به شکل صف‌بندی‌های جدید و آرایش بازیگران حول محورهای همکاری، رقابت و جنگ و منازعه فراهم کرده است. در چنین زمینه‌ای است که انصارالله به عنوان یک جنبش سیاسی و اجتماعی در چارچوب مرزهای یمن به سرعت تبدیل به یک گروه مؤثر داخلی با نقش‌آفرینی منطقه‌ای و تأثیرگذاری بین‌المللی شده است. این نوشتار با تبیین ظهور انصارالله به عنوان یک قدرت مهم در معادلات منطقه غرب آسیا به این پرسش مهم پاسخ داده که چه علل و عواملی باعث ظهور این گروه و نقش‌آفرینی و تأثیرگذاری آن در سه صحنه داخلی یمن، منطقه خاورمیانه و عرصه بین‌المللی شده است. در این چارچوب ۶ متغیر فروپاشی نظم -نظم یابی، ظهور گروه‌های غیردولتی و ضد دولتی، جغرافیای منازعه در یمن، بدنه اجتماعی، ظرفیت‌های سیاسی- نظامی و ژئوپلیتیک تشیع مورد تبیین قرار گرفته است.

فروپاشی نظم - نظم یابی

تکانه‌های فروپاشی نظم کهنه آمریکامحور با محوریت فرسایش قدرت سخت ایالات متحده و ظهور مسائل و بحران‌های

جهانی که هم‌زمان با رشد رقابتی آمریکا مصادف گردیده باعث شده است تا زمینه برای ظهور قطب‌ها و کانون‌های جدید قدرت فراهم شود. این وضعیت البته به معنای نظم نوپدید و نظم‌یابی جدید نیست و هنوز فاصله زیادی با ظهور نظم چندجانبه‌گرا وجود دارد. در چنین وضعیتی است که به تعبیر چارلز کاپچان، استاد علوم سیاسی دانشکده خدمات خارجی دانشگاه جرج تاون «بحران دقیقاً در این است که نظم کهن در حال مرگ است و نظم نوین نمی‌تواند زاده شود؛ در این میان، مجموعه‌ای گسترده از نشانه‌های بیمارگونه ظاهر می‌شوند.» در چنین نظام بین‌المللی که قدرت در حال انتقال از غرب به شرق و از شمال به جنوب است، تغییری در حال برونداد است که هژمونی تاریخی غرب بر پایه برتری مادی و ایدئولوژیک را متزلزل کرده است و زمینه را برای بازیگری و چانه‌زنی سایر دولت‌ها، گروه‌های غیردولتی و حتی ضد دولتی فراهم کرده است. از چنین منظری است که این گسست و شکاف در سطح ساختار بر توزیع قدرت و توانمندی‌ها تأثیرگذار بوده و به سرعت زمینه را برای تکثیر قدرت در کانون‌های بحرانی از جمله در خاورمیانه فراهم کرده است.

ظهور گروه‌های غیردولتی و ضد دولتی

در چنین آشوبی که پیامد زوال نظم کهنه است، رقبا اعم از بازیگران دولتی (دوست، متحد، رقیب و دشمن آمریکا)، بازیگران غیردولتی (شرکت‌های چندملیتی، گروه‌های شبه‌نظامی) و بازیگران ضد دولتی (گروه‌ها و گروهک‌های تروریستی) فعال شده و تغییرات معطوف به تحول ساختار را به سمت افزایش توانمندی‌های خود در سطوح مختلف، هدایت و جذب کرده‌اند. ظهور این بازیگران جدید بازتاب

گروه‌ها، شخصیت‌ها و جریان‌ها در حوزه‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی داشته و دارد، این فرصت‌ها باید به پتانسیل‌ها گره خورده و در یک تقارن قرار گیرند. ظهور این خطوط همگرایی برای انصارالله که برآمده از گروه زیدیه در یمن با درصد جمعیتی نزدیک به ۳۵ تا ۴۰ درصد یمن است، یک بدنه و پشتوانه اجتماعی را نمایان می‌سازد. ظهور انصارالله به عنوان جنبش پیشتاز درون فرقه زیدیه که خود فرقه‌ای از مذاهب تشییع به شمار می‌رود، باعث شده تا برخلاف بسیاری از گروه‌های غیردولتی و ضد دولتی که عمدتاً حاصل فرآیندهای نخبه‌گرایانه و یا زد و بندهای سیاسی و ساخت‌گرایانه هستند، متصل به یک جغرافیای جمعیتی در شمال غرب و غرب یمن باشد که تفکیک کردن آن از عنصر جمعیتی به عنوان یکی از چهار عنصر قدرت دولت‌ها سخت و عملاً ناممکن است. این بدنه اجتماعی و برآمدن از بطن جغرافیای جمعیتی یمن نقش مهمی در پویایی‌های قدرت برای انصارالله در عرصه داخلی یمن و در ارتباط با سایر قطب‌های قدرت داشته است.

ظرفیت‌های سیاسی- نظامی

ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی به عنوان بنیان و خاستگاه اصالت یک جنبش که آن را از ساحت اجتماعی جدانپذیر می‌سازد، زمانی شکوفا می‌گردد که با دیگر ظرفیت‌هایی که عمدتاً ساختنی و محصول پویایی‌ها هستند، گره خورده و یک همنوایی را فراهم آورند. انصارالله یمن در طول چهار دهه گذشته از زمانی که صرفاً جنبشی اجتماعی و ایدئولوژیک بودند، توانستند با فرصت‌سازی در شکاف‌های داخلی یمن برای جنبش تازه تأسیس خود ابزارهای چانه‌زنی فراهم آورند. حضور در مناسبات قدرت به شکل عرصه‌های پارلمانی و حضور در بدنه دولت و سپس مقابله با دولت در قالب جنگ‌های شش‌گانه و درنهایت خیزش‌های عربی ۲۰۱۱ به

واقعیت‌های جدید سیستم بین‌المللی است که نظم‌یابی جدید حول محور آمریکا به شکل بازسازی قدرت و احیای نقش سنتی را دور از ذهن کرده و هم‌زمان بازیگران دیگر نیز فاصله زیادی با تبدیل شدن به هژمون و شکل‌دهنده ساختار جدید دارند.

جغرافیای منازعه در یمن

فروپاشی نظم و ظهور بازیگران جدید عموماً در دو کانون اساسی ظهور و بروز بیشتری داشته است. کانون‌هایی که محور انتقال جریان سرمایه از غرب به شرق است که خود را با مدل بازیگران اقتصادی چون چین، هند، آسیای جنوب شرقی بازتاب داده و دیگری کانون‌هایی که محور درگیری‌های سیاسی- نظامی حول انرژی و آبراهه‌های استراتژیک هستند که منطقه خاورمیانه با دو زیرسیستم خلیج فارس و شبه جزیره عربی اصلی‌ترین قطب آن است. در چنین بستری است که جغرافیای پرمنازعه یمن خود را نمایان می‌کند. یمن که از اواخر دهه ۶۰ میلادی به چرخه درگیری‌های داخلی متأثر از کلان رقابت شوروی- آمریکا در سطح جهانی تبدیل شد، پتانسیل قابل توجهی در منازعات چندقطبی در جغرافیای خود داشته است. کثرت بازیگران در این جغرافیا باعث شده تا امروز با چند قطب اصلی قدرت مواجه باشیم که انصارالله یکی از آن‌ها به شمار می‌رود. جغرافیای منازعه نقش مهمی در ظهور گروه‌های هویتی با تمایلات ضد نظم و عدالت خواهانه دارد. بحران‌های چندسطحی در یمن به شکل دولت ناکارآمد، درمانده، مواجه با مداخله قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای و همسایگان به ویژه عربستان سعودی در شکل‌گیری جنبش‌های هویت خواهانه و عدالت خواهانه نقش پررنگی داشته و ثمره آن ظهور جنبش جوانان مؤمن یا هم‌اینک انصارالله یمن است.

بدنه اجتماعی

جدا از عرصه فرصت‌ها که نقش مهمی در بروز و ظهور

محاسبات قدرت‌های منطقه‌ای عمل کند. بروز و ظهور این تعاطی نقش را می‌توان از هفت اکتبر به این سو مشاهده کرد که انصارالله توانست جغرافیای منازعه اسرائیل و فلسطین را به سطح جدیدی تحت عنوان وحدت جبهه‌ها برساند.

جمع‌بندی

تبیین و بررسی این ۶ متغیر به‌خوبی گویای فراروی از محدودیت‌ها و تنگناهای جغرافیای محلی و حضور و بازیگری فعال در عرصه منطقه‌ای با پیامدهای بین‌المللی است. تشکیل ائتلاف جهانی برای مقابله با انصارالله در آبراه دریای سرخ به‌خوبی گویای قدرت جنبش-دولت در مدل انصارالله است. به این معنی که این بازیگر نوظهور به‌خوبی نشان داده که از ظرفیت‌های خودآگاه است و می‌تواند نقش مؤثری در پویایی‌های قدرت در سطح منطقه‌ای از خود نشان دهد. نقشی که در محاسبات دولت‌های دوست، رقیب و دشمن لحاظ و مورد رصد قرار خواهد گرفت.

این سو باعث شد تا این گروه بتواند در عرصه‌های سیاسی، نظامی و امنیتی توانمندی‌های خود را نمایان و آن را ارتقا دهد. توانمندی‌های دفاعی این گروه به شکل سامانه‌های موشکی و تسلیحاتی ظرفیت مهمی را نه‌تنها برای این گروه بلکه کل یمن در مسئله حیاتی دفاع به وجود آورده است. به‌موازات این نقش، مقاومت خیره‌کننده در مقابل تهاجم هوایی عربستان و ائتلاف عربی و سپس حضور در مذاکرات صلح به‌عنوان طرف اصلی منازعه، ظرفیت قابل‌توجهی در عرصه‌های دیپلماتیک به این گروه بخشیده است.

ژئوپلیتیک تشیع

و درنهایت پیوند این فرصت‌های داخلی با ژئوپلیتیک تشیع و محور مقاومت به رهبری ایران باعث شده تا این گروه بتواند با بازی در عرصه منطقه‌ای از جغرافیای یمن فراتر رفته و ضمن اینکه توانمندی‌ها، اطلاعات و دستاوردهای خود را نیز ارتقا و به‌روزرسانی کند، سطح کنشگری را به عرصه مهم منطقه غرب آسیا ارتقا دهد و به‌عنوان بازیگر برهم‌زننده



اقتصاد و سیاست در اسرائیل همچون گذشته نخواهد بود

منصور براتی



منصور براتی دانش‌آموخته دکتری اندیشه سیاسی از دانشگاه تهران و پژوهشگر همکار در اندیشکده تهران است. وی از جمله پژوهشگران مطرح مطالعات اسرائیل در ایران است که به رقابت قدرت در درون اسرائیل و ساختار اجتماعی آن می‌پردازد.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای سیاسی جنگ غزه، تشدید قطبیت در فضای سیاسی اسرائیل بوده است. برخلاف انتظار اولیه مبنی بر همگرایی سیاسی در شرایط بحران، جنگ غزه نه تنها به اتحاد بیشتر سیاستمداران اسرائیلی منجر نشد، بلکه شکاف‌ها و اختلافات موجود را عمیق‌تر کرد.

مبنی بر همگرایی سیاسی در شرایط بحران، جنگ غزه نه تنها به اتحاد بیشتر سیاستمداران اسرائیلی منجر نشد، بلکه شکاف‌ها و اختلافات موجود را عمیق‌تر کرد. اگرچه در ساعات اولیه پس از عملیات طوفان الاقصی، یائیر لاپید، رهبر اپوزیسیون، پیشنهاد تشکیل دولت وحدت ملی را به نتانیاها ارائه داد و با موافقت اولیه او روبرو شد، اما شروط لاپید برای ورود به کابینه، از جمله کنار گذاشتن سیاستمداران راست افراطی، عملاً این پیشنهاد را به بن بست کشاند. در نهایت، بنی گانتز با ائتلاف وحدت ملی خود به کابینه جنگی پیوست، اما این ائتلاف نیز پس از مدتی به دلیل نارضایتی گانتز از سیاست‌های کابینه نتانیاها، فروپاشید. با این حال، تحولات سیاسی اسرائیل صرفاً مبتنی بر واگرایی نبوده است. پیوستن گیدعون صعر، رهبر حزب امید جدید، به ائتلاف حاکم در سپتامبر ۲۰۲۴، تا حدی توازن قوا را تغییر داد و از قدرت‌نمایی بیش از حد احزاب راست افراطی جلوگیری کرد. اما خروج ایتمار بن گویر، وزیر امنیت عمومی، از ائتلاف پس از توافق آتش بس با حماس، بار دیگر شکنندگی ائتلاف حاکم را به نمایش گذاشت.

• کاهش محبوبیت نتانیاها و شکل‌گیری تمایل به جناح راست آترناتیو وی

جنگ غزه همچنین تاثیر قابل توجهی بر محبوبیت سیاسی بنیامین نتانیاها و حزب لیکود داشته است. حادثه ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و ضعف‌های امنیتی آشکار شده در آن، ضربه سنگینی به اعتبار نتانیاها وارد کرد و منجر به کاهش شدید محبوبیت حزب لیکود در میان افکار عمومی اسرائیل، به ویژه در میان هواداران جناح راست شد. در نظرسنجی‌های اولیه پس از

جنگ غزه که پس از عملیات طوفان الاقصی در اکتبر ۲۰۲۳ آغاز شد، به عنوان یک رویداد بی‌سابقه، تاثیرات عمیقی بر جنبه‌های مختلف جامعه و سیاست اسرائیل بر جای گذاشته است. این جنگ که بیش از ۱۵ ماه به طول انجامیده، نه تنها تلفات انسانی قابل توجهی به همراه داشته، بلکه پیامدهای اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای را نیز برای اسرائیل رقم زده است. از جمله این پیامدها می‌توان به کاهش رشد اقتصادی، افزایش تورم و کسری بودجه اشاره کرد که همگی بر شرایط زندگی در سرزمین‌های اشغالی تاثیرگذار بوده‌اند. در عرصه سیاسی نیز، این جنگ منجر به تغییراتی قابل توجه شده است، به خصوص در جایگاه بنیامین نتانیاها، نخست‌وزیر اسرائیل که پیش از این عملیات، خود را به عنوان تضمین‌کننده امنیت اسرائیل معرفی می‌کرد. اگرچه ارتش اسرائیل در ادامه جنگ، دستاوردهایی در غزه، لبنان و سوریه کسب کرد، اما نارضایتی از عملکرد نتانیاها در جامعه اسرائیل همچنان پابرجاست.

۱- پیامدهای سیاسی - اجتماعی

• قطبی شدن سپهر سیاسی اسرائیل

یکی از مهم‌ترین پیامدهای سیاسی جنگ غزه، تشدید قطبیت در فضای سیاسی اسرائیل بوده است. برخلاف انتظار اولیه

خواستار تشکیل کمیته حقیقت‌یاب هستند. با تثبیت ریاست قاضی اسحاق عامیت بر دیوان عالی اسرائیل، انتظار می‌رود که زمینه برای ورود دیوان عالی به موضوع کمیته حقیقت‌یاب فراهم شود و احتمالاً شاهد تشکیل کمیسیون مشابهِ کمیسیون آگرانته باشیم که در گذشته مقامات ارشد سیاسی و نظامی را مورد بازخواست قرار داد. اگرچه کابینه نتانیاها تلاش کرده است تا تشکیل این کمیته را به تعویق بیندازد، اما به نظر می‌رسد که با توجه به فشارهای عمومی و نقش دیوان عالی، اجتناب از تشکیل کمیته حقیقت‌یاب برای نتانیاها دشوار خواهد بود.

• اختلافات هیئت حاکمه سیاسی و نظامی - امنیتی

جنگ غزه همچنین اختلافات عمیق میان هیئت حاکمه سیاسی و نظامی-امنیتی اسرائیل را آشکارتر ساخته است. بحران اصلاحات قضایی پیش از جنگ و اعتراضات گسترده ناشی از آن، شکاف‌های عمیقی در جامعه و نهادهای اسرائیلی ایجاد کرده بود و این اختلافات پس از عملیات طوفان الاقصی و جنگ غزه تشدید شد. توجه بیش از حد نهادهای نظامی و امنیتی به تحولات داخلی و غفلت از تهدید حماس، به عنوان یکی از عوامل زمینه‌ساز شکست ۷ اکتبر مطرح شده است. در طول جنگ، نتانیاها که خود از پاسخگویی درباره مسئولیتش در ۷ اکتبر طفره رفته است، تلاش کرده تا کوتاهی‌ها را متوجه دستگاه‌های امنیتی و نظامی کند و خواستار کناره‌گیری برخی از مقامات ارشد نظامی و امنیتی شده است. در نتیجه این فشارها، هرتسی هالوی، فرمانده کل ارتش اسرائیل، و چندین فرمانده دیگر از سمت‌های خود کناره‌گیری کرده‌اند و رون بار، رئیس شین بت نیز به زودی از مقام خود کناره‌گیری خواهد کرد. انتشار گزارش‌های جداگانه از سوی ارتش و شین بت درباره علل شکست ۷ اکتبر، که در آنها ضمن پذیرش

شروع جنگ، محبوبیت لیکود به شدت کاهش یافت و بخش قابل توجهی از آرای آن به سمت بنی‌گانتز و ائتلاف او متمایل شد. اگرچه حضور گانتز در کابینه جنگی تا حدی از شدت نارضایتی‌های عمومی کاست و به نتانیاها کمک کرد تا از این دوره بحرانی عبور کند، اما این وضعیت پایدار نبود و محبوبیت گانتز نیز به تدریج کاهش یافت. در نتیجه، بخش قابل توجهی از رای‌دهندگان راست‌گرا به دنبال یک رهبر جدید و جایگزین برای نتانیاها می‌گردند. در این میان، نام نفتالی بنت، نخست‌وزیر پیشین اسرائیل، به عنوان یک گزینه بالقوه مطرح شده و در برخی نظرسنجی‌ها، حزب فرضی او حتی از لیکود نیز پیشی گرفته است. این تحولات نشان می‌دهد که جناح راست اسرائیل در حال تجربه تغییر و تحول است و احتمال ظهور یک رهبری جدید و آلترناتیو برای نتانیاها در آینده وجود دارد.

• چالش کمیته حقیقت‌یاب

مطالبه عمومی برای تشکیل کمیته حقیقت‌یاب به منظور بررسی ابعاد شکست ۷ اکتبر ۲۰۲۳، به یکی از چالش‌های مهم سیاسی در اسرائیل تبدیل شده است. بخش بزرگی از جامعه اسرائیل خواستار پاسخگویی مقامات سیاسی، نظامی و امنیتی مسئول در این حادثه هستند و تشکیل یک کمیته مستقل برای بررسی دقیق وقایع ۷ اکتبر را ضروری می‌دانند. با این حال، نتانیاها و حزب لیکود تاکنون در برابر این مطالبه مقاومت کرده و تلاش کرده‌اند تا از پاسخگویی مستقیم در این زمینه طفره بزنند. اگرچه حزب لیکود توانسته است بخشی از محبوبیت از دست رفته خود را جبران کند، اما افکار عمومی اسرائیل همچنان بر لزوم رسیدگی به شکست ۷ اکتبر تاکید دارد. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که اکثریت قاطع جامعه اسرائیل، از جمله بخش قابل توجهی از هواداران ائتلاف حاکم،

مسئولیت، تصمیمات کابینه ائتلافی حاکم در دهه گذشته نیز به عنوان عامل موثر در این شکست معرفی شده است، نشان‌دهنده عمق اختلافات میان مقامات نظامی و سیاسی در اسرائیل است.

۲- پیامدهای اقتصادی

جنگ اخیر در نوار غزه، بار دیگر اقتصاد اسرائیل را در معرض آزمون‌های جدی قرار داد. اگرچه اقتصاد اسرائیل تا حدودی تاب‌آوری از خود نشان داده است، اما این جنگ تأثیرات مخرب قابل توجهی بر بخش‌های مختلف اقتصادی این رژیم داشته است. این تاب‌آوری نسبی، تا حد زیادی مرهون کمک‌های مالی خارجی و اتخاذ برخی راهکارهای اقتصادی بوده است، اما نباید سایه سنگین تبعات جنگ بر اقتصاد اسرائیل را نادیده گرفت. اقتصاددانان اذعان دارند که جنگ غزه، به طور مستقیم و غیرمستقیم، حوزه‌های متعددی از اقتصاد اسرائیل را تحت تأثیر قرار داده و آسیب‌های جدی به آن وارد کرده است. از جمله مهم‌ترین پیامدهای اقتصادی جنگ غزه می‌توان به افزایش سرسام‌آور هزینه‌های نظامی، کاهش رشد اقتصادی و تولید ناخالص داخلی، افزایش نرخ تورم و بحران هزینه زندگی، افزایش نرخ بیکاری و چالش‌های اجتماعی، کسری بودجه فزاینده و انباشت بدهی‌های دولتی، و آسیب‌های گسترده به زیرساخت‌ها و هزینه‌های بازسازی اشاره کرد.

• هزینه‌های نظامی سرسام‌آور و افزایش بی‌سابقه بودجه دفاعی

هزینه‌های نظامی اسرائیل در پی جنگ غزه به شدت افزایش یافته و به سطوح بی‌سابقه‌ای رسیده است. منازعات نظامی مکرر با گروه‌های مقاومت در غزه، به یک الگوی پرهزینه

و تکرارشونده برای اسرائیل تبدیل شده است. در دهه گذشته، تقریباً هر دو سال یک بار شاهد جنگی تمام‌عیار در غزه بوده‌ایم که هر بار هزینه‌های نظامی سنگینی را به اقتصاد اسرائیل تحمیل کرده است. گزارش‌ها نشان می‌دهد که هزینه‌های نظامی اسرائیل تا ماه مه ۲۰۲۴ به حدود ۲۵۰ میلیارد شیکل، معادل ۷۰ میلیارد دلار رسیده است. در اوج درگیری‌ها، هزینه‌های جنگ روزانه به ۲۰۰ میلیون شیکل می‌رسید. دولت اسرائیل برای سال ۲۰۲۵، بودجه دفاعی‌ای بالغ بر ۱۱۸ میلیارد شیکل را در نظر گرفته است که تقریباً دو برابر بودجه دفاعی سال ۲۰۲۳ است. این افزایش چشمگیر بودجه دفاعی، نشان‌دهنده اولویت‌بندی فزاینده بخش نظامی در تخصیص منابع ملی است. تخصیص این حجم عظیم از منابع به مسائل نظامی و امنیتی، تبعات ناگواری برای سایر حوزه‌های حیاتی مانند آموزش و پرورش، بهداشت و درمان و توسعه زیرساخت‌های عمومی به همراه دارد و می‌تواند روند توسعه و پیشرفت در این بخش‌ها را کندتر کند.

• کاهش محسوس رشد اقتصادی و افت تولید ناخالص داخلی

جنگ غزه تأثیر منفی قابل توجهی بر رشد اقتصادی اسرائیل داشته و منجر به کاهش تولید ناخالص داخلی این کشور شده است. در سال ۲۰۲۴، تولید ناخالص داخلی اسرائیل حدود ۱٫۴ درصد کاهش یافت. اگرچه پیش‌بینی‌ها از رشد اقتصادی ۲٫۴ درصدی در سال ۲۰۲۵ حکایت دارند، اما این رقم همچنان نشان‌دهنده کند شدن آهنگ رشد اقتصادی و قرار گرفتن آن در سطحی پایین‌تر از پتانسیل واقعی اسرائیل است. کاهش رشد اقتصادی، مشکلات عدیده‌ای را برای جامعه به همراه دارد، از جمله کاهش فرصت‌های شغلی، افزایش نرخ بیکاری و فشار بیشتر بر سیستم‌های حمایتی اجتماعی. بخش‌های گردشگری، فناوری و تولیدات صنعتی از جمله بخش‌هایی

تأثیر جنگ و ناآرامی‌ها قرار دارند، انتظار می‌رود کاهش قابل توجهی در سطح اشتغال رخ دهد. افزایش نرخ بیکاری، نه تنها بر درآمد خانوارها و رفاه اقتصادی جامعه تأثیر منفی می‌گذارد، بلکه می‌تواند منجر به افزایش نارضایتی اجتماعی و بروز تنش‌های سیاسی و امنیتی نیز شود. دولت اسرائیل ناگزیر است تا تدابیر فوری و مداخله‌های گسترده‌تری برای ایجاد فرصت‌های شغلی جدید و توسعه برنامه‌های جامع حمایت اجتماعی اتخاذ کند. کسری بودجه فزاینده و انباشت بدهی‌های دولتی، از دیگر پیامدهای اقتصادی جنگ غزه است.

• **کسری بودجه فزاینده و انباشت بدهی‌های دولتی**

هزینه‌های هنگفت نظامی و پیامدهای منفی اقتصادی ناشی از جنگ، درآمدهای دولت را به شدت تحت فشار قرار داده و کسری بودجه را به میزان قابل توجهی افزایش داده است. کسری بودجه مزمن، می‌تواند بر توانایی دولت در ارائه خدمات عمومی ضروری و توسعه زیرساخت‌ها اثرات منفی جبران‌ناپذیری بر جای بگذارد و افزایش بدهی عمومی، مشکلات اقتصادی بیشتری را در بلندمدت به همراه خواهد داشت. آسیب‌های گسترده به زیرساخت‌ها و هزینه‌های سرسام‌آور بازسازی نیز، از جمله پیامدهای جنگ غزه است. تخریب گسترده زیرساخت‌ها در نتیجه جنگ، خسارات سنگینی بر زیرساخت‌های حیاتی اسرائیل وارد کرده و بازسازی این زیرساخت‌ها نیازمند تخصیص منابع مالی هنگفت و صرف زمان طولانی است که می‌تواند فشار قابل توجهی بر اقتصاد اسرائیل تحمیل کند. چشم‌انداز اقتصادی اسرائیل برای آینده همچنان مبهم است و مسیر بازیابی اقتصادی، دشوار و پرچالش به نظر می‌رسد.

در مجموع، می‌توان اذعان داشت که اقتصاد اسرائیل در سال ۲۰۲۵، تحت فشارهای بی‌سابقه‌ای قرار دارد که ریشه

هستند که بیشترین آسیب را از این وضعیت متحمل می‌شوند. تنش‌ها و محدودیت‌های منطقه‌ای، بر تجارت بین‌المللی و سرمایه‌گذاری خارجی نیز تأثیر منفی گذاشته و می‌تواند به مانعی بلندمدت در مسیر رشد و توسعه اقتصادی اسرائیل تبدیل شوند.

• **افزایش افسارگسیخته نرخ تورم و بحران فزاینده هزینه زندگی**

افزایش افسارگسیخته نرخ تورم، یکی دیگر از چالش‌های اساسی پیش روی اقتصاد اسرائیل در دوران جنگ بوده است. نرخ تورم در اسرائیل در سال ۲۰۲۳ به بالای ۴ درصد رسید و در سال ۲۰۲۴، به طور میانگین ۳/۵ درصد گزارش شد. پیش‌بینی‌ها حاکی از آن است که نرخ تورم برای سال ۲۰۲۵ نیز همچنان بالا خواهد بود. افزایش بی‌رویه قیمت‌ها، به ویژه در بخش‌هایی مانند مواد غذایی، انرژی و مسکن، فشار کمرشکنی بر خانوارهای اسرائیلی وارد می‌کند و منجر به تضعیف قدرت خرید و کاهش سطح رفاه عمومی می‌شود. اقشار کم‌درآمد و آسیب‌پذیر جامعه، به شدت تحت تأثیر این افزایش هزینه‌ها قرار می‌گیرند و دولت باید با اتخاذ سیاست‌های اقتصادی کارآمد، تلاش کند تا توان خرید این اقشار را تقویت کند. افزایش هزینه‌های زندگی، چالش‌های متعددی را برای افرادی که درآمد ثابت دارند، ایجاد کرده و احتمال گسترش فقر و نابرابری اجتماعی را افزایش می‌دهد.

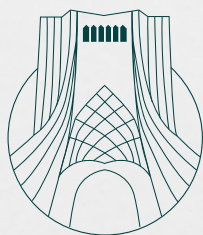
• **افزایش نرخ بیکاری و چالش‌های پیچیده اجتماعی**

نرخ بیکاری در اسرائیل نیز تحت تأثیر جنگ غزه، با چالش‌هایی روبرو شده است. اگرچه نرخ بیکاری در سال ۲۰۲۳ به ۳/۳۹ درصد کاهش یافته بود، اما پیش‌بینی‌ها برای سال ۲۰۲۵ نشان می‌دهند که این نرخ همچنان در محدوده‌ای بین ۳ درصد تا ۴ درصد باقی خواهد ماند. در بخش‌های گردشگری، کشاورزی و تولیدات صنعتی که مستقیماً تحت

اقدامات فوری و همکاری موثر بین دولت و بخش خصوصی ضروری است تا بتوان اقتصاد ملی را به مسیر بهبود و پیشرفت بازگرداند. در عین حال، فوران انتظارات عمومی پس از جنگ طولانی اخیر، می‌تواند به یک چالش جدی دیگر برای کابینه ائتلافی نتانیاهاو تبدیل شود و ثبات سیاسی و اجتماعی این رژیم را بیش از پیش به مخاطره اندازد.

در جنگ‌های مستمر و ناآرامی‌های منطقه‌ای دارد. مسائل بحرانی و چالش‌های کلیدی پیش روی اقتصاد اسرائیل عبارتند از: هزینه‌های نظامی کمرشکن، کاهش نرخ رشد اقتصادی، افزایش افسارگسیخته نرخ تورم، چالش‌های فزاینده بازار کار، کسری بودجه مزمن، انباشت بدهی‌های دولتی و نیازهای عظیم برای بازسازی زیرساخت‌های ویران شده. برای دستیابی به ثبات و رونق اقتصادی، اتخاذ سیاست‌های جسورانه،



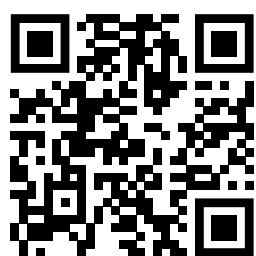


TISS

انديشكده تهران

TEHRAN INSTITUTE

For Strategic Studies



institutetehran.com



@InstituteTehran



institutetehran1



institutetehran1@gmail.com



02188109879

